۹۴۴۰ ق

۱۹۲۹

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب: بیان الحقائق

مؤلف

موضوع

شمارهٔ قفسه ۱۲۲۹۰

شماره ثبت کتاب ۸۵۸۷۸

بازدید شد ۱۳۸۱

بازدید شد ۱۳۸۱

خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی ۱۲۲۹

۹۴۴۰ ق

۱۹۲۹

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب: بیان الحقائق

مؤلف

موضوع

شمارهٔ قفسه ۱۲۲۹۰

شماره ثبت کتاب ۸۵۸۷۸

بازدید شد ۱۳۸۱

بازدید شد ۱۳۸۱

خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی ۱۲۲۹

١٧

نداده وامثله وانواع هریک
ازین اقسام والسلم

فائده

هفتم تقریر آنکه تکبر ضد عبودیت

است ونارکِ عبودیت کشتنی
بر متکبر خصوصًا با خدا ورسول
وپادشاه کشتنی باشد وپادیکر
پادشاهان مکروه وبا مفلسان
نامستحسن وشرح معنی التکبر
علی المتکبر صدقه والسلم

فائده

نهم تقریر آنکه گناه را عفو کند

الا قصد پادشاهی وازین جهت
سرکش معفو نیست وشرح آنکه
چرا گوینده لا اله الا الله از دوزخ
خلاص یابد ومثل بحال
امیری از آن پادشاهی باغی
الکذا مطیع وجال ادعوی زایل
شود ونخلص بمن قال لا اله الا الله دخل
جنتی

البته نماید گوید چون بهامت
منهیات سوم آنکه چرا آن
مختار باشد چون لعب مباحه

فائده

هشتم تمثیل بحدیث الکبریاء

...ی وبیان مناسب این نسبت
پان چو حیز و مثل بحال پادشاه
وکسی که ملبوسات وتاج او
گستاخی کند والکه همه مناصب
وخلعتها بهر کس دهند الا
تاج وپادشاهی وهرکه عالی
مرتبه تر مان ستمکر تر والمخلصون
علی خطر عظیم واسطی درین
امثله وتقریرات

فائده

دهم تقریر آنکه چون اظهار عبودیت

واجب هر چند زیادت کند
محبوب تر باشد والا محروم ومحجوب
ماند وبا عجب وتکبر هم موجب
دخول پادشاهی دوزخ وشرح
فواید تواضع یا انبیا متواضع
خلق بوده اند ونخلص بحار حاتم
النبیین صلی الله علیه وسلم

فایده
یازدهم تقریر آنکه خلل و اثر مکتوب
ناجیه غایت باشد و تمثیل
بحال مغولان ... و شکار
و شرح معنی چشم زخم و بدین
تقریرات نمادت در طاعت
بهتر و نماز فریضه ازین جهت
است و ازان دین اسلام کاملتر

فایده
سیزدهم تقریر آنکه در حوالات افضلیت
زمان مجرد شبهتی نماید
جهت اختلاف آن بحسب بلاد
شرقی و غربی و حل آن شبهه
و بیان آنکه اعتبار بر طلوع آفتابست
هر موضع و تمثیل بحال پادشاهی
کنیم که عطایا باوقات
مختلفه بهرکس دهد والسلام

فایده
پانزدهم تقریر آنکه حکمت در تفاوت
عدد رکعات بحسب تفاوت
استعدادات و اختلاف
تفاوت میان نفس ناطقه و غایت
و میان عناصر و بحسب حصول

فایده
دوازدهم شروع در بیان احوال
نماز و تقریر آنکه منحصر در پنج وقت در
وقتی افضل باید کردن و کدام قوم
بیان حسن معانی نباشد و لاشک
تقریرات نکو گزیده باشد

فایده
چهاردهم تقریر آنکه فضیلت نماز
بحسب احوال اشجار باشد
در زمان و آن اوقات فراغت و عدم
ملالت باشد و توضیح حصول
این معنی در اوقات
خمسه معینه بیانی مستوفی بادله
و امثله والسلام

فایده
شانزدهم تقریر آنکه نماز جماعت
درست است و بیان تعلق آن بحکمی
مخصوص و تمثیل بحال حراس بجکانه
ولایات که ازان باشد
و آلت تناسل و توالد

صفار

صفاء باطن بحسب احوال اوقات
توانند بود والسلام

فایده
هفدهم توضیح حکمت آنکه وضو شرط
صحت نماز است و بیان مناسبت
شستن اعضاء مخصوصه بسطی مشروح
و مستوفی والسلام

ولذت جماع
والسلام

فایده
هجدهم تقریر آنکه وجه تخصیص سوره
فاتحه بنماز و تمثیل بادویه
که هریک را خاصیتی باشد
و تقریر حال کلمات
و الفاظ و حروف و بیان شرحی تمام و ختم
رسالت بران

امّا
فواید ذیل این رساله سؤالات
علما و آن چند بابست

باب
اول در تحقیق مباحث آواز خوش
۲ و توجیه قول بقراط درین باب

فایده
اول تقریر کرامت انسان بر سایر
مخلوقات و شرح تزاید کمالات
از معادن تا بانسان و ظهور آن
و اشتراک عموم و اختصاص بعضی

فایده
سوم تقریر آنکه هرچند عجز بدن
این معانی معلوم کنند اما چون

فایده
دوم تقریر آنکه دفع غرور و غفلت
در خاتمه جهت آنانکه قادر
نباشند عجزی چند آفریده
تا متنبه شوند و شرح این معانی

فایده
چهارم تقریر آنکه چون این هردو
تحصیل آلات ممکن است امکان

خلاصه نفس است دفع آن غرور
را نیز عجز نفسانی آفریده تا در انجام
طبع وزن شعر و دیگر وزن
موسیقی والسلام

فایده
پنجم تقریر آنکه این آواز خوش
بعضی طیور و حیوانات دیگر
داده و از سازها نیز بیرون
می آید تا بدین سبب ممکنان را
عجز بدنی و نفسانی مطلقا محقق
تر گردد و دانند که مستغنی
تر کمال اوست تعالی و تقدس

فایده
هفتم تقسیم کرامات که بانسان
داده مشترک میان همه و غیر مشترک
و تقریر آنکه اول دو قسم است
کلی آنکه سعی باشد و محسوس
و مشاهد و دوم نامحسوس و آن
یا داخل بدن همه باشد و دوم دو وجه
است و وجه اول دو نوع و
امثله هریک والسلام

فایده
نهم تقریر سؤالی که گویند چرا گفت

دیگر آفریده که مطلقا عطاییست
و قطعا کسب را دران مدخل نه
و آن آواز خوش است والکلام

فایده
ششم تقریر آنچه از بقراط منقول
است که چون الصوت مع العقل
ما لا یجتمعان اشارت باین معنی
تواند بود یعنی عقل آنرا با خود
جمع نتواند کرد و در نقل یا عربی سهو
کرده باشند والسلام

فایده
هشتم تقریر آنکه مشکل تر دو قسم
است کلی آنکه دیگران بیسر عقلی
توانند آموخت و آنکه کس
نتواند آموخت همچو آواز خوش
و تخلص بقول بقراط و امثله
این معانی والسلام

فایده
دهم تقریر احوال مناسب اشیا

مع العلم و جواب آن بانک
عقل دلیل علم است و در معلومات
غلط نباشد و در تدبیرات
عقلی باشد و سؤال و جواب
درین باب والسلام

فایده
یازدهم تقریر آنکه ازین تقریرات
احوال افعال علم و عقل انفرادا
و اجتماعا غالبا و مغلوبا و متساویا
معلوم شد و مخلص آنکه بقراط چرا
گفته مع العقل و نگفته مع العلم

با همدیگر و ازان عقل و علم
با هم و تمثیل سکنجبین و اجزای
آن و خواص مفردات و مجموع
و تشبیه عالم عاقل و آنانکه
اینها را کمتر باشد تا دارند
باشد و با حوال سکنجبین
و توضیح این معانی

فایده
دوازدهم کلمه چند در باب
تعظیم بقراط و آنکه سخنان او دستور
و مرموز است و نشاید که نا موجه
باشد والسلام

۳

باب
دوم سؤال و جواب حکمت در
آفرینش شر و ضد مادی

فایده
اول تقریر دو سؤال کلی آنکه حکمت
ایزدی در آفرینش شر چیست
دوم آنکه حکمت او در آفرینش
ضد و مخالف خود چه

فایده
سوم شروع در جواب سؤال

فایده
دوم حواله جواب سؤال
اول با رساله خیر و شر
که در کتاب مفتاح التفاسیر
مدرج است از مصنفات این ضعیف

فایده
چهارم تقریر آنکه خالقیت ... حیثیت

دوم و تقریر انکه چون او قدرت
باید که قدرتش بر همه اشیا
باشد تا تمام بود ع

و باید که و همه ممکنات
باشد و بیان کمال قدرت در
خلق عدو و ضده و شرح حکمت و فواید آن

باب

سوم سؤال و جواب در توفیق مثال
است و لا ترکوا الفسکر وانی حفیظ
علیم

فایده

اول در سبب شروع و تقریر صورت
سؤال و انکه عند این معنی را سه
وجه در خاطر رسید

فایده

دوم تقریر وجه اول انکه محافظت
بعض مأمور به است تا امانت
و یوسف علیه السلام بدین وجه
خود را از زندان خلاص کرد

فایده

سوم تقریر وجه دوم انکه چون
احتیاج پادشاه وقت بصاحب
تدبیری دانست و او بود و فواید
عموم در ضمن آن بحکم است اطیعوا
الله لازم دانست اظهار کردن

فایده

چهارم تقریر وجه سوم انکه وقتی
دفع موذیات و اذی واجب
و اهمال موجب اثم و در ان
قضیه هر دو بود مع زواید الفواید
و او بران قادر لا جرم واجب
بود که اظهار نماید ع

فواید

رساله چهارم از کتاب بیان الحقایق که
موسومست برساله تفسیر است و لو شئنا
لاتینا کل نفس هداها ع

فایده

اول تحمید بر سبیل ایجاز و
اختصار والسلام

فایده

سوم نقل انچه مولانا سعید خواجه
امام فخر الملة والدین رازی طاب
ثراه در تفسیر کبیر آورده است
در بیان این آیت مذکور ع

فایده

پنجم تقریر انکه چون امر دنیا و آخرت
بهم تمام باید که هر چه درین
عالم او رسید تا وعده انتصار ان
و عجائب و تغیر نباشد و از ان
نگردد چنانچه در احوال آسمان
و زمین مشاهدست و متصل به
لا تبدیل لخلق الله
و امثال آن ع

فایده

دوم ذکر سبب شروع در
تالیف رساله و تقریر انکه جستر
اقوال مفسران در ان باب
نقل خواهد کرد

فایده

چهارم اغاز شروع در دفع این ضعیف
دادوی خود و انکه بحسب مقدمه
محتاج است و تقریر مقدمه
اول در بیان تلازم فیض و فیاض
من جمیع الوجوه و شرح
حدوث عالم و اختلاف احوال
دنیوی و عقبی و احوال بهشت
و دوزخ و دوام و خلود در ان ٣

فایده

ششم تقریر انکه این معانی و آیات
مذکوره همه اشارت است
بانچه فرموده و لکن حق القول
منی و بیان انکه تهدید است بر تبدیل
اشیا لیکن مادام که این جهان
باشد برین قاعده مستمر باشد و تبدیل
بعد ازین جهان خواهد
بود والسلام ع

فایده

هفتم تقریر انکه این مقدمات
مشکلات این آیت روشن
شود و تفسیر و لو شئنا بانکه قادر بر
که همه را هدایت کنم لیکن خلعت
این جهان برین وجه است که
ثواب و عقاب و خیر و شر
در مقابله باشد و تبدیل این
خلاف عادت تواند بود

فایده

نهم تقریر انکه چون هیچ کس
سهوی و معامله نباشد در قیامت
میزان القسط موازنه رود
و تلفیق میان این است و ان مسلم
لا اوراجها و آیت لاملان جهنم
رو جهی معقول

فایده

هشتم تقریر انکه چون خلاف
قول به بدکان نپسندم خود چگونه
کنم بدان سبب حق القول
و انکه زانم والسلم

فایده

دهم تقریر انکه چون همه بدوزخ در آیند
بعضی بحسب قلت و کثرت گناه
بستر و بیشتر خلاص یابند و شرح آن
مجمل مخلد مانند بر آنچه در
ما بعد فرموده که قل یتوفکم
الی قوله انا موقنون مناسب معانی
آیات ما قبل باشد

فواید

رساله پنجم از کتاب بیان الحقایق که
موسوم است برساله تفسیر آیت و لو علم
الله فیهم خیرا

فایده

اول تحمید موجز و اغاز

فایده

دوم تقریر سؤالی که کرده اند

ذکر سبب شروع در تالیف رساله

فایده

سوم تقریر اقوالی علما و ائمه
در معنی این آیت منقول
از کتب تفاسیر ع

فایده

پنجم تقریر انکه حق تعالی در بر آیت
از احوال ماضی و حال و مستقبل
این طایفه اخبار می فرماید

فایده

هفتم تقریر انکه احوال حالی ایشان
بر چه نمط فرموده والسلم

و اشکالی که در معنی این آیت
گفته اند والسلام

فایده

چهارم شروع در انچه مؤلف
دادوی خود و تقریر انکه بسیاری
است مجرمان غیر مدرک را
تا حال ظلمت کار و خود
بدانند و تحقیق این معنی بسطی
تمام والسلم

فایده

ششم تقریر انکه اخبار ماضی
ایشان بچه طریق بیان فرموده
والسلام

٥

فایده

هشتم تقریر انکه احوال مستقبل
ایشان چه چه یاد نموده و شرح
مقاصد و مصالح این معانی
و تخلص مخلص بایت یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله والسلم

فواید

رساله ششم از کتاب بیان الحقایق که موسوم
است برساله تفسیر ایا انا انا و مشتمل بر تحقیق معنی این سخن تمام

فایده
اول تحمیدی موجز و ذکر سبب
شروع در تالیف رساله

فایده
سوم تقریر آنکه انا انزلناه فی لیلة
القدر بجهت تعظیم شب
است نه تعظیم قرآن چه
کدام عظمت وراء آن باشد
که چنین کتابی را در آن
شب فرو فرستند و شرح
دیگر کتاب بوجوه

فایده
پنجم تقریر آنکه تنزل الملائکة
والروح فیها هم جهت تعظیم
شب است و توجیه آن بمعنی
تمام ؏

فایده
هفتم تقریر معنی کل امر سلام
هی حتی مطلع الفجر
بوجوه مناسب ؏

فایده
دوم نقل آنچه صاحب کشاف
در تفسیر این سوره آورده است

فایده
چهارم تقریر آنکه معنی و ما
ادریک ما لیلة القدر آنست چه عظمت
آن بغایت بسیار است چنانکه فهم
بشر از آن قاصر آید و آنچه
در قوله خیر من الف شهر مراد
آنست چه هزار شب که در آن
شب قدر نباشد و تحقیق این معنی

فایده
ششم تقریر آنکه از الف شهر مراد
کثرت باشد چه بوجوه مذکور عظمت
آن شب زیادت از ما بمقدار
نامحصور تواند بود ؏

فایده
هشتم طلب اختصاص بمیامن و برکات
این شب از حضرت عزت
جهت خود و کافه خلایق و ختم
رساله بدان والسلام

فواید
رساله هفتم از کتاب بیان الحقایق که موسوم است

رساله الوان و این رساله مشتمل است
بر اصل و ذیل

اما

فواید اصل

فایده
اول تحمیدی بلیغ بر وجهی
که تمامت مباحثی که در ضمن
رساله مندرج است از فحوای
آن بطریق اجمال معلوم می شود

فایده
سوم ذکر آنکه پیشتر نقل اقوال
حکما درین باب کرده می شود و بعد
از آن آنچه بر وی نموده ایراد بوجه
و چون مولانا سعید خواجه
نصیر الدین بجواب سؤال
نجم الدین دبیران بر سخن شیخ
درین باب رساله نوشته
و بهترین است آنرا نقل می کنیم
باشارتی بخللی چندی که در آن
هست و اسباب آن بطریق اجمال

فایده
دوم مدح و ثنا و بندگی حضرت
سلطنت شاه و ذکر اشارت
همایون که بعد از آنکه
تا هر کس از علما و حکما عصر در باب
حقیقت الوان رساله بنویسند
و این ضعیف نیز بنویسد و شرح
کیفیت وضع رساله

فایده
۶ چهارم شروع در نقل رساله مذکور
بعضا ببعض و آنچه در آن مباحث
در خاطر آمده و تقریر سخن شیخ
کی نجم الدین بدان سؤال کرده
و شرح نظری که این ضعیف
را در آن سخن روی نموده لفظی
و معنوی و تعداد اقسام و قیودی
که رعایت می باید کرد و او
مهمل گذاشته

فایده
پنجم نقل سخن خواجه نصیر در آنچه
او را افعال حرارت و برودت
و خواص ایشان از کتب انگاه
کیفیت تولید الوان و ذکر
آنچه این ضعیف را درین معنی
روی نموده ؏

فایده
هفتم نقل قول او که حرارت
ضد برودت است و تعداد
افعال او و اعتراض و بحثی
که در آن باب روی نموده

فایده
نهم نقل قول او اما کیفیت تولد
سواد و بیاض و سایر الوان
الی آخره و دقیقه در آن باب

فایده
یازدهم نقل آنچه گفته نور نفوذ
می کند در شفاف الی آخره
و تقریر آنچه درین باب وارد شد

فایده
سیزدهم نقل آنچه گفته در باب

فایده
ششم نقل سخن او در افعال حرارت
و ایراد بحثی و نقضی که
در آن باب روی نموده ؏

فایده
هشتم نقل آنچه گفته ظلمت
عدم نورست الی آخره و تحقیقی
و اعتراضی در آن باب

فایده
دهم نقل آنچه گفته بعضی اجسام
نور دارد و بعضی نه الی آخره و تحقیقی
و تدقیقی در آن باب

فایده
دوازدهم نقل آنچه گفته تمامت
الوان متولد میشود از کیفیات
الی آخره و تقریر اعتراضی و بحثی
درین معنی ؏

فایده
چهاردهم نقل آنچه در باب حدوث حمره

ظهور بیاض از جلید و زجاج
مدقوق و تقریر دقیقه که درین
باب روی نموده ؏

فایده
پانزدهم نقل آنچه گفته در تولد
سواد و تقریر ایرادات
و نقوض درین باب

فایده
هفدهم نقل آنچه گفته برگها
درخت و زرع بعکس اینست و تقریر
ایرادات و نقوض و اعتراضات
درین باب

فایده
نوزدهم نقل آنچه گفته که چگونه
خاکستر سفید شود و تقریر دقیقه
درین باب

فایده
بیست و یکم شروع در آنچه این ضعیف
را درین مسئله روی نموده و تقریر
آنکه بیان چنین مباحث بمقدمات
محتاج باشد و مقدمه اول آنکه
فیاض فیض و فیض فیاض

و صفره و بیاض صبح و شفق و تقریر
اعتراضات و ایرادات
و مباحث درین باب ؏

فایده
شانزدهم نقل آنچه گفته در
سبب اغبریت خاک و تقریر
بعضی اعتراضی درین باب

فایده
هجدهم نقل آنچه گفته در حدوث
سواد در هیزم سوخته و تقریر
ایرادات و نقوض و تحقیقات
درین باب

فایده
بیستم نقل آنچه گفته در حدوث
الوان از سواد و بیاض و تعداد
طرق آن و تقریر آنچه درین باب
روی نموده والسلام

فایده
بیست و دوم تقریر مقدمه دوم که
صفات باری تعالی نامتناهی
است و فایض و صادر از وی نمی
تواند بود و هیچ
دو هم بهمه وجوه نمانند و جنس

نواند بود ومصدر اول جمیع
مخلوقات صفات باری عز
اسمه پس باید که همه اشیا را
مصدر از صفات او طلب
کند تا سهو نشود والسلم

فایده
بیست وسیوم تقریر مقدمه سیوم که
هر مخلوقی را ضدی ونقیضی لازم
باشد ودر مقابله انوار ظلمات
است هر ظلمتی مناسب هر نوری
واحیانا بر همدیگر غالب
شوند وحکمت آنکه با زوج وشریک
محتاج باشند ۵

فایده
بیست وپنجم تقریر مقدمه پنجم که
تا صورت هم لونی وشاکلی باید
تا بدان اشیا از همدیگر ممتاز شوند
وامثله آن در امور محسوسه
وامور معنوی والسلام

مدرک باشد بحواس وغیر آن هر
عاقلی بقدر فهم در یابد نقاش
ودیگر طرفه حاصل آنکه
همه انوار بهم مانند نباشند وبعضی
محسوس وبعضی نامحسوس وامثال آن

فایده
بیست وچهارم تقریر مقدمه چهارم
که بسیط حقیقی در خارج وجود ندارد
ومحض یا فایض نگردد مختص
وفی الحال که فایض گردد ضدی
ونقیضی بتعینات آن معا معا پدید
آید وصورت نیز مختص وتخصصات
در آن صور محسوسه ومعقوله وامثله
ونظایر آن ۵

فایده
بیست وششم تقریر مقدمه ششم که
چون مصدر همه صفات اوست
گوییم صفات او را در همه مخلوقات
باشد علی سبیل الاختلاف فی المقدار
والمیزان اما مخصوص باشد بعضی
واما مخصوص بذات
او باشد وامثله
هریک والسلام ۵

فایده
بیست وهفتم شروع در مطلوب
وتقریر آنکه مصدر الوان از صفات
باری تعالی نور است ومصدق
آن آیت الله نور السموات
[illegible]

فایده
سی ویکم تقریر آنکه مکتسبی نیز دو قسم است
که آنچه خواجه نصیر الدین طوسی
شرح داده وبعضی خلاف قایل ماند

فایده
بیست وهشتم تقریر آنکه حکمت آن
مقصود که نور السموات والارض
که هیچ چیز نباشد که در آن نوری
نباشد وبواسطه آن انوار امتیاز
حاصل شود وباضداد آن پوشیده
گردد نه از آن جهت که او تنها
نور است وتحقیق مستوفی
در این باب والسلام

فایده
سی ام تقریر آنکه چون تقریر الوان
یا فطری باشد یا مکتسبی واز آن
چند مثال خواهد شد وبا هر یک
از صنف لطافت تا از آم کثیر ٨
جیری باشد یا نه باشد
وفطری یا لونی معا معا با او موجود
شود یا در او مرکوز باشد
وفیما بعد پدید آید وامثله
هر یک از آن ۵

فایده
سی ودوم تقریر آنکه چون حکماء
خواص را معترض دارند بایستی
که احوال الوان یا بعضی از آن

٨

نواند بود ومصدر اول جمیع
مخلوقات صفات باری عز
اسمه پس باید که همه اشیا را
مصدر از صفات او طلب
کند تا سهو نشود والسلم

فایده
بیست وسیوم تقریر مقدمه سیوم که
هر مخلوقی را ضدی ونقیضی لازم
باشد ودر مقابله انوار ظلمات
است هر ظلمتی مناسب هر نوری
واحیانا بر همدیگر غالب
شوند وحکمت آنکه با زوج وشریک
محتاج باشند ۵

فایده
بیست وپنجم تقریر مقدمه پنجم که
تا صورت هم لونی وشاکلی باید
تا بدان اشیا از همدیگر ممتاز شوند
وامثله آن در امور محسوسه
وامور معنوی والسلام

مدرک باشد بحواس وغیر آن هر
عاقلی بقدر فهم در یابد نقاش
ودیگر طرفه حاصل آنکه
همه انوار بهم مانند نباشند وبعضی
محسوس وبعضی نامحسوس وامثال آن
[illegible]
والمیزان اما مخصوص باشد بعضی
واما مخصوص بذات
او باشد وامثله
هریک والسلام ۵

فایده
بیست وهفتم شروع در مطلوب
وتقریر آنکه مصدر الوان از صفات
باری تعالی نور است ومصدق
آن آیت الله نور السموات
والارض واگر گویند صفتی
دیگر باشد بیان باید کرد
بر وجهی جیتی ومبرهن تر
از این والسلام

فایده
بیست ونهم تقریر آنکه تغیرات
مذکور چنانچه روی نموده فیما بعد
بگوییم ودر این موضع دقیقه
آنکه چون ظلمت ضد نور است
بواسطه اختلاطات ایشان انوار
نامتناهی صوری ومعنوی از علوی
وسفلی پدید آید ۵

فایده
سی ویکم تقریر آنکه مکتسبی نیز دو قسم است
که آنچه خواجه نصیر الدین طوسی
شرح داده وبعضی خلاف قایل ماند

فایده
بیست وهشتم تقریر آنکه حکمت آن
مقصود که نور السموات والارض
که هیچ چیز نباشد که در آن نوری
نباشد وبواسطه آن انوار امتیاز
حاصل شود وباضداد آن پوشیده
گردد نه از آن جهت که او تنها
نور است وتحقیق مستوفی
در این باب والسلام

فایده
سی ام تقریر آنکه چون تقریر الوان
یا فطری باشد یا مکتسبی واز آن
چند مثال خواهد شد وبا هر یک
از صنف لطافت تا از آم کثیر ٨
جیری باشد یا نه باشد
وفطری یا لونی معا معا با او موجود
شود یا در او مرکوز باشد
وفیما بعد پدید آید وامثله
هر یک از آن ۵

فایده
سی ودوم تقریر آنکه چون حکماء
خواص را معترض دارند بایستی
که احوال الوان یا بعضی از آن

اُسروب جون بسوزند و امثال بسیار
درین باب

فایده

سی و سوم تقریر انکه عقلا جعفات
مخلوقات یا منزل باشد یا مجهور
بعضی

فایده

سی و پنجم تقریر انکه این صورت
نقض که منقول شد همه خلاف
قیاس است که خواجه نصیر
الدین و حکما گفته اند و معلوم
شد که الوان مکتسب دو قسم
باشد یکی انکه بواسطه کیفیات
تاثیرات عناصر بود و این مختلف
الاحوال باشد چنانچه ایشان
گفته اند و یکی انکه از اسبی ثانی آمد

خواص حوالت کردندی
و مثل محال چون بط و خروس
و دیگر مرغان و محال تمامت
خواهر است

فایده

سی و چهارم تقریر امثله چند دیگر
از قسم خلاف قیاس مانند سیاهی که
ازدواج و مازوی بود و از دیگر اشیا
که بدان طبیعت باشد نمی بود و بسیار
و سیاهی روی و اندام و چشم مردم
در سرد سیر و گرمسیر و تلون
میوها از خامی با پختگی و بچه زن بلغار
از مرد هندو و علی هذا

فایده

سی و ششم تقریر انکه بعضی گمان
برده اند که چون سواد و بیاض ضد
ضدان اند اصل الوان همان
دو باشد و نحس است چه مصدر
همه نور است و ان اهم از انکه بیاض
و سواد و دیگر الوان مخصوص کرداند
و ظلمت ضد اوست و از اختلا
طات ایشان و غلبه بعضی بر
بعضی الوان مختلفه مناسب پدید آید

که هر کس در نیابد پس حکم مطلق
چنانکه ایشان کرده اند نتوان
کرد والسلام

فایده

سی و هفتم تقریر و مثل معانی مدرکه
بعلم و صناعات که هر چند تعلم
آموزند لیکن آنچه فطری باشد
اکمل باشد و باید که فرق داند و نتوان
تواند

فایده

سی و نهم تقریر انکه از موجودات
انچه نامرئی است با ضعاف اضعاف
مرئی باشد و انسان اکی بصیرت
هستند معتبر تر دارند از انچه
بیند و امثله درین باب

فایده

چهل یکم تقریر انکه چون چیزی نیست
چگونه توان گفت که نیست و وجه
انچه گفته اند که نور در شب
نمی باشد انکه مراد است که مرئی ٢
نمی باشد و مثل محال شکار و اسباب
خوردن ان و بسطی تمام دران
باب

واملاء ان در امراض مختلفه
و انکه سبب
هلاک امری عارضی پنداشتند

فایده

سی و هشتم تقریر انکه انچه گمان برده
اند که نور در ظلمت موجود
نیست عظیم مستبعد است
و توضیح ان معنی با مثله
وادله بسطی تمام

فایده

چهلم تقسیم موجودات محسوسات
و غیر محسوسات و محسوسات
مبصرات و غیر مبصرات
٩ و هر قسمی را با اقسام و مخلص
انکه مبصرات عظیم مختصر است

فایده

چهل دوم تقریر انکه بعضی که در حقیقت
دوست کنند در مایوس حواس از ان
بیشتر هست و حکما انچه دریافته
اند خاصیت خوانده سبب عجز
از ادراک ان و در همه صنایع ایزدی
ان معنی موجود
والسلام

فایده

چهل سوم تقریر انکه مردم در حقیقت
ابصار متردد اند و هر کس چیزی
گفته و این ضعیف نیز تقدر چند
می گوید و شروع دران و مثل
محال آینه و انعکاس صور دران
و انکه اجسام بامد تا در یابند
و شرح انکه ابصار بجهار چیز
ممکن است و توضیح آن

فایده

چهل و پنجم اعاده شروع در تفسیر
ایة الله نور السموات
والارض و نقل انچه در تفسیر
کبیر و در کتاب مشکاة الانوار
آمده تمام لفظا بلفظ

فایده

چهل هفتم تقریر انکه حجت این
فرموده نور السموات والارض
با مطلقا بدانند که هیچ علمای و عقلی
نیست که نور درو نیست و همه
بنور محتاج اند و این مؤید
تقریرات سابقه
باشد والسلام

فایده

چهل و چهارم تقریر انکه با دیدن
اسباب و تمام نادیدن و بزرگ و کوچک
دیدن جمله بوجود و عدم
انجهار اصل تعلق دارد چه
وامثله و ادله در تحقیق این
معنی

فایده

چهل و ششم در انچه این ضعیف دعا
دعوی نموده و تقریر انکه مراد آن نیست
که الله نور است عجیب و توضیح
این معنی با ادله و امثله

فایده

چهل هشتم تقریر انکه از معجزات
قرآن یکی فصاحت است و از فصاحت
یکی ایجاز و شرح فواید ایجاز و ذکر
انکه لطیفه چند از ایجاز است
نامه می گوید والسلام

فایده

چهل نهم تقریر انکه نور اعم از انست
که از آن روشنایی افتاب ماه
مبحث کرده اند و شرح این
معنی والسلام

فایده

پنجاه و یکم تقریر انکه حکمت دران
چیست که المصباح فی زجاجة
فرموده و توضیح آن

فایده

پنجاه سوم تقریر فواید انچه
فرموده توقد من شجرة مبارکة
زیتونة بسطی تمام

فایده

پنجاه و پنجم فواید انچه فرموده یکاد
زیتها یضیء و لو لم تمسسه
نار

فایده

پنجاه هفتم تقریر فواید انچه فرموده
که الله بکل شیء علیم و مثل انکه
پادشاه لازم نباشد که هر چه کند
اسرار ان با همه کس بگوید بلکه بعضی
بگوید و بعضی بعقل بجا باشد

فایده

پنجاهم تقریر فواید تشبیه این
نور بمشکوة از انکه همه مرئی
باشد و همه کس نه بیند و بسبب
بیض باشد والسلام

فایده

پنجاه دوم تقریر فواید انچه
فرموده کانها کوکب دری

فایده

پنجاه و چهارم تقریر فواید انچه
فرموده لا شرقیة و لا غربیة
و تحقیقات دران معنی

فایده

١٥ پنجاه ششم تقریر انکه فواید نور علی
نور یهدی الله لنوره من
یشاء

فایده

پنجاه هشتم کلمه چند موجز ختم
رساله مران والسلام

اما

فواید ذیل رسالهٔ الوان

فایده

اول تقریر سبب انک ذیل ساخته
شد ان انکه مولانا جمال الدین مرالمطهر
حلی قواعد مباحث لون لعشه
وان ضعیف و هریکی اعتراضی کرده
وان جمله نوشته

فایده

دوم تقریر بحث اول و اعتراض
بران
والسلام

فایده

سوم تقریر بحث دوم و اعتراض
بران والسلام

فایده

چهارم تقریر بحث سوم و اعتراض
بران والسلام

فایده

پنجم تقریر بحث چهارم و اعتراض
بران والسلم

فایده

ششم تقریر بحث پنجم و اعتراض
بران والسلم

فایده

هفتم تقریر بحث ششم و اعتراض
بران والسلام

فایده

هشتم تقریر بحث هفتم و اعتراض
بران والسلم

فایده

نهم تقریر بحث هشتم و اعتراض
بران ع

فایده

دهم کلمه چند جوهر و ختم
ذیل بران ع

فایده

فایده

١١

فواید

رسالهٔ هشتم از کتاب بیان الجواهر
که موسوم است برسالهٔ حروف و مشتمل
است بر اصل و تتمه ع

اما

فواید اصل ان که محتویست بر شرح و بیان
و تحقیق علم حروف

فایده

اول افتتاح بیانت سبحانک لا
علم لنا و ذکر سبب شروع
در تالیف رساله والسلم

فایده

دوم تقریر انکه هر حرفی از قران
بهر موضع حکمی و خاصیتی و معنی
دیگر داد و هیچ دو ازان
بهمه وجوه بهم نمانند و بدو اعتبار
عام که دیگری کس را باان مشارکت
بود وان نه قسم است و خاص
که مشارکت کس وازیک قسم لیست ١١

فایده

سوم بیان قسم اول عام و تقریر
انکه چون بهمه وجوه بهم نمانند
و مثل الف بنوع انسان
و افراد ان باشخاص انسانی

فایده

چهارم بیان قسم دوم و تقریر انکه
هر حرفی که با دیگر نسبت کنند
هریک خاصیتی دیگر کیرد و مثل
بادویه ترکیب ادویه مفرده

فایده

پنجم بیان قسم ثالث عام و تقریر
انکه چون ترکیب با حرفی مفید

فایده

ششم بیان قسم رابع عام و تقریر
انکه با حروف لفظ قلت ام کرد

معنی دیگر است با دو حرف معنی
دیگر دهند و با سه و چهار مختلف
و علی هذا و مثل بحال طبیب و بیمار
واثر معالجه و تغییر طبیب
و محالسه با هر طایفه والسلم

تمام بود فایده ترکیب لفظی ندهد
و بعد از تمام فایده دیگر باشد
چون فواید ترکیب حروف
در اصل که ان لفظی بود و مثل
با مرار هزاره و صبر و جهه تا مجموع
لشکر و فواید وضع و اشتقاق الفاظ

فایده

هفتم بیان قسم خامس عام
و تقریر انکه از ترکیب لفظی هریک
را معنی پدید اید و هر جزوی
ازان الفاظ را بحسب ان ترکیب
معنی دیگر پیدا شود واز ترکیب
دو سه مجنس و علم جفر و مثل
با مرا دهه و صده و الجمله

فایده

هشتم بیان قسم سادس عام و تقریر
انکه ترکیب الفاظ مرکبه اگر موزون
باشد فایده دیگر بغیر از فواید
مذکوره دهد و بحسب هر وزنی
مجنس و تغییر لفظ موزون و مثل
بعلما و معبران هر قومی و فواید
ایشان که بجمیع رسد

فایده

نهم قسم سابع عام و تقریر انکه
ترکیب الفاظ هر مقدمه و نتیجه
آن بنسبت با همدیگر موجب
معانی مختلفه باشد و مثل
بوصف شهر و اجزاء آن

فایده

دهم بیان قسم ثامن عام و تقریر انکه
خواص مجموع الفاظ و حروف
هر رساله و کتابی غیر رسایل
و کتب دیگر باشد و مثل
بحال هر شهری و دیاری ع

فایده

یازدهم بیان قسم تاسع عام و تقریر
انکه کتب شرعی با تمام اجزا ان علم

فایده

دوازدهم تقریر انکه اعتبار ثانی
که ان خاص است قسمیست که

مجتمع بود خاصیت ان علم بکلی نرهد
و مثل بطب و طبیعی و حال اقالیم
و بلدان و ازمان و قوی هریک

انتها همه اقسام بدوست
و جمله در ان داخل و ان قران
قدیم غیر مخلوق است و کال
اقسام نه کانه مذکور بدان است
و اعجاز قران ازین جهت و ان
اقسام با این قسم مخصوص مشارکت
ندارند والسلم

فایده

سیزدهم شروع در امثله جهت بیان
این قسم خاص و مثل بمشارکت پادشاه
با امرا و رعایا در بعضی احوال
بشریت و انفراد او بصفات
پادشاهی و مروت

فایده

چهاردهم مثل بادویه مفرده
و مرکبه و ترکیب مرکبات ان
با مفردات و مرکبات و خواص
هریک و بیان امتیاز خواص
تریاق فاروق

١٢

فایده

پانزدهم مثل بحال جواهر مفرده
و ترکیب ان جهت مرصعات
و اختلاف قیمت هریک و اختصاص
ترکیب مرصع تاج پادشاه و معنی
انکه قیمت بدو نتواند بود

فایده

شانزدهم بیان مناسبت امثله
مذکوره بحال قران که با سایر کتب
چون پادشاه و رعیت است
و از سموم مهلکات و دوزخ
خلاص دهد چون تاج پادشاه
همه مرصعات است

فایده

هفدهم تقریر ایرادی که
معارض کند و کوید تقریرات

فایده

هجدهم تقریر جواب
ایراد مذکور با انکه اقوال معتمدان

مذکور در اقسام عام و خاص مسلم
است لیکن اگر گوید ختم
در فلان لفظ حتم حلال است
و در فلان لفظ حتم حرام صحت
این بجه معلوم شود و کمال
اعتبار خاص از چه دانیم
جهت قرآن است نه جهت
کتابی دیگر

مطابق القول بین جمله طوایف معتبر
باشد و تواتر که موجب علم قطعیت
مبنی بران و چندین هزار معتبر
این معنی اختیار کرده اند و
بسط تمام درین باب و مع هذا
بحث با کسانست که خواص حروف
را منکر کنند اصل قرآن را

فایده امّا

فواید تتمه کی ان فصلیست از رساله
کنز المعانی که در کتاب لطایف
مهم از مصنفات این ضعیف مدرج
است هر چند در فهرست لطایف لیکن
اغماض پیوسته می شود بدین تفصیل

فایده

اول رجوع با مقصود و تقریر آنکه
چون انواع مصدری معنی مناسب
باید معرفت این بر عاقل لازم
باشد و بیان آنکه تمامت انواع
اوصاف لغات مختلفه در
کلام الله که مصدر است
هست بل با ضعاف اضعاف آن
تا بآنکه ارباب بصیرت باشند

و تنزیل نظر با ما اصحاب

فایده

دوم تقریر آنکه تصور تعلق کلام
بزبان و حلق انسان باطل است
بادله که ایراد کنیم و کلی آنکه
ادا اصوات سایر حیوانات
حروف و اصوات حاصل شود
بل از هر صورتی که تصور کنند
و بدین تقریر اگر بعضی با شبهتی بود
که کلام در حلق و زبان باشد

در تواند یافت و مثل با احوال
دریا و صادرات آن

فایده

سوم تقریر آنکه حسنه حکایات
می شنود و آلت سامعه در آن
مدخل ندارد و اگر گویند دیدن
خواب نه بآلت بدن باشد
تا بعوت محل تعلق دارد گوییم
ما بعضی ثبوت بران بود چگونه
محل حوالت توان کرد
مع هذا از اختلاف اسامی معانی
مختلف نشود پس در بیداری
نیز حاصل باشد

فایده

پنجم تقریر آنکه چون انسان که
از معلومات است چندین قوت
کلام و لغات در وی هست بالقوه

این شبهت برخاست و چون
این معنی محقق شد بیان آنکه
به صورت نیز موجود شود
مشغول شویم

فایده

چهارم تقریر آنکه از این مقدمات
معلوم شد که کلام اعم از آنست
که بزبان و حلق و صوت متعلق
باشد و تمسک بآیت ان لا تکلم
الناس ثلثة ایام الا رمزا و آیت
و کلمته القاها الی مریم و روح
منه و ذکر آنکه کلام
انسان نیز اعم از آنست که
بحلق و زبان و صورت حوالت ١٣
کنند و بیان آنکه وضع چندین
لغات ممکن است بقیاس
مالی لغات که حروف بتحقیق
بمثابه مرکبات که عناصر ست
و بسط درین باب

فایده

ششم تقریر آنکه اگر مصطلح
بعضی آن باشد که کلام برانج بحلق
و زبان تعلق دارد اطلاق کند

در غلت زیادت ایات
تصور باید کرد و شرح تتمه
از تفسیر وانه لفی زبر الاولین
و معنی الا بلسان قومه
و ذکر آنکه اشرف لغات
اشرف اقوام را داد یعنی قرآن را
بعربی بخاتم النبیین علیه السلام
فرستاد

فایده

هفتم تقریر آنکه بعضی مصطلحات
از آن حق تعالی باشد و تحقیق
معانی آن مختص اطلاق هر
طایفه توان کرد و تقسیم
دلالت معانی بر الفاظ هر دو
قسم و مثال هر یک و ذکر
آنکه چون این معانی دانسته
باشند آنگاه بر بعضی معانی
و تاویلات قرآن اطلاع
توان یافت و چون تعریف
کلمات الله موجب است
قل لو کان البحر مدادا در عدد
هیچ چیز از کلام حق نماید و بسط
دریاب و تقریر آنکه صوت اولیست و بسط

باید که بر غیر آن اطلاق نکنند
و اگر بعضی اهم بهم شاید و بیان
اختلاف اصطلاحات بحسب
ادوار و اقوام و امثال
و نظایر آن والسلام

فایده

هشتم تقریر آنکه کلمه حلقی و صوتی
که با انسان داده نسبت با مصدر
بلغات آنکه باشد و هر موجودی
را بحسب مناسبت بعضی از آن
کرامت شده بمثابت طلوع قطره
و جوی با دریا پس هر مخلوقی
را کلامی مناسب باشد یعنی مفهوم
وجود اوست چه مقدورست
که مقدورات
کلمات
الله است

فایده

نهم تقریر آنکه قول مفسران که لکن غرض
از کلمات فرمان حق است نیکوست
چه از جمله مخلوقات او یکی انسان
است که با وجود ناطقیت اورا
صفتی داده که اگر بشر بزبان گوید
آن غرض حاصل باشد و مثل
با شارت و پروانه و مکتوبات
پادشاهان که همه را سخن
و حکم ایشان گویند پس از آن
حق بطریق اولی که احکام
اورا احکام کلمات الله
گویند و همه موجودات در
قرآن باشد و در تحقیق کلمه داخل
و اضافت تخصیص داشت

فایده

یازدهم تقریر آنکه از مقدمات سالفه
معلوم شد که کلام زبانی
نخبه حلقی ناطق و غیره متعلق
است و انسان بعلم اشیا و کنایت
و وضع لغات ممتاز و اوراء این
معانی از مصدر کلمات الله
جلوه گشته پس باید که مصدر

فایده

دهم تقریر کیفیت اتصاف
موجودات بصفات
حق و مثل بصادرات
دریا و شرح فواید و منافع
جوی و دریا و زراعت اهل
سواحل و تصور هر طایفه دران
معانی و تطبیق آن جمله با قوت
سامعه و آلت آن ع

١٤

فایده

دوازدهم تقریر آنکه که چون
اهل کتاب و چندین طوایف
برین معنی مذکور اجماع دارند
مسلم باید داشت محصور
چون ثابت شد که هر کمالی که
در صادر باشد در مصدر زیادت
باشد پس باید که کلام بهین

باضعاف اضعاف ان باشد
ودرین مسئله اهل کتاب
متفق اند وحکایات
لوح موسی والواح تورت
که درباب مکالمه آمده

فایده

سیزدهم تقریر انکه این دلیل واشباه
مخصوص گردد که کلمات
الله بدانست که هر کس تصور
کرده اند که وضع است که صانع
مجموع بنای وتمامت
اوضاع ومضبطات که
نصیبه انسانست ازان مصدرست
منزلت طلی از دریا وبحث
کانی بالقوه که در انسان است

الفاظ مبتنه منظومه در مصدر بوده
باشد وبر دست خاتم النبیین صلی
الله علیه وسلم وزبسته وضع
اعتراض بدلیل استماع موسی وقوم
او والسلام

فایده

چهاردهم تقریر انکه چون تقریرات
که کلمات بر جمع مخلوقات دلالت
کند باید که هر چیزی را کلامی
باشد چه غرض از تلفظ ووضع
وتفهیم است در هر چه ان باشد
از کلام توان گفت وتحقیق
بانک شوری مسک وشیر وعسل
بدین مثابت اند وبسط
درین باب

فواید

رساله بهم ارکان بیان الحقایق
که موسوم است برساله زیادت ومشتمل است
بر بیان انکه زیارت مشاهد انبیا
واولیا وغیر ایشان که میکنند تا شریر چه
وجه دارد ونفوس گذشتگان را اهتمام
بحال اولاد واحباب چه طریق باشد وکیفیت
امداد ایشان واین رساله ذیلی دارد محتوی

بر بیان حقیقت بزرگی از مشاهد
مذکوره ظاهر می شود وکیفیت احوال
از مباحثی که بدان تعلق دارد

اما

فواید اصل رساله مذکوره

فایده

اول تحمید وتسبیح رسید
انجاز واختصار والسلام

فایده

سوم تقریر انکه تاثیر وقوت
وکمال انسان بنفس است وکمال در
اواخر بیشتر وبعد از ان مفارقت
نفوس را در کمال تدرج بیش از آن
حال قوی تر وکامل تر وموثر تر باشد

فایده

پنجم تقریر انکه چون نفس مفارق
را کمال وقوت زیادت باشد
ودران حال موانع مرتفع وتوقعات
دنیوی نه ومقتضی بذل واحسان

فایده

دوم تقریر سبب شروع در تالیف
رساله از انچه رسیدند که چون
خلاصه انسان نفس است وبعد
از مفارقت اثری از ان در
کالبد نه مانده زیارت
بر چه وجه متصور باشد ع

فایده

چهارم تقریر انکه اگر کسی از بزرگی
١٥ توقع کرد دعا وسلت
خدمتی وتقربی بدو ملتفت
نشود وچندانکه با اخلاص تر باشد
بهتر وانچه بیرون تر باشد مفیدتر

فایده

ششم تقریر انکه التماس مخلص متوسل
اگر نیز برسر تربت او برود مبذول
دارد چه نفس را هر چند زمانی
ومکانی نیست اما بدان موثر

٧

بلا شک متوسل مخلص را اجابت
کند والسلام

فایده

هفتم تقریر انکه به صدق واستمداد
نیت حاجی زیادت دور ونزدیک
را اثر نباشد ومثل بایست
واذا سالک عبادی عنی

فایده

نهم تقریر انکه نفس کامل را در نسبت
التفات تربت خود باشد
کلی جهت التفات که در دنیا با او داشته
وبواسطه او کمال حاصل کرده
واثر او در کالبد مانده وایراد
از قطعه که گلی خوش بوی در
حمام روزی ع

فایده

یازدهم تقریر انکه چون حضرت
حضور جاهلان را بدان تربت
وزیادت کردن اثری
تمام تواند بود ومثل وشبهه
باتمام ع

تواند بود والسلام ع

فایده

هشتم تقریر انکه اگر شخص صادق
متحمل زحمت شود وبر سر
آن تربت رود تاثیر آن زیادت
باشد ومثل بحال نماز که با آنک
همه جا درست است ارکان
را شرع در جماعت باید آورد ع

فایده

دهم تقریر سبب چهم انکه نفس با آن
بدن خواهد پیوست وبدن بدو
کامل خواهد شد بخلود پی
که ایشان را باشد وحالت بیان
ومخصوص این معنی بدیگر باید

فایده

دوازدهم تقریر انکه انچه نفعی را
از ان معلوم نشود چگونه باشد
ومثل بحال کسی که بزرگی را لعنتی
کند ومجازات آن به وزر یا تمام
بعد بیابد ع

فایده

سیزدهم تقریر انکه این مقدمات
معلوم می شود که چندانکه التفات
نفوس گذشتگان با باقیان
بیشتر وحصول فواید از ایشان
بدیشان بیشتر خاصه چون
استمداد بصدق کنند واین
التفات بچند وجه تواند بود

فایده

پانزدهم تقریر انکه ممکن است
که با هر قسمی ازین اقسام تعارف
ازلی نیز باشد بلکه واجب
ولا شک اقوی باشد

فایده

هفدهم تقریر انکه قسم دوم در
حیات وممات وبعث ونشور
البته باشد ومثل تجربه
واحادیث وآیات که
دالست برین معنی

فایده

نوزدهم تقریر انکه بحکم این
مقدمات مردان بزرگان
گذشته را محترم باید داشت خصوصا

فایده

چهاردهم تقریر انکه التفات
نفوس بچند دیگر سه قسم باشد
یکی بخدمتی شایسته دوم شفقت
وتعلق بعضیت وزوجیت
وقرابت وپیرو مریدی وامثال
از سوم انضمام هر دو والسلام

فایده

شانزدهم تقریر انکه ایجاب سابقه
شرح قسم اول است وتا این شرایط
باشد التفات وتعلق باشد

١٦ فایده

هژدهم تقریر انکه هرچند
صالح میل نفس زیادت بود
اگر بصدق استمداد کنند
بیشتر واگر تعارف نیز
باشد زیادت واقوی ع

فایده

بیستم تقریر انکه هر یک را ازین
اقسام کلی مذکور مراتب متفاوته
نامحصور باشد بحسب کیفیات آن واختلاف

چون صفات مذکوره متصف
باشند و هر که ایشانرا تعرض
رساند اوران نفوس زخم خورد
وبتفصیل درین باب
احوال اشخاص

اما
فواید ذیل

فایده
اول تمهید مختصر ذکر
سبب شروع دران اینکه
خلد ملکه عزم زیارت
مشهد سلمان فارسی رضی الله عنه
فرمود و درین باب نوع تردد(ی)
داشت و نشانه برو ظاهر شد
و فرمود که در تحقیق آن چیزی بنویس

فایده
سوم تقریر مقدمه دوم انکه
انوار محسوسه یا علوی باشد
یا سفلی و امثال هر یک و شرح
و شرح نور روی خوبان
و بعضی انبیا و اولیا و انکه
ان کمالست ع

فایده
دوم تقریر احتیاج مقدمات
و مقدمه اول انکه نور از اسما
الله است و صفت او تعالی
و مصدر همه انوار و فیض ان دایم
بر انوار نامتناهی باشد بعضی
مرئی و بعضی غیر مرئی و بیان
حال هر یک

فایده
چهارم تقریر مقدمه سوم انکه ظهور نور
از نفوس کاملان عجیب
نیست و مثل حال ظهور نور
از سنگ و آهن و وقوع آن در خرق
متعدد و تخلص تاثیر نفوس
و انوار ان منفعت و احتلاف
که باشد بحسب استعداد
و احوال است

فایده
پنجم تقریر مقدمه چهارم انک
در دیگر مصنفات خود هم گفته
ام که نفوس کامله را بعد
از مفارقت از بدن کمالی باشد
پس شاید که نور از ایشان
پادید آید ع

فایده
هفتم تقریر مقدمه ششم انکه اجمالا
از بیان احوال اثر نفوس در این
رساله زیادت گفته شده معلوم
کنند و قیاس حال ظهور نور از آن
معانی بدانند والسلام

فایده
نهم تقریر انکه ظهور نور کاملان
بر چند وجه باشد یکی اختیاری
چنانکه بسیاری ان و معتقدان
نمایند و یکی غیر اختیاری چنانکه
بعضی انبیا را حالت الحیوة
بوده ع

فایده
ششم تقریر مقدمه پنجم انکه هر یک
از انبیا و اولیا مرتبه خود کامل
باشند لیکن طرق وصول بکمال
متنوع است لاجرم معجزات
و کرامات ایشان تجلیات
و مقامات مختلف و متنوع باشد

فایده
هشتم شروع در بیان نتیجه و
تقریر انکه ازین مقدمات لازم
می آید که از تاثیر نفس بعضی
انبیا و اولیا نور از مزار ایشان
پادید اید و مختلف الاحوال
١٧ باشد و بیان سبب اختلاف
ابصار در دیدن ان و ادله
و امثله درین باب

فایده
دهم تقریر انکه بحث انوار بتمام
در رساله الوان گفته از انجا
مطالعه کنند و ختم رساله
بر دعای دولت
خلد ملکه ع

فواید
رساله دهم از کتاب بیان الحقایق که
موسومست برساله نصیحة الاخوان

فایده
اول تمهید مختصر بلیغ و اغاز
شروع در مقصود والسلام

فایده
سوم شروع در مقصود و تقریر
انکه وجود لازم دانست که به
مجربات خود راست کند
و حال درین موضع نصیحتی
که مناسب می نمود
تقریر کند والسلام

فایده
پنجم تقریر انکه هر عزیز که بشنوند
پس از استماع تمام ان و موارد
اول و اخر آن و فهم مقدمات
و نتایج ان در طلب شروع
نماید نمود و شرح این معنی

فایده
دوم شرح احوال خود
و انکه در مدت عمر از هر گونه تجارب
حاصل کرد و محقق دانست
که نصایح بزرگان پیشینه
معتبر و شنود نیست و بتفصیل تمام
درین باب

فایده
چهارم تقریر انکه در هر کاری
پیش از انکه در اوایل و عواقب
ان تامل نظر کند و عیب و هنر
ان بداند شروع نماید کرد
مگر که کار خیر باشد

فایده
ششم تقریر انکه زمان صبر در هر کاری
مقداری معین باشد که از ان
زیاده و کم نشاید و ایراد امثله
و نظایر جهت احوال مختلفه ان مانند
آن خردی و کوچکی ساختر و بزرگ ساختر و مانند ان
بیان

فایده
هفتم تقریر انکه از مقدمات
مذکوره معلوم شد که هر کاری
شکلش زمان صبر و تانی و تامل
دران بیشتر باید و اگر
مبادرت نمایند مولد
خللها باشد
والسلام

فایده
نهم تقریر انکه بتجربه معلوم شده
که اکثر مردم از فهم مستعجلان
میباشند و سبب اعتراضات
بی فایده نقصان در علم می باشد
و اختلاف میول طباع و اهوا
به حیثیتی که هر یک معتقد معتقد
خود و بذان نادان

فایده
یازدهم تقریر انکه میل طبیعت
و غفلت یا غایتی بر اکثر مردم
مستولیست که با وجود انکه سنه
ثمانی دنیا ماهب می کنند
و انبیا دو بسیل الدوام عقبی و نعیم

فایده
هشتم تقریر انکه شروع در فنون
علوم خاصه انچه دقیق باشد
پیش از فهم مقدمات و نتایج صحیح
نباید و موجب ضلالت و مخالفت
باشد و اناکه پیش ازین معانی
بجواب و اعتراض مشغول شوند
مباشر عمل شیطان شده باشند
و بتفصیل تمام درین باب

فایده
دهم تقریر انکه مایل بجزی هر چند
او را مضر باشد دشوار از ان
اجتناب تواند نمود و مثل عالم
١٨ بیماران و ادویه و اغذیه مضره و نافعه
و انکه اکثر ما جهل منضم
شود ظلمات بعضها فوق
بعض باشد والسلام

فایده
دوازدهم مخلص انکه جنس مردم
اگر سخنان نیکو بتکرار مطالعه
کنند یا بشنوند فهم ایشان
اران قاصر اید و قبول نکنند
و ناچار از استادان ... شوند

ان اخسار کرده و دانسته
لذات دنوی را احتساب
کنند و ایراد آیت
استبدلون الذی هو ادنی بالذی
هو خیر

دامن طلب دانند و در قصد
ایشان کوشند
والسلام

فایده
سیزدهم ایراد مثل بوزینگان
و کلاغ کی در کلیله و دمنه
که جمعیت طایفه مذکوره و تقریر
این حال ایشان و تطبیق آیت
کونوا قردة خاسئین

فایده
چهاردهم خطاب با جماعت
اخوان و سبیل وعظ و نصیحت
تا خود را در زمرهٔ این طایفه مذکوره
نادر ندارند بلکه حکومت
باید کرد تا بحر بزرگان نیکو
فهم کنند و بفواید آن برسند

فایده فایده

فواید
رسالهٔ یازدهم کی موسوم است برسالهٔ
جدریه از جمله رسایل کتاب
بیان الحقایق در تحقیق و بیان سبب
جدری و حصبه و آنکه و کیفیت احوال
آن و اعتراض بر آنچه اطبا در آن باب
گفته اند و حل بعضی از مشکلات آن
و آن مشتملست بر اجمال و تفصیل

اما
فواید اجمال

فایده
اول تحمید موجز بلیغ

فایده
دوم ذکر سبب شروع در تصنیف
رساله از آنجه این امراض
را عام و شامل یافت و احوال
آن بر خلاف سایر امراض دیگر
و آنچه در آن باب تعلیق
نموده اند دانسته تصنیف کرده شد

فایده
سوم تقریر انکه بیشتر انکه حکما
و اطبا گفته اند می گوید و از رسالهٔ
محمد زکریا که مبسوط تر
از همه کتب نقل میکنند
فصل فصل و ابوابی که
دعوی نماید تقریر میکنند

19 فایده
چهارم نقل آنچه گفته اند جالینوس
از انشا و بغایت حجه
حسب جای ذکر آن کرده
و اعتراضی که بر بحر جالینوس
وارد می شود

فایده
پنجم نقل قول جالینوس که این
مرض از مواد متولد می شود و اعتراض
و ایراد برین معنی والسلام

فایده
ششم تقریر انکه جمعی گفته اند که
جالینوس این مرض را علاجی
مقنع نگفته محق اند و شرح
وجهی که عذر این قضیه
را روی نموده والسلام

فایده
هفتم نقل آنچه محمد زکریا گفته
که سبب فاعلی این مرض ذکر می کنم

فایده
هشتم تقریر انکه تخصیص
ابدان پیران بهوا وی کرده

وبسطی که در آن
باب کرده و اعتراض
بر آن و ذکر انکه بیان خواهیم
کرد که علت آن از خون و علیان
آن هست

واعتراضی بر آن جهت
انکه مرضی عام است و هوا و بنی
در همه موثر

فایده
نهم نقل آنچه گفته مستعدان
مرض مرطوبان سبید پوست
باشند و اعتراضی بر آن جهت
عمومیت والسلام

فایده
دهم نقل علامات آن
که گفته و اعتراض بیان از آنکه
این علامات با سبابی خارجی
تعلق دارد و در همه صور نمی باشد
و بسطی درین باب

فایده
یازدهم نقل آنچه در تدبیر جدری
گفته اند قبل العلامات و بعدها
و اعتراض بر آن که قبل العلامات
چگونه معلوم شود
و تحقیقات درین
معنی والسلام

فایده
دوازدهم نقل تعداد تدبیرات
آن بحسب امزجه و اعتراضات
که بر آن وجوه وارد نموده

فایده
سیزدهم نقل آنچه گفته کی چون
علامات ظاهر شود فصد
باید کرد و اعتراض بر آنکه
این تقریر مناقض است که

فایده
چهاردهم نقل آنچه در باب
ادویه این مرض ذکر کرده

جهت آن کنند کی خود را فراد آن
که بدان ملتذ شوند و ایراد
حکایات خلیفه وزن دلاله
و تمثیل بشکار دوستی پادشاهان
و رعایت حرص ایشان بشکار
مرغ

فایده
هفدهم تقریر انکه کسی که لذات
و اسفار دنوی حجاب سلوک
او نتواند شد اکمل باشد از انکه او را
حجاب شود و تمثیل بحال
جنازه رسید بابا والسلام

فایده
هژدهم تقریر انکه لذات
انواع است و قابل اشتد و اضعف
و مثال هر یک و فواید و مضاد
آن و تحقیقات درین باب

فایده
نوزدهم تقریر سوالی که از آنجه
در سابق گفته شد که اعتبار عدد
حسنات و سیآت کنند مراد
موازنه است با آنکه مجازات
هر یک برسد

۲۱ فایده
بیستم شروع در جواب و تقریر معنی
استعمال عمل و آیت و آن منکم
و بیان انکه مقدار حسنات
عقوبت سیئات دوزخیان
باکم آید و تخلص بآیت و نضع الموازین
القسط

فایده
بیست یکم تقریر انکه چون دوزخ را
درکات بسیار است توقع صاحب
حسنات که خلاص یابد بحسب

فایده
بیست دوم اشارت بانکه اقسام
و معانی و احوال مبدا و معاد مشروح
در رسالهٔ خیرات

حنات باشد واکر مخلد ماند
حنات ادماغ در کات ذیر تر
وعذاب بیشتر کردد نسبت و مثل
مجبوسات در زندان و جاه
زندان وخانها نحا ع

جاریه کفته ایم از بجا
مطالعه کنند

فواید

رساله نوزدهم از کتاب معان الحقایق که
موسوم است برساله لطایف طبی و
مشتمل بر فواید بسیار که از جمله معالجات
وجع المفاصل بتجربه مصنف را معلوم
شده وان رساله ذیلی دارد

اما

فواید اصل

فایده

اول مجمل موجز و تقریر انکه مرا
در جوانی وجع المفاصل حادث شده
و با غایت برقرار و دران باب
تجارب دست داده که در کتب
طبی نیست و ازان جمله یکی انکه
در مبدأ اغاز ان هفته قطعا هیچ
تناول نکنم قطعا مادة متحرک نشود
و اکر شده باشد علاج اسان تر و زود
ترصحت یافته شود ع

فایده

دوم تقریر انکه اطبا در هر دو قصه
مذکور منکر و بود ندومی کفتند
که در امراض حاده که مهلک است
ماء الشعیر و مبردات البته
می دهند در جهای جز انباید
و بتحریض ایشان و میل طبع تناول
می رفت و مضرت آن در مرض
و نافعیت بزیادت و بود و زمان
هر دو متطاول شد والسلم

بیست کفت منع نباید کرد
که بظاهر بدن اید واحادیث
درین معانی

فایده

پانزدهم نقل آنچه در باب محافظت
چشم از آبله کفته اند

فایده

هفدهم نقل آنچه در محافظت
کوش و بینی کفته

فایده

نوزدهم نقل آنچه در باب
تخفیف آن کفته

فایده

بیست و یکم نقل تدبیراتی که آثار
آبله از تمامت اندامها ببرد

فایده

بیست و سوم نقل احوال و مهولت
آبله و حصبه بحسب
صعوبت الوان و کیفیت
آن

فایده

شانزدهم نقل آنچه در تدبیر
محافظت حلق کفته است

فایده

هیجدهم نقل آنچه در تدبیر
نضج آبله تقریر کرده ع

فایده

بیستم نقل تدبیری که آثار
آبله چشم ببرد ع

فایده

٢٠ بیست و دوم نقل اغذیه و اشربه
که جدری و حصبه را مناسب بود

فایده

بیست و چهارم تقریر انکه این
تدبیرات و معالجات
که کفته است چون مجرب
است نیکو باشد لکن بحسب
اختلاف امزجه و اشخاص و اهویه
بکردد و طبیعت باید که
تمام حاذق باشد ع

فایده

بیست و پنجم نقل قول ثابت
بن قره درین باب و اعتراض
بران بحث انکه چه ذکر
نکرده والسلام

فایده

بیست و هفتم شروع در آنچه
مصنف را بوی ظاهر شده
و تقریر انکه نشاید نشاید که
مادة آبله و حصبه از اخلاط
اربعه باشد و اغاز تحقیق
و بیان آن والسلم

فایده

بیست و نهم تقریر انکه بدین سبب
نشاید که خلطی فاسد
مادم طمث مدتی در ابدان
بماند و سبب آبله و حصبه
شود والسلم

فایده

سی و یکم مثل مادة اصلی و غیر
اصلی یا انکه حرارت مجلد
رطوبات است و در رطوبت
اصلی ذره تفرقه موثر نیست در انکه

فایده

بیست و ششم نقل قول رازیون
درین باب و اعتراض بران بحث
بحث اجمال و وعده شرح این
معانی والسلام

فایده

بیست و هشتم تقریر انکه خلط
صالحا کان او فاسدا در معرض
تغیر و تبدل و تحلیل است و اکر
در بعضی امزجه خلطی فاسد
مدتی باز ماند لازم نه که سبب
رنجی معین شود و تمثیل درین باب

فایده

سی ام تقریر انکه سبب چنین رنجی
عام مسئله اصلی
باید در بدن همه که بهیچ
سببی مستقل نکردد تا
تا راست آید

فایده

سی و دوم تقریر انکه خاصیت
دو چیز من کل الوجوه یکدیگر
نمانند و هر چه امروز کمال
ان زیادت و تقسیم کمال و خواص اشیا

و در انکه رطوبت اصلی در همه
اجسام هست و سبب اختلاف
ماهیات است و مراد از خاصیت
این معنی والسلم

فایده

سی سوم مثل حال مادة آبله و حصبه
و ظهور آن بمنی و بلوغ و احتلاف
آن باسباب خارجی و مثل باختلاف
اثمار اشجار و رسیدن ثمار ان
و حال نباتات و تقدم و تاخیری
که باسباب دران و در بلوغ اطفال
افتد و تخلص بحال مادة آبله و حصبه
و ذکر انکه مکرر نمی شود الا نادرا

فایده

سی پنجم تقریر انکه کمال مذکور در
حیوانات انست که هر
سال موی و بومی بریزد و در انسان
سرخچه بمنابت حبوب کی
کل و باشد و آبله بمنابت کل
و غیره در درخت که خانک بر همه شاخها
بهمه اعضا بر می اید و سوال و جواب دران
باب

اشیا ملازمه و مرکوز در جبلت
و ظهور ثانی یا محل موقوف
باشد یا بادمنه مختلفه و ان
یا بتجربه و تعلم باشد یا منعلق
بزمان معین وان یا مکرر شود
یا نه میل شهوت جماع و جهور
منی در اوعیه بوقت بلوغ

فایده

سی چهارم تقریر انکه چون کفتیم که
هر کمالی که در ماهیت باشد در ماورای
نوی نوی باید که باشد با چند چیز
دیکر و شرح ان در معادن
و نباتات و حیوانات و انکه
٢١ کمال است و شریفتر انکه شهوت
جماع در انسان همه اوقات
می باشد و سوال جواب درین باب

فایده

سی و ششم تقریر ابراهی که کوید
آبله و سرخچه مانند امری طبیعی نبایر
وی هر یکی مرضی است و در بعضی
اوقات مهلک و جواب ان
بادله و امثله

فایده

سی و هفتم تقریر ایرادی که چون
طبیعت حمرا است حرارت وقتی
که اخلاط عفن وهوا بد باشد
از امتحرک کی کردانید با خلل
باشد وجواب ان انک
ان معنی باسباب خارجی
وداخلی تعلق دارد و مثل حال
تجار در سفر بحر و حکام فرضه
و ملاحان در تدبیر روان شدن
کشتی وبادها مخالف که
دارند و بوی سیدکی کشتی و غیره

فایده

سی ونهم تقریر ایرادی که اکران
مادی مضر بودی براد عات
شور داشتی وجواب
ان بمثل حال جمل بان
ووضع ان وحال دم طرف دران
مدت وشرح تمام در
تحقیق این مباحث
والسلام

فایده

جمل یکم تقریر بعضی بانک صفرا

فایده

سی وهشتم تمثیل انکه ابله وپرخچه
بر تقدیر عدم اسباب خارجی وداخلی
مبادک ترین ربخها بودی بلک
خود ربخ نیست بانک حمامیل
مختصر مولم عظیم است وبسطی
دران معنی والسلام

فایده

جمل تقریر انک حقیقت این معنی
است که هرچه در بدن
موضع طبعی دارد مستقل نشود مانند
جزوی از اجزاء عضو باشد
ونقل ان عظم مهلک
وخطری زیادت از انصاب
دیکر مواد فاسد بلد وجه وتقریر
آن بمثل حال جمع المفاصل

فایده

جمل دوم تقریر وجه دوم بانک

وبودا طبیعی داسراره ومجال موضع
است وازا فواید وجواب بانک
ان انصاب هم طبعی است وشرح
انک نقل مادهٔ ابله وحصبه از موضع
طبعی بعضوی دیکر غریب باشد
ونکات ان نرسد

فایده

جمل سوم تقریر سوالی که چون
انک وکثیر سلیم می باشد وبالعکس
سبب هر یک چیست وجواب
بانک بانه نفس الامر باشد یا باسباب
خارجی والسلام

فایده

جمل پنجم تقریر انک برکت اشیا
بتاثیر هیتها باشد ومثل حال
کوسفند وسگ وتحقیق ان
بشرح خواص ادویه وافعال ان
ولفظ پادشاه وتفاوت
تاثیر سخن هر طایفه وبسطی
تمام درین باب

انصاب رطوبت ابله وپرخچه
بعموم اعضاست وچون مانعی
باشد در اعضا رئیسه وعین
منصب شود وامراض مهلکه
بادید کند واکر بروفق طبع افتد
موجب استراحت واستقامت مزاج
کردد والسلم

فایده

جمل وچهارم توجیه انک معلا
است که ابله را خوانند ومضرت
ان کم باشد مانک همتها را
تاثیرست در اشیا وانچه نه
۲۲ خاشد نادر باشد وماشد
انک سفاعت باعضب سبب
اثر می کند وتوضیح این معنی بامثله

فایده

جمل ششم تقریر انک اکر کویند کودکان
را کاه می باشد کویم شوم کاه
بدران موثراست وشرح
این معنی مبسوط ومستوفی

فایده

جمل هفتم تقریر انک اکر کویند
باسبق که در سایر امراض موثر
بودی کویم باشد در دیکر امراض
در مثل تب وشتر ودعوات
حمت هر مرضی لیکن چون عام است
بهرت بیشتر دارد

فایده

جمل نهم تقریر انک بیان این معنی
بعضی کفته شد وبعضی دیکر
بحند وجه بکویم اول
انک بعضی بوها بعضی امراض
مضر تر باشد وامثله ان وتطهیر
بمضرت بوی کباب بابله.

فایده

نجاه یکم تقریر انک در مبالغه
ترکان درین باب چند فایده
کلی تصور رفته یکی انک کوشت

فایده

جمل وهشتم توجیه انک ترکان
مبالغه کنند در انک بوی کوشت
وجوزی آبله را مضرت بوجه معقول
وایراد اسوله واجوبه وتوضیح
ان بادله وامثله

فایده

نجاه تقریر انک چون کفتیم کی این
ماده نه از جنس اخلاطیست که
از اغذیه بادید آید واظهار ابوی
کوشت باوجود مناسبت
در بعضی امراض مضرت این
را بطریق اولی مکمن کی حرکت ان
محرک سایر اخلاط فاسده می باشد
ودر بعضی اوقات بعضی با
اندرون سر کردد وازان
امراض صعب بادید می اید
وشرح این معانی والسلم

فایده

نجاه دوم تقریر انک چون کرثت
مضرت حیوانی درین دو مرض
معلوم شد اجتما واجب باشد

خوردن وبوییدن بتجربه بان
دو ربخ مضرتر از سایر امراض
است و دیکر انک از حرکت
ماده آن غلیان خون بادید
می اید وکوشت مولد خون
بس مضر باشد وتمثیل حال
غضب سخنی که یکی را
برند وشرح این معنی

فایده

نجاه سوم تقریر انک ایرادی که
می بنیم که این دو مرض در صور
مختلفه هم سلیم وهم مهلک است
سببی دیکر بغیر از خروج تمام
واحتباس ان باید کفت وجواب
ان بشرح اختلاف ان بحسب
انتخاب وکم وکیف والسلم

وچون تدبیر حفظ الصحه
موقوفست وهنکام این
مرض با معین حدوث ان
دلیل باشد بر وجود اسباب
خارجی بر احتراز دیکران
نافع اید وبسطی درین باب

فایده

نجاه وچهارم تقریر تقسیمی
بغایت دقیق درباب این
۲۳ مرض بحسب قلت وکثرت
ماده وتوسط خلط وحرکت
تکرار خروج بظاهر وانصباب
باطن وتمازج اخلاط اربعه
بان وقلت وکثرت یکی
ودو وسه ازان وضعف وشدت
هر یک وقلت وکثرت وتوسط
حدت وغلبه هر یک بر دیکرها
وسلامت اعضا رئیسه ازان
وقوت تحضر واستقلال طبیعت
بدفع وتحلیل وتسکین وبحثها
مفید درین باب

فایده

نجاه و پنجم توجیه آنچه بعضی اطبا گفته اند که سبب آبله و حصبه غلیان خون یا دیده می آید و در مقدمه تب گوییم تب کدام است و بدان سبب گمان برده که مایه است و بعضی چون از آن موجب تب ها کدام بسیار دیده اند گفته اند که بعینه در طبع مایه آنست

فایده

نجاه هفتم تقریر آنکه بعضی را در دیگر علوم مثل این شبهات افتاده مانند آنکه گفته اند سبب کار محض با اعتدال بدنی است

فایده

نجاه و ششم تقریر آنکه تب و غلیان خون عرض هیجان مایه آبله و حصبه است و شرح آنکه غرض در بسیار جور مهلک تر از سبب می گردد و ایراد امثله درین باب

والسلم

فایده

تقریر سؤالی که چون غلیان خون با حرکت آن مایه می باشد با وجود سبب آنست چرا چنانکه حیوانی مضروع باشد شیونی مضر نیست و جواب آن و همین سؤال در باب غثیان و جواب آن نیز

والسلام

مثل آبله و امثال حبوب الابعد از تنقیه ؟

فایده

تقریر آنکه علاج این مرض بر وجهی که اطبا گفته اند آنست که از رساله محمد زکریا نقل کرده نوشتیم و بعضی اسرار و دقایق در آن باب آنکه در سابق هر موضع بالغرض گفته شده و بزرگان بمطالعه هر دو موازنه کرده تفاوتی که باشد معلوم کنند والسلام

اما

۲۵ فواید ذیل که مشتملست بر شرح ماهیت و احوال دندان و درد آن و ملحقی که بان تعلق دارد

فایده

اول تقریر سبب شروع درین ذیل و بیان آنکه مادهٔ دندان نیز همچون مایهٔ آبله و حصبه در طبیعت موجود است چون از اخلاط اربعه

والسلام

فایده

دوم تقریر آنکه ازین احادیث معلوم می شود که مواد مذکوره که در هنگام ولادت در خارج نمی باشد و بعد از آن پیدا می آید چهار است ۱ مایهٔ دندان ۲ مایهٔ منی ۳ مایهٔ موی زهار و بغل و زهار

۴ مایهٔ آبله و حصبه و شرح هر یک بتقسیمی لطیف

فایده

سوم تقریر آنکه این تقریر موافق آنست که بعضی اطبا دندان را استخوان نهاده اند و ذکر جواب و بیان ترجیح قول مذکور با دلیل واضحه

والسلام

فایده

پنجم تقریر آنکه چرا چون دندان بوسیله برکنند وجع آن ساکن گردد و سبب آن بحثی که درین شکم باشد و بیرون آید تا آنرا مردم بیرون آرند و بسطی تمام درین باب

فایده

چهارم تقریر آنکه سبب درد دندان جمع مواد و ریاح غلیظ است درین آن و شرح تأثیرات آن

والسلم

فایده

ششم تقریر آنکه چیزی که مانع درد دندان است سبب چیزها مؤثر گردد می شود و سایر جواب به دیدن تقریر توان گفت که حس دندان عاجل است و تقسیم جواب این اعتبار بدو قسم و شرح هر یک با دلیل و امثله

فواید

رساله دوم از آنچه از کتاب بیان الحقایق که موسومست برسالت حرارت

فایده

اول خطبه غریب مشتمل بر مجموع مجمل مسایل و فواید و ابحاثی که مفصلا در متن رساله خواهد آمد و مسبل ایجاز و اختصار ؟

فایده

دوم شرح کیفیت الف خطبه و کیفیت اشتمال آن بر معانی مذکوره و احوالی که بدان تعلق دارد

والسلم

فایده

سوم آغاز شروع در بیان سبب تالیف رساله و ذکر القاب ملکی حضرت سلطنت پناه برو جای بلیغ مناسب ؟

فایده

پنجم تقریر کیفیت وضع رساله و ذکر آنکه مسترا اقاویل حکما در باب حرارت از کتاب مباحث مشرقی نقل کرده مسئله مسئله می نویسیم و هر یک را جوابی مجملی گوییم و بعد از آن در شرح و بسط آنچه روی نموده شروع کنیم

فایده

هفتم نقل اشکالاتی که گفته اند و جواب امام از اشکال اول و تقریر آنچه در خاطر افتاده

فایده

نهم تقریر جواب امام از اشکال سوم و تقریر آنچه روی نمود

والسلام

فایده

چهارم ذکر سبب شروع در تالیف رساله و ذکر فصل سؤالاتی که رساله ضمنا مشتملست بر جوابات آن و آن ملزوم جوابات

فایده

ششم تقریر آنچه شیخ در تعریف حرارت در شفا و حدود گفته و تلخیص این قول که امام کرده و تقریر آنچه در آن باب در خاطر آمده والسلام

۳۲

فایده

هشتم نقل جواب امام از اشکال دوم و تقریر آنچه در خاطر آمده

والسلام

فایده

دهم نقل آنچه امام از اشکال چهارم و تقریر آنچه در خاطر افتاده والسلم

فایده
یازدهم نقل جواب امام
از اشکال بخم و تقریر ابجه
بدوی نمود

فایده
سیزدهم نقل ایرادی لفظی که امام
کرده و تقریر ابجه دوی نمود

فایده
پانزدهم نقل ابجه در اثبات
حرارت و برودت گفته اند
و ایراد و بحثی که امام دران
باب کرده و تقریر ابجه در
خاطر افتاده

فایده
هفدهم نقل تتمه ابحاث
مذکوره و تقریر ابجه
دران باب دوی نموده

فایده

فایده
دوازدهم نقل ابجه امام از انکار
سئم گفته و تحقیقی که دران
باب کرده و تقریر ابجه
در خاطر آمده

فایده
چهاردهم نقل ایرادی که امام
انگیخته شرح در ابجه این بعون
شیخ نه حدت و نه رسم و جوابی
که گفته و تقریر ابجه در خاطر آمد

فایده
پانزدهم نقل ابحاثی که در
معنی حاره و بارد کرده
اند و تقریر ابجه دوی نمود
والسلام

فایده
هشدهم نقل ابجه گفته اند که
از جمله آن است دلال کنند بر حرارت
حال اشتغال و جود داشت و تقریر
نقضی که در خاطر
آمد

فایده

فایده
بیست پنجم اغاز شروع و تقریر
انکه هیچ حرزی مصدر نباشد
و حقیقت ماهیت ممکنات
ممکن نه که موقوف بر حقیقت مصدر
هر یکی باید که مصدر
حرارت بداند با احوال
اقسام و احکام و انواع ان معلوم
کرده و مثل حال مروارید
و بحر عمان والسلام

فایده
بیست هفتم تقریر مقدمه دران
که صفت تابع موصوف است
پس باید که بعضی از صفات
مصدر در جلد باشد

فایده
بیست نهم تقریر مقدمه که افاضت
محض که بالقوه در فیاض
است در خارج وجود ندارد
و تحقیق این معنی بر وجهی
مشبع مشتوفی با دله و امثله

فایده
بیست ششم تقریر انکه بیان جزئی
ابحاث دقیق به مقدمات
محتاج باشد و مقدمات
اول انکه مبرهن است که مصدر
همه مخلوقات صفات باری
تعالی است لم یزال و باید که در
هر فیض هر صفتی شبه ان صفات
باشد و تحقیق این معانی بس
باید که تخصیص هر چیز چنان کنند
که با مصدر اولی برند

فایده
بیست و هشتم تقریر مقدمه که هیچ
دو فیض نشاید که بهمه وجوه بهم مانند
و بهم نمانند و باید که جنس و نوع
و صنف و شخص را دران بدخل
باشد تا نامتناهی تواند بود

فایده
سی ام تقریر انکه بیان ابجه عناصر
چرا چهار نه در دیگر رسایل
بحث کنند وجه کردم و درین رساله موضع
بیان ماهیت آن بر وجهی گفته شود
که ضمنا انحصار در چهار معلوم شود و نقل

فایده
نوزدهم نقل ابجه امام آورده
که کسانی گمان برند که حرارت
غریزی بالنوع مخالف حرارت
غریب است و تمسک بحث شیخ
که در قانون گفته کرده و بحثی
که دران باب کرده و تقریر
ابجه دران معنی دوی نموده

فایده
بیست یکم تقریر ابجه امام گفته
که حرارت غریزی همان حرارت
ناری است که جزو مرکب باشد
و تقریر جوابی که جهت
ان روای نموده

فایده
بیست سوم تقریر کلماتی که مجملا
از ان معلوم می شود که ابجه در تمامت
این مباحث و مسایل گفته
اند حقیقتی تمام ندارد والسلام

بیستم نقل ابجه از معلم
اول حکایت کرده که حرارت
غریزی از جنس جارا پس طبعی
نیست بل فایض است از
اجرام سماوی و تقریر ابجه
باین معنی در خاطر آمده

فایده
بیست دوم نقل ابجه امام در
تفاوت حرارت غریزی و
حرارت غریب گفته و تقریر
ابجه در خاطر آمده

٢٧

فایده
بیست چهارم تقریر انکه اکنون
شروع می کنم در ابجه خاصه
این ضعیف است و بدین بحث
متعلق بر وجهی که اصول
و فروع ان در هر موضع تقریر احتمال
میسر گردد و فواید دیگر از ان
معلوم شود و شرح کمینه لعزا
کلام دران باب والتماس
اصلاح سهو و زلل از مطالعان

و نظایر

فایده
سی یکم نقل اقوال حکما در بیان
انکه عناصر از کجا باید آمده

فایده
سی سوم تقریر انکه چون اشیا
متنوع است و حرارت نیز بحسب
ان مختلف باشد و جنس و نوع و
صنف را دران مدخل باشد و ذکر
انکه حرکت از ان جمله است که حیات
حیوانات منبعث را بدان
دانند والسلام

فایده
سی و پنجم تقریر انکه لازم نیست
که ابداع تمامت مخلوقات از

ابجه حکما درین باب گفته اند
و تحقیق آن خود

فایده
سی دوم تقریر انکه چون میخواهیم
که ماهیت و کیفیت حرارت و عناصر
و انکه از کجا و از چه باید آمد بجز
مصدر حقیقی حرارت و ابجه
حرارت بدان قایم است باید
کنیم و بیان انکه از صفت حیات
فایض و جاری شود و تحقیق
حیات نیز از ان جاری گردد
در طریق تحقیق والسلام

٣٨

فایده
سی چهارم تقریر انکه هر چند
جمادات را جاندار نمی گویند
لیکن باصطلاحی که حیات
اعم نهند همه اشیا را جان باشد
و تحقیق تمام درین

فایده
سی ششم تقریر مقدماتی
که نتیجه ان میدهد که باید که در

بوجاذبات مؤتلف شده باشد
وارادت لازمهٔ روح است
وملحق با معنی حدیث فما تعارف
منها ائتلف

فایده

ی وهفتم تقریر انکه تفاوت
میان ابو البشر سایر مخلوقات وارادت
ایشان از مرتبه ادنی تا مرتبه
اعلی چند وقیاس باشد
وتصور انکه روح یک نوع وارادت
یک نوع است وهمه بر یک وجه
وبکی غلط از قصور آلت فهم
است وبیان وشرح این معنی

فایده

ی ونهم تقریر انکه هیچ جسمی
از حرارت ورطوبت خالی نباشد
وهریک از آن سفلیات وعلویات
حیاتی با حرارتی ورطوبتی
مناسب آن تواند بود وهریک
از سفلی وعلوی بچهار

فایده

چهل ویکم تقریر سوالی که حرارت

تمامت جمادات روح باشد
واز عبارت آن معنی که قوام آن
چیز بدان است ومراد ما بروح
آن معنیست واگرچه مصطلح بعضی
نه چنین است

فایده

ی هشتم مثل معنی مذکور بتفاوت
حرارتی که همان قدر باشد
که احساس کنند تا حرارت آتش
که کوه آهن از آن بگدازد وبسطی
وتوضیحی درین باب

فایده

چهل تقریر اقسام چهارگانه حرارت
ورطوبت سفلی وشرح وبیان
احوال هریک از آن

فایده

چهل دوم شروع در جواب سوال

ورطوبت واز آن سایر حیوانات
یک قسم نباتی چون حمله در حیوة
اند والله اعلم

فایده

چهل سوم تقریر انکه اگر کویند ملایکه را
کرامًا کاتبین خوبی کویم
این کتابت با اشتراک لفظی است
وبحثی درین باب فضلیت
انسان بر ملک

فایده

چهل پنجم تقریر انکه نفس ناطقه مولف
است وانچه گفته اند که مجرد است
بدان چه خواسته اند وانکه سایر
نفوس را با همدیگر وبا ناطقه هم چگونه
وبچه وجه تواند بود

فایده

چهل هفتم رجوع با سر تقسیم باقی

مذکور وتقریر انکه انسان بسیار
چیز از صفات ممتازاست
از سایر حیوانات مانند علم کتابت
وصناعات متنوعه وعقل
وعلوم والله اعلم

فایده

چهل وچهارم تقریر انکه تفاوت مراتب
انسان به از عدد کلمات مولفات
مرکبات وجود انسان است
بل ازانست که تعارف انها
قابل اشد واضعف است
وهم دیگر مشخص مانند نه وبنوع
مانند وامثله ونظایر آن

٢٦ فایده

چهل وششم مثل تفاوت تقریر
با اختلاف حدود دهها وشهرها
وولایت ومملکت ومجموع ممالک
مشروحی مستوفی وتخلص بانک
نفس ناطقه بمثابت این مجموعست
بر حرارتی که مناسب او
بود آن باشد که از آن تمام

فایده

چهل هشتم تقریر انکه مراتب

ونقرین انکه اقسام علوی نیز چهارست
وحال حرارت ورطوبت
آن بر وجهی دیگر وادراک آن کما ینبغی
متعذر مگر بر انبیا واولیا لیکن
شامل معلوم می شود که این حیاتی
ودو اصل دو نقیض باید تا مناسب
تقریرات سابقه باشد وشرح
انکه از چهار مرتبه علویات بمثابت
چهار مرتبه سفلیات است

فایده

جمل نهم اغاز شروع در بیان
تقسیم مراتب موجودات وتقریر
انکه مخلوقات یا سفلیست یا علوی
وسفلی منحصرست در جماد ونبات
وحیوان وانسان وشرح حال
هریک ازین چهار مرتبه وبیان
کیفیت فیوض وقوابل آن

فایده

پنجاه یکم تقریر حال مرتبه
افلاک وبیان انکه ادنی مراتب
علویاتست ودر آن احوال سفلیات
را والحاق لطیفه وتوضیح قوابل
چهارگانه آن وبیان کمالات

مخلوقات سفلی وعلوی منقسم کلی
بر چهار مرتبه نهاده ایم وبیان هر مرتبه
در چهار مرتبه وتعداد مراتب
سفلیات واتصال انها با قاویل
وامثله ونظایر آن
الحاق مشروحی مستوفی

فایده

پنجاه تقریر انکه قسم علوی نیز منحصرست
در چهار مرتبه واثبات آن بدلیل
عقلی ونقلی وآن مراتب بدین موجب
است افلاک کواکب ملایکه
غیر مقربه ملایکه مقربه

فایده

پنجاه دوم تقریر حال مرتبه
کواکب وذکر انکه مراتب ثابتست
آنچه سفلیات داوبیان انکه
صفات وقوابل افلاک در آن
موجود است مع شی زاید وتحقیق آن معانی

ولطایف علویات وسفلیات
واجوبه واسوله دقیقه که درین
باب است

فایده

پنجاه سیم تقریر حال ملایکه غیر مقربه
ذکر انکه بمثابت حیوان اند سفلیات
را وصفات وقوابل کواکب در
ایشان موجود مع شی زاید وبیان
این معانی

فایده

پنجاه پنجم تقریر انکه چون این معانی
مقرر گشت مرد عارف داند که ثابت
شد که مراتب علویات است
همچون مراتب سفلیات چهارست
همه مناسب همدیگر وبحکم ما تری
فی خلق الرحمن من تفاوت جمله
بر یک دستیست
والسلام

فایده

پنجاه چهارم تقریر انکه مرتبه اعلی
که مرتبه ملایکه مقربست بازا مرتبه
انسانست در سفلیات ومراتب
در مراتب هست مع شی زاید که
آن قربت با حضرت وبیان
انکه مراتب ملایکه همه یکی نیست
وذکر انکه چهار نیز هم معنی قایلند
لیکن باصطلاحی دیگر

٣٠ فایده

پنجاه ششم تقریر انکه هرچند بعض
بتطویل انجامید ودر اثناء هر بحثی
الحاق دیگر گفته اند اما از مضمون
این فصل معلوم گشت که فیوض
پس از افاضت وبعد از افاضه
چگونه باشد ودر حالت افاضت
چگونه فایض گردند وچگونه
بقوابل پیوندند وقوابل چه چیزند
وائتلاف فیض با هم که از چند متصور

نمی تواند بود وکدام فیض در تمامت
مخلوقات باشد وکدام جز
در بعضی والسلام

فایده
پنجاه هفتم رجوع باسر بحث

حرارت ورطوبت وتقریر انکه
هریک جنس ونوع وصنف وشخص
بسیار باشد بالمحصور جنسی
ازان اسطقسی است در موکلات
وکلی دیکر انکه در حیوانات
وانسان باشد وبیان اختلافات
ان بحسب امزجه نوعی
وصنفی وشخصی
والسلام

فایده
پنجاه هشتم تقریر انکه دیکران

اختلاف وتفاوت حرارت
ورطوبات بحسب کم وکیف
کرده اند وتخمین است بدلیلی
که کفته شد وایراد برهانی برین
معنی وتمثیل ونقض بحال ادویه
وذکر انکه چون سهو درباخته
اند وجوالات باجوابی کرده
اند وسوال وجواب وتحقیق مبسوط
درین باب

فایده
پنجاه نهم تقریر انکه صنع دیمن وحکما

کی مقدار حرارت ادویه بحسب
نقل ان در امزجه تعیین کرده
اند جهت احتراز ازین معانی
مذکوره است وانکه اختلاف
وتفاوت ماهیات حرارت
تصور نکرده اند وتمثیل تاثیر حرارت
اتش وافتاب در اشیا مختلفه ع
تامل

فایده
شصتم تقریر انکه کیفیت ماهیت

مزاج هر شخصی در حوانی غیر ماهیت
او باشد در پیری وایراد اعتراضی
وجواب درین باب وتمثیل بهیزم
درمهاب وانکور ودوشاب وانانکه
باوجود اتحاد اهل اختلاف فروع
بتقاضا می کسند وتمثیل بدرخت
وجوف وپوست ومیوه ان وعلی هذا ع
تامل

فایده
شصت یکم تقریر بحثی که درباب

اختلاف ماهیت مزاج شخص در پیری
وجوانی بحضور مولانا سیدنا
رکن الدین ابستر ابادی رفت
وتمثیل بحال تاثیر تریاق وادویه
چاره پیران را مضرت باشد
که جوانان را وتحقیق تمام درین
معنی

فایده
شصت دوم تقریر انکه حرارت

غریب چون غالب شود طبعی
دریافته شود وان غریزی نه وان
مطلقا امری نسبی واضافی
است ومجملا مدرک باشد وتمثیل
بحال اطفال وشبان وکهول وشیوخ
وبعضی هم قیاس توان کرد
لکن بعضی نیز بخلاف زمان
باشد والسلم

فایده
شصت سوم تقریر انکه مجرب است

که ابدان پیران را که حرارت
غریزی کم شده باشد از مصاحبت
دختران بکر کرم کردد وایراد
قضیه داود وانکه هرچند حرارت
غریزی نه جنس اسطقسی است لکن
در مبادی امور غریب مدد غریزی
کند وبدین سبب متجانس مدد
ماند وتحقیق است بلی بسبب الحاجی
مصدر مناسبت بام زیادت
اثار در اندکی یا برودت وتمثیل
بحال ادویه وچراغ وروغن

فایده
شصت چهارم تقریر انکه برین مقدمات

انواع حرارت ورطوبت که
٣١ از مصدر اول مذکور جهت علویات
صادر کردد هم برین مرتب باشد
وشاید که مانند اسطقسی بود که
جهت سفلیات صادر کشته
والخ جهت حیوانات همچنین والخه
والخه جهت انسان همچنین باید
که اشرف باشد سرایه مثل
حرارات علوی بهوا قائم
باشد

ومخالف وموافق ادمیان
وبعضی حیوانات

فایده
شصت پنجم تقریر انکه حرارات

متنوعه مذکوره از صنف جهت
صادر شده وذکر انچه
شیخ کفته که شدت منافات
حرارت با صحت واعتدال
زیادت ازان که برودت
وتحقیق وتوضیح تمام در شرح
این سخن وانکه اولی چکونه
است وا وجرا چنین کفته باشد

فایده
شصت ششم تقریر انچه شیخ درباب

فعل وکیفیت حرارت وبرودت
در ابدان مردم کفته وبیان سبب
تخالفی که حادث وایراد اعتراض
بران معانی وتحقیق بلیغ دران
باب

فایده
شصت هفتم رجوع باسر بحث اولین

وتقریر انکه حق تعالی در برابر هر
حسن نقیضی افرید چنانچه
حیات وممات ودو عنصر
مناسب حیات
افرید ودو مناسب ممات
وایراد امثال وبسط درین
معنی

فایده
شصت هشتم تقریر انکه کیفیات

که از مصدر حیات صادر می شود چهارند
دو اصل ودو نقیض وشرح چکونگی
تیضاد وائتلاف ایشان وبیان
حال مضادت عناصر با همدیکر
وانکه کدام موتلف می شوند وکدام
نمی شوند وایراد ایات وادله
جهت تحقیق این معانی

فایده
شصت نهم تقریر [illegible]

فایده
هفتادم تقریر [illegible] بحثی [illegible]

علویات بمباینت حرارت
ورطوبت اسطقسی ونقیض آن
حرارت ورطوبتی ونقیض دیکر
آفرید وبهر یک مقدار شرف نصیبی
ازان داده بس بدین تقریر با اسطقسی
مانند نباشد وهمچنین حرارت
جمادات بان حیوانات
خاصه بان انسان

در تمامت انواع حرارت
بالقوه است وبواسطه قابلیت
محل ازان پادید آید وبحسب
اختلاف محلها مختلف باشد
وتقسیم حرارت اسطقسی بمفرد ومجرد
وغیر مفرد ومجرد وازغیر
بخارجی وداخلی ع

فایده
هفتاد یکم تقریر انکه مفرد ومجرد

حرارت دران مجرد نباشد وشرح
اجمال ان وتقسیم قسم خارجی برسه
وجه وداخلی بر چهار وجه وایراد
نظیر وامثال هریک وبحث
اجمال آن والسلام

فایده
هفتاد دوم تقریر انکه همچنین بر وجه

افتاب حرارت واحراق نیست
وحرارت ازو ازان پادید می
اید وبحسب محال مختلف ومتفاوت
٣٢ باشد وبعضی از تاثیرات ان
با اسطقسی مانند بود وشرح
امثله وکیفیات ان والسلم

فایده
هفتاد سیم تقریر انکه همچنین حرارت

غریزی را تاثیر در بعضی اشیا نیست
ودر بعضی بتا باصله نیست بالکثر
است والمسئله آن وانکه اثر حرارت
غریزی نیز بحسب اختلاف محل
وقابل متفاوت می باشد

فایده
هفتاد چهارم تقریر بحثی مناسب

این تقریرات که در بندکی
خلد ملکه اتفاق افتاد درباب
انکه یکی از جمله حکما ختائی می
کفت که شراب چون اندک
خورند کرم باشد وچون بسیار

فایده
هشتادو نهم تقریر انکه در اثنا این بحث
وتقریرات معلوم و مقرر
شد کی حرارت انواع است
غریزی جبلی واسطقسی حرکی
واز ان اصناف جیزی و هر
یک را اثری وخاصیتی و غریزی
وطروث اصلی قایم وقایم هردو
بحیات وحرارت از حیات
تواند بود والسلام

وچون بسیار خوند بسزد و بنسطی
در شرح انکه توجیه این سخن وجه
وجه بیان کردن والکلام

فایده
هشتادو ششم تقریر انکه چون
خلد مکه از غایات کمال عقل و عقوبات
بحثو مباحث دقیق میفرماید
ودرین باب بحثی تمام فرمود والجبر
شد نوایدی که از کلمات ما اشاهانه
کشند در قلم اوردن
تا یاد کتاب را بمانند

فواید
رساله سیزدهم از کتاب بیان الحقایق که موسوم است
برساله ذکر نفایس الافکار

فایده
اول تحسین موجز بلیغ وذکر سبب
شروع در تالیف رساله

فایده
دوم ایرادی که اکر کویند
انچه در رساله نفایس الافکار کفته
است که نفس در نشات ثابته
بتولی بدن نتواند بود و بین النشاتین
از منه مختلفه بدن ع باشد همه بیانیست

فایده
سوم تقریر انکه دلیل معظم در جواب
است که حق تعالی بر زبان
انبیا که دانا ترین خواص اند عباد
را ازین معنی تنبیه کرده و فرزند
عموم خلق قول دانایان هر قوم
حجت باشد

فایده
پنجم تقریر انکه انچه درین قسم چهارم
کفته شد با غایتی است کی امور
مشاهد محسوس چون در سحر
نه باشد تصور حقیقی ان نمی
تواند و تمثیل بحال ادمی و مرغ
و ملک و صفات هر یک راهست

لیکن چرا اذتی نه ابدان باشد
و بحقیق روز موعود جکونه
توان کرد و درین و عبه
در اذجه فایده

فایده
چهارم تقریر انکه بیان این معنی
بچند دلیل محتاج است برهان
بر وجوب حدوث ٢ انکه
هیچ محدوث معدوم نشود بلکه
متبدل کردد ٣ بر انکه پس ازین
عالم زمانی و مکانی اشیا غیر زمانی
و مکانی بوده و من بعد نیز همچنین
باشد ٤ بر انکه هرچه در نیابیم نه از ان
٣٣ باشد کی نتواند بود بلکه از قصور
فهم باشد والسلام

فایده
ششم تقریر انکه کامل باید که تصور
کند کی غیر متصور او تواند بود
و تفاوت میان زمانی و غیر
زمانی زیادت از انچه در مثال
کفته شد و انکار اشیا غیر زمانی
و مکانی مستلزم انکار نفس ناطقه
و روح و متعلقات ان باشد

فایده
هفتم تقریر انکه چون مخلوقات
منحصر نمی شود در اجرکه عالمی
غیر زمانی و مکانی باشد و اتصال
نفوس با بدان موقوف بر ان
جز از ان نتواند بود و تمثیل
بفصول معتنه سال و در رسیدن
میوها و نظایر ان

فایده
نهم تقریر انکه انچه تو تم کنند کی چون
روز موعود نفوس با بدان بپیوندد
بعضی قریب العهد و بعضی بعید العهد
و دشوار نماید تخنا نیست جه نفوس
مفارقه را قرب و بعد نباشد
جهة انکه غیر زمانی است و تمثیل
بحال خفته و مست و صاحب
برسام و قصه اصحاب الکهف

فایده
یازدهم جواب سوال مذکور
بانکه در رساله کی این دلیل است و دیکر

و بحقیق این معانی و انکه محالات باشد
کی عقل قبول نکند و نظایر این
معنی والسلام

فایده
هشتم تمثیل روز موعود باعتدال
فصول سال و حرکت اتحاد و نباتات
در ان وقت و ظهور خواص مختلفه اشیا
کی در ان وقت باشد و جز ان ان
نه و بتحقیق بلیغ درین باب

فایده
دهم تقریر انکه اکر کویند این معانی
مذکور تمامت مسلم است لیکن جون
کمال بعلم باشد و مکتسب این بالات
بدنی حاصل شود حرا نشاید کی طورا
فطورا بهمین بدن متعلق شوند
تا روز موعود کمالات حاصل
کنند والسلام

فایده
دوازدهم تقریر ایرادی که درین
کمال کردیم بر درجه انانکه

رسایل بیان کرده ایم که هر نفسی را کمال
حاصل شد بعد از مفارقت او را ابتهاج باشد
در کمال بغیر الات بدنی و ان کافی است

فایده
سیزدهم تقریر انکه این معنی مستلزم
عجز و قصوری باشد و در ذات
باری تعالی محال است و تحقیق این
معنی والسلام

فایده
پانزدهم تقریر تکرار خلق متجددات
متعاقبه اکثر قدرت باشد
از انکه عادت متقدم کند و بیان
این معنی بادله وامثله

فایده
هفتم تقریر ایرادی برین جواب
مذکور و جواب این ایراد معقول
و منقول و ایرادی بر ان جواب
و جواب ان بیان کی ان کثرت
مناسب این علم باشد
بسطی تمام ع

بر درجه انانکه مطلقا عاری
از کمال باشند ان جواب
نباشد

فایده
چهاردهم تقریر انکه اکر کویند شاید
که مخلوقات از هر دو قسم باشد
و حینئذ قدرت زیادت از ان
باشد کی بیک وجه بود ع

فایده
شانزدهم تقریر انکه اکر متجددات
از بدایه و اعادت نیز کردی موفی
شبهی بانکه خلق در دنیا کنجیدنی
وی بینم که مخفی است ع

٣٤ فایده
هفدهم تقریر مقدمه در معنی انکه
هرچند حق تعالی مخلوقات
را بصفات خود افرید و همه
ضد و نقیض همدیکر اند صفات
اولی مصدر انهاست هیچ یکدام ضد
و نقیض همدیکر نیستند همه بواسطه
ارادت افرید شبه بر وجهی که قدرت
و عظمت و کمال از ان واضح تواند بود کی
و شرح این معنی ع

فایده

نوزدهم تقریر آنکه آنچه تصور کند که ایشانرا مطلقا جهت کمال افزایند بحثی است بل کمال ضمنا نسبت ارادت جاملع شوخ و تمثل بصوت مجامعت که تناسل و توالد از ان ضمنا پادید می آید

فایده

بیست یکم تقریر آنکه صفت عدالت باری تعالی نه بر وجه مساوات دکم و کیف تصور باید کرد چه از ان عجز و قصور لازم آید و مظهر این صفت عبد الله شاهان عالی امت و مثل تقریبها کی دهد از خزانه خاص و خزانه عام و شرح ان که چگونه باشد و بر چه وجه باشد والسلم

فایده

بیستم تقریر آنکه آنچه مشهور که فرزندان چون از ارادت شیخ نادید لیکن او را دوست دارد و ارشاد کند و تقریب این معنی نابن بیت که گر عشق نبودی و غم عشق نبودی و بسی علی تمام درین باب و تخلص آنکه حق تعالی همه را ارشاد می کند بطریق عدالت

فایده

بیست دوم تقریر آنکه مانند مثال مذکور عدالت حق تعالی الحق تعالی آن باشد که هر بنده را در دنیا از کار که مناسب باشد بواسطه بدنی که بدو داده بدهند مثل تقریب خزانه اول و در نشات ثانی مناسب ان عالم هم بدهند مانند تقریب آن خزانه دوم کی بعموم دهد و برین تقدیر اگر در میانه مکر و دهر عظیم متفاوت آمد و عدالت نباشد و ظلم بود و باری تعالی از ان منزه است

فواید

رساله چهاردهم از کتاب بیان الحقایق که موسومست برساله خرقه در بیان حقیقت آن و مناسبت نسبت آن بامیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام

فایده

اول تحمید موجز و ذکر سبب شروع و کیفیت وضع آن والسلام

فایده

سوم تقریر آنکه مرشد باید معانی باید کی تعات کامل باشد و مکمل تا هیچ نوع نوع خللی بدین راه نیابد چه عوام درین باب غلط بسیار کنند و بتزراقان فریفته شوند والسلام

فایده

پنجم ایراد آیات و احادیث که در باب فضایل و مناقب امیر المومنین

فایده

دوم تقریر آنکه همه مسلمانان را متابع دین اسلام باید بود اما تخلق باخلاق رسول علیه السلم متصور هر کسی نباشد و هر چند اصول شریعت از ایمه و علما الخلق رسید اما ورع و تقوی از جمله کمالات درجات رفیع تواند بود

٣٥

فایده

چهارم تقریر آنکه بنابر اسباب مذکور احتیاط درین قسم از لوازم دانسته و کلی رجوع کرده که بدو او در قایم مقام او بوده

فایده

ششم تقریر آنکه چون این صفت درو بکمال بوده و علوم نافعه که عمل همه است

علی علیه السلام داده است

فایده

هفتم تقریر آنکه چون کسی خرقه بایشان دهد لاشک ایشان را استحقاق دانسته باشد و علی هذا پس هیچ خلل واقع نگردد

فایده

نهم تقریر آنچه مفسران گفته اند کی مراد از لباس التقوی این خرقه است که جبرئیل برسول علیه السلم آورد و او بعلی علیه السلام داد والسلم

بجای داشته بدو رجوع کرده

فایده

هشتم تقریر آنکه با وجود این تاکید ان کسانی که صحیح الخرقه نبوده اند و داده اند بسیار خللها پدید لیکن و بدعتها بنهاده اند و وصف ایشان

فایده

دهم تقریر آنکه در باب گفتن خرقه دادن مشایخ و ذکر کتب ساخته اند انرا مطالعه باید کرد چه غرض ما درین مقام بدین مقدار بود

فواید

رساله پانزدهم از کتاب بیان الحقایق که موسومست برساله شرح حدیث انا مدینه العلم و امثال آن مشتمل است بر بیان و تحقیق معنی حدیث مذکور و مثال آن مشتمل و بحثی تحقیقی که بمسئله عصمت تعلق دارد

اما

فواید ابجد

فایده

فایده

اول تحمید موجز بلیغ و ذکر القاب همایون خلد ملکه

فایده

سوم تقریر آنکه خلد ملکه فرمود که مذکر باید کی جواب سوال موجه نکو بگوید یا بوجه حقیقی بیان کند و ابهام ننماید و فواید لطیفه در باب شرایط تذکره فرموده

فایده

پنجم تقریر آنکه خلد ملکه بران سخنها اعتراضی فرمود و فرمود هر چند مشتمل است بر انواع اشیا نادری نبود بدان اشیا مطلع نتوان شد و بیرون نتوان آورد و از هر گونه فواید دیگر فرموده

فایده

دوم تقریر آنکه سایلی از واعظ سوال کرد کی چون فرمود که انا مدینه العلم و علی بابها و مدینه مخالف بدر بدیوار و سقف و زمین نیز محتاج الیها کذا بیان باشد و تلقی که واعظ در جواب میکرد

فایده

چهارم تقریر آنکه با سادات عالیه سوال را با مولانا جمال الدین بن المطهر گفتند و او گفت که این الفاظ بر سبیل مجاز است و توضیح که او در ان باب کرد

٣٦ و کلمه چند که افاضل گفتند

فایده

ششم تقریر آنکه خلد ملکه جمعی دیگران ابحاث باین بنده باز راندند و فرمود تا آنها را بآنچه روی نماید ثبت کنند

فایده

هفتم آغاز شروع و تقریر مقدمه
مشتمل آغاز مرسه فایده
کلی آنکه معنی حدیث بر وجهی باید
گفت که طوایف معتقد و غیر
معتقد قبول کنند دیگر آنکه
چیزی باید گفت که حدیث
نبوی ادا اعتراض مبرّا باشد
دیگر آنکه چیز و چیزی نشاید که
مختص دیگر هم ازان نوع باشد

هشتم تقریر سؤال که وارد است
مبنی بر قواعد فواید سه
گانه مذکوره

فایده
نهم شروع در جواب و تقریر آنکه
مخفی را شبهتی نباشد و ازانکه
بودار قصور فهم او باشد و نبی را علیه
السلام درین کلمه فرمودن نظر بر آن
حقایق بوده که در ضمن
است یا عقلا ازاد نباشند

فایده
دهم تقریر آنکه این نکته است که
امیر المؤمنین علیه السلام چیزی و چیز
نهاده و ایراد احادیث و آیات
که درین باب ناطق است بر شاید
که او را در معنیه با او اشتراک باشد
بخلاف دیگران و دیگران بمثابت
دیهها و مزارع شهر باشند که ان
خارج بود والسلام

فایده
یازدهم تقریر آنکه از اجزا مدینه
جزئیات را بدو نسبت کرده و توضیح
آن مدلول و نظامی والسلام

فایده
دوازدهم کلمه چند در باب
ستایش خلد ملکه
و ختم رساله بر دعاء دولت

لمعات

فواید ذیل که مشتمل است بر عشر
معنی عصمت

فایده
اول تقریر انجه خلد
ملکه درین باب فرموده که معنی
انست که گناهی که دیگران
کنند ایشان نکنند اما بنسبت
با حضرت حق تعالی گناه باشد

فایده
دوم شروع در بیان نحو انجه
خلد ملکه فرموده و
ایراد آیات و احادیث دران
معنی والسلام

فایده
سوم تقریر آنکه اگر احتیاج نبودی
خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام دست
زدن علما نگفتی و ایراد سؤال
و جواب درین باب

فایده
چهارم تمثیل حال خواص پادشاهان
که نهایه باشد و هر کس بحسب
مراتب او رو طلب ما فوق کنند
بشرحی تمام والسلام ٣٧

فایده
پنجم تقریر آنکه چون علم الله نامتناهی
است چندانکه دران حوض بیشتر
رود تحیر زیادت گردد و بدان سبب
که تدبیح کند ما تحت نعت ما فوق
نقص نماید و ازان مستغفر باشد
و تحقیق حسنات الابرار سیئات
المقربین

فایده
ششم تقریر آنکه بدین مقربات
حقیقت انجه خلد
ملکه فرموده معلوم شده

فواید
رساله شانزدهم از کتاب مارن الحقایق

که موسوم است برساله معقول و منقول و
مشتمل بر بیان آنکه منقول معقولست
اقوی و اعظم و این رساله ذیلی دارد
مشتمل بر بیان آنکه حکمت نسبت
با معلوم دیگر بمحسن و اعتراضات که
بر جرود و تعریف حکما می آید کی جهت
حکمت و علم گفته اند بحقیق ان

امّا
فواید اصل

فایده
اول تمهید مقدمه و تقریر
سبب شروع در تالیف رساله

فایده
دوم تقریر آنکه معقولات کتاب
الهی و کلام نبوی و متابعان
آن نبود الا خلاصه معقولات
و جهت قصور فهم نامستعدان
آنرا مطلق گفته اند و معانی آنرا
بیان نکرده و شرح فواید آن

فایده
سوم تقریر آنکه علما و حکما بنا بر این
معانی علوم را جدا جدا
در کتب آورده و در تعلیم
اجمل با مقنع دارند و انچه
ارما فوق آن باشد متعلم
بتقلید قبول کند و بسطی درین باب

فایده
چهارم تقریر آنچه حجی بنده ارشد
که معقولات مبین منقولات است
مناسب آن است که گفته
اند علوم نامتناهیست والبته طلب
ما فوق باید کرد آنرا معانی
معقوله باشد و ازین جهت آنرا

منقول موسوم کرده ایم
اند تا بدانند که اقوی و اعظم است

فایده
پنجم تمثیل معانی مذکوره بآنکه حکما
و اطبا هر چند هر چیز را که سبب
ندانسته باشد آنرا خاصیت گویند
و هر آینه سببی معظم داشته
باشد که افهام بدان نرسیده و آنرا
سر نعتی نهند و ازین جهت است
که ارباب شریعت بمکتد و ازین نقل
قوای حال تراز سایر طوایف
باشند

فایده
ششم تمثیل این معنی بحضور پادشاهان
که چند کلمه موجز باشد و در ضمن
آن اسرار و حکمتها که از خواص
و مقربان دانند و عوام مطلقا
اشاره نمایند و مجملا دانند
که دران اسراریست

فایده
هفتم تقریر آنکه چون در کلام مخلوق و فرمان
او برین وجه می باشد از ان خالق
و من یأتیه بطریق اولی والسلام ٣٨

امّا
فواید اصل

فوايد

رساله هفدهم از كتاب بيان الحقايق

كه موسوم است برساله ناسخ و منسوخ والسلم

فايده

اول تحميدى موجز و ذكر القاب

همايون خلد ملكه

و شرح سبب شروع

فايده

دوم تقرير انكه مخلوق مطلقا

نسخ نتواند بود و مان ان باد له

معقوله والسلام

فايده

سوم تقرير سوالى كه كويند قران

مجيد مخلوق نيست بر داخل باشد

و جواب ان برهان

۳۹ ### فايده

چهارم تقرير انكه بعضى نسخ اشيا

بطرفة العين باشد و بعضى زمانى

اندك و بعضى بعد از مراتب

فايده

پنجم تقرير انكه نسخ دو لتها بزرگ زمانها

دراز باشد و از ان شريعت خاتم

النبيين عليه السلام مؤيد است

روز موعود والسلام

فوايد

رساله هيجدهم از كتاب بيان الحقايق كه موسوم

است برساله تحقيق لذات و مشتمل است

بر انكه لذات دنيوى برابر خلاف كمال

اكثر تعالى نباشد و لذات اخروى همه

نتيجه لذات دنيوى تواند بود والسلم

فايده

اول تحميدى موجز و ذكر سبب شروع

در تاليف اين رساله

فايده

دوم تقرير انكه انديشه مى رفت

كه باندك زمان اين همه ناز و نعيم

نماند مان در خاطر امد كه لذات

را باوجود انكه بزركان كفته اند

كه در كذشت بقاى منظور است

بانه و شرحى در بيان تعالى آن

فايده

سوم تقرير انكه باز در خاطر امدكى

حق تعالى لذات و نعيم بسيار

بكاملان داده و انبيا و ملوك

را زيادت و بخشى تمام در

ترجيح مرتبه مستغنى بر محتاج

فايده

چهارم تقرير معنى حديث نعم المال

الصالح للرجل الصالح و ان خلطوا

عملا صالحا و اخر سيئا و عفو حكما

ان و بسطى درين باب

والسلام

فايده

پنجم تقرير انكه هر كرا حسنات بسيار باشد

و بسطى تمام در منقبت چند و ملح

ان و مثل انكه بوفور سبب

كوهها و عدم ماشر افتاب

دران والسلام

فايده

ششم تقرير انكه بعد حال اعتبار صرف

اموال بخيرات و مبرات قادر

تر از فقرا تواند بود و در

ويش بجواب متنوع ضمير باشد

بحث ما بحتاج و بعد از ان چند مثلا

و بسطى تمام در منقبت چند و ملح

فايده

هفتم تقرير انكه بدين تقرير كار خيرات

بتوانكران نزديك است و قدرت

ايشان بان زيادت و بخشى

دست در انكه كاه موازنه حسنات

ايشان بر سيئات راجح ايد البته

و اوان دوزخى بر عكس باشد

و ايراد ايات حجت

هيكل والسلام

فايده

نهم تقرير انكه سوال كردند

كه بدين تقرير نعم الهى در دنيا در كسب

كمالات و سعادات اخروى

اثرى تمام دارد بس جمع ان معنى

با انكه بعضى انبيا و اوليا در مبادى سلوك

بكمال اوان معرض بوده اند و جواب

دانسته چگونه توان كرد

فايده

يازدهم تقرير انكه از قضيته امرى

و بسطى تمام در منقبت چند و ملح

ان و مثل بشر انكه بوفور و يسر كوهها

و عدم تاثير افتاب دران

فايده

هشتم تقرير انكه انچه كفته اند

كى لذات دنيوى را بقائى نباشد

درست نمى ايد و لذات اخروى

همه نتيجه ان تواند بود و تمثل

بحديث الدنيا مزرعة الاخره و

انكار ان معنى كه از ان نعم

الهى باشد و تمسك بايات

و حديث والسلم

فايده

۴۰ دهم شروع در جواب و تقرير

انكه چون نعم الهى كفته شد هر اينه

وجدان به از عدم و تقييد باول

سلوك مبنى است از انكه در اخر

مخل باشد و مثل تحصيل كار

بتعلم صناعات و علوم

و تدرج دران بس جواب هم در

ضمن سوال هست

فايده

دوازدهم تقرير انكه بعضى تجربه

اضافیست وبجنا اشخاص متفاوت وتحصیل کمال هنر کن بنوعی ومثل تبدادی بحسب امزجه وبسطی در شرح احوال مراض ومصالح وتخلص حال ضعیف نفسان که بمال وجاه مغرور مشوند ع

فایده

سیزدهم ایراد مثل تزادان بدبار که مادامیکه عشوه طرح سوند ونتوانند باخی وبکل باید قطعًا متاثر نشود وتخلص جمیع قوای نفسان که مال وجاه ایشان را معجب ومتکبر بکردانند وبسطی تمام درین

بعض جویس وبعضی باعتبار از حال غیراز ان محترز باشد وچون در بعضی جبور مضرت اجتناب ازان اولی دیده اند

فایده

چهاردهم ازین جهت است که انما کاملترین نوع انسان اند مثل والنعات بلذات دنیوی داشته اند ولذات عقبی را ترک کرده بعظمی اشتغال نموده ومثل بایت رب هب لی وشرح الکرسلان واولی العزم بتخصیص بادشاهی دران داشته اند وبعد ایشان نیز حکم قاطع والسلام

فایده

بانزدهم تقریر انکه جمعی دیگر ترک لذات جسمان کیرند که لذتی وراء ان تصور کنند ومثل بادشاهان که تبعها کشند تا باشد که ملکی دیگر بکیرند وجمعی دیگر جهت

قد

فایده

سوم تقریر انکه درین وقت چون مبدا زحمت لقوه حادث شد وبعد از انکه زایل شد درد زانو بادید آمد وجهت صعوبت راه مبالغه کرد نه که غذا باید خورد وبرخلاف مرعادت تناول می‌ دوت نکس کرد بدان سبب خواست تا انچه بجربه اوست تحقیق کرده بود

فایده

پنجم تقریر احوال طبیعت با امراض جلی ونداکی وتدبیری که او را امداد طبیعت بما الشعیر ومبردات میسر می شود وتوضیح اسباب ان با ادله وامثله ع

فایده

هفتم تقریر انکه طبیعت عظیم ممیزه ومدبر بدن است وشرح این معنی با ادله وامثله بسطی تمام وخاصه در باب تمثل بداروی که ترکان بدان خون می بندند ودرست از دکل باخون بیرون می آید وتخلص باکبر باید که طبیعت

فایده

چهارم تقریر انکه مواد وجع المفاصل با جه غایت دهی است ونکایات ان چگونه وبیان انکه تدبیر طبیعت در دفع مواد با جه غایت کرده

فایده

ششم تقریر سوال که کویند مرین تقریرات بایستی که انچه لی بقیح مسهل می دهید واخلاط رقیق مستفرغ می کردد وغلیظه ماند ان غلیظ را نکایات نبودی وجواب ۳۲
این بوجوه معقوله

فایده

هشتم تقریر انچه طبیعت می کفتیم که در ابتدا وجع المفاصل هیچ غذا وشربت نشاید خوردن جرات وشرح این معنی مضار ومنافع ان بسطی تمام

موجی که ذکر رفت در وجع المفاصل تدبیرات بدین وجه

فایده

نهم تقریر انکه بهترین تدبیری کردن باب این ضعیف رادار موجه در ابتدا ومیانه وانتها جست وچگونه وشرح وتفصیل آن

فایده

دهم تقریر انچه کفتند تو کدم مزاجی ولقوه زایل شد با وجود برد بای وعلامت حمرت موضع وجع همانا اد مای لقوه امری نباشد جواب ان چگونه وبرجه است وبحثی تمام در معالجه لقوه وافلاج وتوضیحات معقوله درین باب وختم رساله بران

امـا

فواید ذیـل

فایده

اول تقریر سوال که یکی از اطبا کرده که یکی از اطبا چون معهود جنانست که قاروره بعد از نوم طویل بی می کیرند وسبب ان کدا وکدا تو همه اوقات می کیری هر اینه دران دقایق حکمی بهتر بیان باید کرده

فایده

دوم شروع در جواب وتقریر فواید انچه بعد از نوم طویل کیرند قاروره وتحقیق بیان انکه برعایت این دقایق ووقوف بران در اوقات دیگر وجهت تناول اغذیه مختلفه هم لازم است وتحقیق دران احوال معول علیه تر ع

فایده

سوم تقریر سوالی که دوستی کرد که در وقتی که مسهل نوبت می دهند ونفع در قاروره ظاهر می شود واخلاط

فایده

چهارم شروع در جواب ونص بتقریر طی درباب انکه اعتبار بکثرت اسهال مسهل نیست بل باستفراغ خلط واجب

واخلاط واجب الدفع مستفرغ ودر برقرار با زمی اید وهیچ کم نه دران باب چه کوییم خلط واجب الدفع بنود یا دفع شود نداشت ع

فایده

پنجم تقریر انکه ازین جهت باشد که بتمام چون ضعیف شده باشد با وجود اشتها واحتیاج بغذا بدن او تحمل غذا زیادت نکند وباید که زیادت خورد ثقیل اید ودفع عود کند ونکس این معنیست وبحثی تمام درین باب

الدفع است واین نص مقوی سوال مذکور وتقریر انکه سبب است که طبیعت بابدا مرض ضعیف می باشد واندک تقته اخلاط موی می اید وتحقیق درین باب ومثل حال دواب که مام دواند در حال فربهی ولاغری واول میدان واخر ان بسطی تمام والسلام

فایده

ششم تقریر انکه لعراض جاده ومزمنه را اطبا مفصل کرده اند ایدلکن دلخی که بیمار سوء التدبیر دراز ومزمن کرداند است که بواسطه نکس باشد وبران وجه باشد تا وقتی که باسباب خارجی صحتی بادید اید ۳۲
وبیمار سفا یابد

فواید

رساله بستم از کتاب بیان الحقایق که موسوم است بادشاه الاولاد رشیدی ومشتمل بر نصایح ووصایای که مصنف او را خود را کرده بر وجهی که عموم را نیز مفید است

فایده
اول تحریض بموجب خطاب
با فرزندان که بمروت شمارا نصیحت
کرده‌ام وکلمات مشفقانه نیز
تا هر کس شنیده اند وطریقه من
دانسته وافعال مردیده باید
که از بدی آن محترز باشند ونیک انرا
متابع والسلام

فایده
سوم تحریض ایشان بامانت براستی
وذکر فواید آن والسلام

فایده
پنجم تحریض بر شکر نعمت الهی وآن
بخشاید وذکر امانات واحوال
دران معنی وانکه نعم که بما رسیده
از عنایات ایزدیست

فایده
هشتم تقریر وفکری که مراد معنی
مذکور افاده آنکه توصیر ازمنی سعی
بواسطه پادشاهان ماضی وچار
چندین مال وجاه که دست داده
اگر نظر دران باید کفران باشد

فایده
دوم نهی ایشان از دروغ کفتن وشرح
مضار کذب وامانات وابیات
دران باب والسلام

فایده
چهارم نهی ایشان از تکبر وتجبر
وذکر مضاران وامانات
واحوال وامثال دران باب

فایده
ششم تقریر انکه نظر بر ما فوق نباید
داشت باحسد باید نماید ومکنت
چند ونظر بزیر وتر بر وجهی
باید که کبر حادث نشود

فایده
هفتم تحریض فرزندان بر مواظبت
برین فکر مذکور ومداومت
بر مطالعه کتب که تصنیف کرده‌ام
واقتباس فواید از ان وانکه راه منازعت
باهم مسدود دارند وان نصایح بجای ارند

واگر آید با عجب کراید ومجانبه
دمیز که دران باب ما خود
کرده‌ام ونتیجه فکر مذکور ع

فایده
نهم تقریر انکه محتوی دانند که هرچه
بر ابواب البر که در مواضع ساخته
ام وبر شما وقف کرده‌ام تمامت
در ایام دولت پادشاهان ماضی
خلد ملکه اند وحته ام از فواضل
صدقات ایشان وثواب
جمیع ان ایشان راست مراد طریقه
مطمئنان که اثر بر وجه دهند
وکاسه خورند تقدیر نصیبی باشد
شما نیز حسنات را بایند وشاکر ان نعم
باشید والسلام

فایده
دهم تقریر انکه بزرکان وصایا کرده
اند ونامها نوشته وبران
مزیدی نه وان کلمات از ذراه
اشفاق بر فرزندان در قلم آمد
وهر اینه این معنی با اثری تمام
باشد تمام باشد می باید که از سر
صدق واخلاص نصایح دیگران
مطالعه کنند واین کلمات را
بشنوند وبدان کار کنند
چه تاثیر ان عظیم نافع باشد ٣٣

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العلیم الحکیم

بر همه عموم خلق وخصوصا بنزد عقلا پوشیده نماند که بهترین چیزها که از آدمی ١
باز ماند نام نکوست وهرچند نکونامی بانواع چیزها که شمار وتفصیل
ان بسیارست حاصل شود لکن معظمترین همه آن تواند بود که بواسطه
علم حاصل شود خصوصا که عقل با آن یار بود چه علم بی عقل وعقل بی علم
مانند درخت میوه که بی بار بود که هرچند شاخ وبرک ان خوب بود
لکن چون ثمره نداشته باشد ان غرض که از درخت متوقع بود از ان
حاصل نشود چه هر عقل وعلم که ان فطری بود بکمال تر باشد از انچ
بیاموزند جهت انکه عقل وعلم فطری مانند جواهر باشند که از معادن
بیرون اید وهرچند ان جواهر سنکی باشد از سنکها آن معدن ودیگر
سنکها ان معدن نیز ما ان جواهر هم باشند مصراع
ولیکن این نکین دان برند از ان جوال وعلم وعقل تعلیمی مانند
مینا ها ورنکها دانک باشند که استادان عظیم دانا وماهر دران صنعت
بسازند ودریغ بسیار دران ببرند وان میناها اگرچه عظیم خوش رنک
وپاکیزه باشد فاما هزار نکین از ان در برابر نکینی کان ونفی واعتبار
نداشته باشد وبا آن برابری نتواند کرد وصاحب حسنی که خدا برنک ونکار
ودر بودها نیاراسته هزار بار دلفریبتر وزیباتر از دیگری که حسنی نداشته
باشد خود را بدان بیاراید ومناسب این معنی ابر دوست است که صاحب دلی کفته است

غاله کرد ندیا مکر بتو ماند · زو بنا کوش خود بیان خطایی
نامد چون خط ای نکار وکی آید · صنعت مخلوق هیچ صنع خدای
وشیخ سعدی رحمه الله نیز کفته است شعر
بزیورها بیارایند وقتی خوب رویانرا · تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی
ومولانای اعظم قطب العارفین همام الملة والدین دام فضله کفته
هزار بار بشویید تن بمشک وکلاب · که تا شود بطراوت چو عارض دلدار
بنت وشوی نیابد چنین مکر زاید · درین خیال وهوس کنید جان بسیار
ومانند این معانی وامثال بسیارست ونزد همکان مشاهد ومحقق ومقرر ومعاین
است که انچ طبعی هر کس وهر چیز باشد قوی تر وکامل تر وشریفتر از ان
بود که غیر طبعی او باشد واین بیت کفته اند که
فرقست میان سوز کز جان خیزد · با انکه بر بیمانش وخود بندی
اشارت بدین معنی است وانچه اکثر انبیا واولیا خلاصه نوع انسان امید
وعموم عالمیان آنانک علم خوانده اند وآموخته واما انک نخوانده وبنا مرحته
متابع ایشان اند وبا ایشان هر کس برابری نتواند کردن واگر تکرار کرده ٣٥
باشند بجای نرسانیده مصدق ومقوی این معانی است ودلیلی بر
واضح وروشن وغرض از تقریر وبیان این معانی است که هرچند
این بنده ضعیف بتوفیق ایزدی از سن صغر تا اکنون که عمر او
بشصت ودو سال رسیده ملازمت حضرت پادشاهان کرده وبهمه نوع از
پرتو نور درون پادشاهانه ایشان انار الله براهینهم فایدهای بی شمار
یافته وصحبت خدمت مشایخ بزرک وعلما وحکما دریافته وبقدر
استعداد از خرمنشان مستفید شده واز پدر وخویشان خود از علوم که
دانستند بهره‌مند شده واکنون در وقت بحث وکشف حقایق با علما وحکما
عجز کلمه‌ای تواند کفت واز عهده بعضی مسایل بیرون تواند امد لکن

هر بحث و مسئله دقیق و عمیق که بحضرت خلد ملکه
علماء محققان اظهار کنند یا این بنده ضعیف دران شروع نماید جواب
آن از حضرت پادشاهانه بر وجهی بشنویم که باتفاق همه دران حیران مانیم
و بالضروره ساکت باید شدن چه اصلا جوابی نداشته باشیم و این معنی
درین چند سال بکرات و مرات واقع شده و همه مشاهده کرده‌ایم و انصاف
داده‌ایم و بجهت دفع عین الکمال فاتحه خوانده و این آیت درود خود ساخته
که وَإِن يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ
لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ و هر چند
حق تعالی مطلقا پادشاهانرا دانش و کمال و شرفی داده که هیچ کس از اصناف
ایشان نداده و مرتبه ایشان تا بحدیست که اطاعت ایشانرا در زمره آن آورده که فرمود
أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ
کسانی که ایشان را نام و منصب در جنب خدا و رسول فرموده باشد
ازین بزرگتر منصبی چگونه تصور توان کردن لکن این مرتبه است که
همه پادشاهان تواند بود و هر چند گفته اند که کلام الملوک
ملوک الکلام یعنی سخنان پادشاهان مردم پادشاه سخن ایشان
نیز پادشاه همه سخنان دیگران باشد و این بنده ضعیف رشید طبیب
میگوید پادشاهی که در میان پادشاهان بدین وجه که می‌بینیم در عقل
و علم و عدل و اخلاق حسنه چنین کامل باشد کلام مبارکش ملوک کلام باشد ملوک
یعنی سخنان مبارکش پادشاه سخنان پادشاهان باشد چه هر چند پادشاهان
مجموع که گفتیم مرتبه عظیم بزرگ دارند لکن هر پادشاهی مانند پادشاهی
عالم عاقل و عادل و صاحب اخلاق حسنه نتواند بود و این بیت لامعی
گفته حسب این تقریر و بیان مناسب است شعر
مهتران هستند لکن با کرامت مهتر نیست — سنگ بسیارست لکن سیم در هر سنگ نیست

دلالت کند بر آنکه پادشاهی که در عقل و علم و اخلاق حسنه [illegible] مرتبه [illegible]

و بیشتر این اتفاق افتاد که بعضی از جمله فواید القاب شریفه
خلد ملکه که این بنده بمروت استفادت کرده سئوال باعضی از علما
و حکماء بزرگ تقریر می‌کرد تعجب داشتند و گفتند عجب می‌داریم که چون
خلد ملکه از علوم چیزی نخوانده و کتب را مطالعه
نکرده و نیاموخته چگونه و بر چه وجه انواع علوم بدین نازکی می‌داند و بران
واقف شده بجایی رسیده که جواب همه علما و حکما می‌فرماید و هیچ کس جواب
سخن وی گوارش نتواند گفتن این بنده بحضرت جواب ایشان گفت
این عجیب‌تر است که کسی از علما و حکما و کتب چیزی آموخته باشد و دانسته عجب‌تر
آنکه از ایشان نیاموخته باشد و ندانسته باتفاق گفتند که این سخن و تقریر
از عقل دور می‌نماید تقریری باید که بر چه وجه تواند بود گفتم مقرر و مبرهن
است که آدمی را عقل و علم فطری نتواند بود و علم مکتسبی نیز بواسطه
علم فطری حاصل شود و چندانکه علم فطری بیشتر و بیشتر علم مکتسبی
زیادت حاصل تواند شد و اگر شخصی مستعد نبود دیگری غیر مستعد
باشد این معنی است و این همه تفاوت کار در اشخاص ادمیان ازین هم ٣٦
بدین وجه است و آموزنده علم فطری بود که کار وی تمام و با کمال است جل و علا
و آموزنده علم مکتسبی بنده عاجز مسکین ناقص که اگر در وی نیز کمال
تصور کنند مانند قطره باشد از دریا بلکه کمتر پس چگونه آنکه علم از قادر با کمال
آموخته باشد عجیب‌تر شمرند از آنکه علم از غیر قادر آموزد بلکه عجب آن
باشد که از غیر قادر کسی چیزی آموزد و ازین جهت است که هیچ کس را
این مرتبه و کمال نیست که انبیا را علیهم السلام خصوصا نبی امی را که خاتم
انبیا است علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها که او محتاج
بتعلم از غیر نبوده چه از پروردگار که قادر با کمالست چنانچه در قرآن
مجید می‌فرماید وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ

اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا و رسول علیه الصلوة والسلام فرموده که
أَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي و تفاخر آن و دیگر کمال رتبه انبیا استغنا او بوده
از تعلم از ناقصان و غایت کمال علم فطری انسانی بر وی ختم شده تا بدان واسطه
امی بوده و مراتب کمال انسانی را خاتم و خاتم نشاید که باشد الا او که بدین صفت
موصوف بوده و هر چند احوال و افعال تمامت مخلوقات یک از یک عجیب‌تر
است لکن فعلی عظیم که از حضرت باری در وجود آید عجب‌تر از آن نهند
که از قلیلی که این همه کوهها و دریاها و چیزهای دیگر عجیب‌تر از آن از دیده
است و از ان سبب که مردم همه روز ازین تماشا می‌کنند و می‌دانند که آن
قادری با کمال است تعجب داشتن ازان مشغول نشوند و اگر بازی کسی اندک
بازی و چرکلی بکند یا قومی انبوه شهری یا قلعه‌ای یا کوه بزرگ بیازند از آن عجب شمرند
چه نزد ایشان محقق باشد که ان جماعت را قدرت تمام نیست و بدین
تقریر گوییم که چون حق تعالی در ازل بنظر شفقت در حق خلد ملکه
داسته که جمع این همه کرامت و علم و عقل و عدل و حسن اخلاق از حضرتش
دریغ نداشته و بحکم آنکه این بنده ضعیف جهت ذکر جمیل پادشاهانه بمروت
تاریخ و حکایتی که واقع می‌شود می‌نویسد و فایده که ازان حضرت حاصل کرده
ثبت کند تا نام نکو پادشاهانه تا ابد حاضر ماند و این بنده ضعیف در مقابله
صد هزاران انعام و ایادی و مرحمت و شیوه عنایتی و نکویی که ازان حضرت
بدو رسیده و می‌رسد ثنا گستری بجای آورده باشد و خود را نیز در زمره بندگان
خاص کشیده تا بسعادت دنیاوی و اخروی مخصوص گردد بمروت آن
تواریخ و احوال و فواید که ازان حضرت حاصل گشته از هزار یکی و از بسیار اندکی
بحسب قدرت و فرصتی که زمان بدان مساعدت و مساعدت کند می‌نویسد
ازان جمله حکایت آنکه تا مصدق این تقریرات باشد و شاهد عدل بر چند فایده
و بحث دیگر از پادشاهانه که در یک حالت فرموده در قلم می‌آید تا بنزد عموم خلایق

واضح و روشن گردد که آنچه این ضعیف تقریر کرده مبالغت
نیست بلکه واقع است و با ضعاف اضعاف آنچه تقریر رفت
و عقلا و علما و حکما ازین یک بحث و بیان و مسئله علوم و کمالات
پادشاهانه قیاس توانند کردن چه نموداری بحر عمان که منبع لآلی است
و معادن جواهر همان مقدار کفاف بود که بعضی ازان مشاهده کنند
و آن آنست که در شب دوشنبه رابع عشر جمادی الاولی سنه تسع و سبعمایه
بمقام فراهان تفحص ماه می‌فرمود و فرمود که امشب که شب چهاردهم است
می‌گوییم که تمامست بطریق سوال ازین بنده پرسید که چون ماهی
سی روز باشد و نیمه ان پانزده باشد پس لایق که در شب پانزده بودی
چرا ماه شب چهارده را بدر می‌گویند بنده گفتم که جواب غرض داشت
که این معنی باریک است و شرحی بسیار دارد و حساب آن مطول و عمیق
و اهل هیات و ریاضی که علم نجوم یک جزو است از ان ایشان عظیم باریک
و با احتیاط سخن گفته و دانسته باشند که چنین است و بدان سبب ماه شب ٣٧
چهاردهم را نام بدر نهاده باشند و در حساب ایشان سهو و غلط نباشد
مگر بندرت و این از ان جمله است که حقیقت است و هر منجمی سبب چنین
چیزها نداند و این بنده با وجود آنکه کلمه چند ازان می‌داند لکن حساب
تحقیق این معنی را چنانکه باید مستحضر نباشد فاما از آنچه از اهل هیات
و ریاضی شنیده می‌داند که ایشان هر چه می‌گویند بحساب و براهین
و بر بنیاد گویند و اکثر کسانی که ایشان منجم اند بغور و کنه این معانی
نرسند و از عهده بحث و بیان و حقیقت آن بیرون نتوانند آمدن و علم
و هیات و ریاضی با مجسطی است که بر اکثر احوال و حرکات آسمان
و ستارگان واقف شده اند و منفرد از قرب و بعد هر [illegible] و اقلیمی با وجود
آنکه دلیل باشند دانند و بران حکم کنند بوجهی که یک گز دران کم

وبیش نبود خلّد ملکه فرمود که هر کس که چیزی کوید
باید که چنان کوید که معقول باشد و عقل بدان رسد و منکران نکردد
والا ازو قبول نتوان کردن اکرچه می کوئی و اکر هر کس دیکر از منجمان و
حکما و عقلا کویند باید چنان تقریر کنند که راست و درست در خاطر
نشیند و دلیل و برهان از ایشان کنند تا روشن شود بعد از آن قبول
توان کردن و اکنون چون با حقیقت می دانیم که دوازده ماه یک سالی
است و ماهی معروف و مشهور سی روز نیمه ماهی پانزده روز باشد
بدین تقریر بایستی که ماه در شب پانزدهم تمام بودی و در شب پانزدهم بدر
کفتندی و چون تقریر کرده اند و معروف شده که ماه شب چهاردهم را بدر
می کویند و تو نیز این تقریر می کنی از ایشان باید که معقول باشد والا قبول
نمی کنیم بنده همان سخن که کفته بود عرضه می داشت و تقریر می کرد
و بعد از آن درین بحث تامل کردم در بادی النظر بخشید وجه درین
قضیه حق با طرف خلّد ملکه است یکی آنکه چون
نیمه ی پانزده باشد چکونه حکم بر چهارده کنند و این از عقل دور تواند
بود و ازو البته دلیلی و برهانی باید موجبی که مقتضی حساب اهل هیات
است دیکر آنکه خود بسیار اوقات می باشد که ماه در شب پانزدهم تمام می باشد
نه در شب چهاردهم و چون چنین بود آنانکه بدر مطلقا بر شب چهاردهم اطلاق
کرده باشند کج بوده باشد و هر چند جماعت اهل هیات و ریاضی و آنانکه
بدر را بشب چهاردهم منسوب کردانیده و بنزد ایشان معروف شده حکم
بر اکثر کرده باشند و در اکثر اوقات بدر شب چهاردهم می باشد لکن
بوجوه مذکوره این سؤال و ایراد و اعتراض که فرموده بجای خود و درست است
و درین بحث حق با طرف خلّد ملکه است و هم در اثناء این
بحث که بنده تقریر کرده عرضه داشت که علوم که آدمی را در آن شروع تواند بود چند

چند نوع است یکی از آن علم ریاضی است و هیات و مجسطی که برهان آن است
و نجوم و حساب هر یک جزوی است از آن منجمان که تنها علم نجوم دانند راه
صاحب علم هیات را بتمام واقف نباشند و همچنین آنانکه تنها علم هیات
دانند راه صاحب مجسطی را بتمام ندانند و علی هذا و همچنین علم طبیعی
که طب از آن جزویست راه علم طبیعی بدانند طبیب از آن بتمام نداند و صاحب
علم طبیعی کامل تر باشد از طبیبی که تنها علم طب دانسته باشد و مثال علم
طبیعی چنانست که درختی بزرگ که از آن شاخها بزرگ و کوچک بسیار بود و طب
یک شاخ باشد از آن درخت با همه شاخها هم معظم تر و قوی تر بود از شاخ آن بس درخت
و مثالی دیکر از آن علم طبیعی و طب همچنان است که مثلا تصور کنیم که خرابان
علم طبیعی است و طب خرابود که آن ثمره است از جمله ثمرها و خرابان
خلّد ملکه فرمود که بعلم طب چه چیز بدانند و بعلم طبیعی چه چیز غرض است
که از آن جمله یکی طب داند یکی آنست که داند که اجسام که مرکب اند از چهار
عنصر مرکب اند و از سه یا از دو نه یا خود در اصل عناصر چرا چهار اند
و که و بیش نیستند طبیب از آن نداند و بعلم او تعلق ندارد از آن صاحب علم طبیعی داند ٤١
و احوال آن بعلم طبیعی تعلق داشته باشد و صاحب علم طبیعی کاملتر از صاحب
علم طب باشد و این صاحب علم طبیعی داند کلی تر از آن باشد که طبیب
داند و علم طب جزوی باشد از اجزای علم طبیعی کلیات و جزویات وصاحب طبیعی
این علم داند و طبیب که جزو داند از اجزاء طبیعی درین موضع
خلّد ملکه دو ایراد فرمود یکی آنکه فرمود که صاحب علم طبیعی را که کفتی
که کلیات داند اکنون دعوی توانست که او و همه کلیات واقف
باشد و تواند دانستن عرض داشتم که نه فرمود که سخن تو هم از آنجا درین مقدار
متناقض شد و غرض ما حاصل آمد دیکر آنکه بنده عرضه داشته بود که
کمال بعلم است فرمود که اکر طبیبی حاذق باشد که در علم طب تمام ماهر

وکامل باشد و شخصی که او را در علم طبیعی شروع باشد و در آن کمالی زیادت
نداشته باشد و کفتی که کمال بعلم است آن طبیب که تمام علم باشد مطلقا
در علم کاملتر باشد ما آن شخص که در علم طبیعی ریاضت کمالی نداشته باشد
بنده عرض داشت که آن طبیب که تمام علم باشد بنسبت کامل تر بود فرمود که اینجا
نرماد درین بحث این مقدار تمام است که اقرار کردی و کفتی که طبیب کامل تر باشد
و از اول کفته بودی که صاحب علم طبیعی کاملتر بود و بدین تقریر بنده را جوابی
نماند و بدین موجب درین بحث بنده را بدین وجه ملزم کردانند و بنزد علما
و حکما پوشیده نماند که در بحث خصوصا در چنین موضعی هیچ صاحب علم
خلافی را میسر نشود که خصم را بدین وجه ملزم کرداند و من بنده بکرات و مرات
این معنی با علما و حکما کفته بودم که از جمله علوم که حق تعالی در حق
خلّد ملکه کرامت فرموده قسم تمام از علم خلاف ارزانی داشته و آنچه درین بحث
درین همه نکتها خوب تا درست که بهر وجه که علما تقریرات انواع کنند همه
را جواب مسکت فرماید کفتن و ایشان از تقاوت عاجز می آیند این جهت است
و این بحث درین موضع مجذوف دعوی و تقریر مذکور است که این بنده همواره با علما
و حکما کرده و چون این رساله مطالعه کنند ایشان را محقق کردد که بدان
موجب بوده که با ایشان کفته شده و تقریر رفته دیکر همچنان و مثال این
بحث و معانی لطیفه دقیق و عمیق فرمود که عموم را هم تنبیه است و هم نصیحت
تمام بر آن وجه که این همه علفها و خاشاک که در صحرا می روید و بنزد طبیب لفرمود
و صاحب علم طبیعی و حکما معین و روشن است که هر یک را خاصیتی و دیگری خاصیت
دیگریست و باز هر یک را بعضی را خاصیت در برک زیادت از تخم آن
و بعضی را خاصیت در تخم زیادت از برک آن و بعضی را خاصیت در بیخ زیادت
از برک و تخم آن و بعضی را خاصیت در برک و تخم زیادت از بیخ آن و بعضی را
خاصیت در بیخ اب زیادت خورد و بعضی را خاصیت در آب بخورد

و باز بحسب هر زمینی هر یک را از آن کیاهها نوعی و خاصیتی باشد که در زمینی
دیکر همان کیاه را نباشد و بدین تقریر بدان نکاه نشاید کردن که درختی
هست که آن بزرگست و شاخها بسیار دارد از آن خاصیت زیادت باشد
چه شاید که کیاهی باشد عظم کوچک و حقیر و از آن خاصیت زیادت از آن درخت
باشد که آن همه شاخ و برک دارد و بدین تقریر آنچه کفتی که علم طبیعی مانند
درختی بزرگ است و طب یک شاخ است شاید که در یک شاخ آن موجبی
که تقریر رفت خاصیتی باشد که در دیکر شاخها آن نباشد بر حکمی مطلق
که کرده ی که صاحب علم طبیعی اکمل باشد از طبیب لازم نمی آید که در همه
صور چنین باشد تموجبی که تقریر رفت شاید که در بعضی صور بخلاف آن
واقع بود بنده حمت الله چنین تقریری که بحقیقت از هزاران در کوهر شب بهترست
شنید از دل و جان ثناها و دعاها کرده سر بر زمین نهاده عرض داشت که چون
اشارت بدین بنده رفته و اجازت و رخصت داده که بنده بموجب کذشته تاریخ
نویسد تجربه خورده و می کوید بالیت که جوان بودمی یا مدتی که عمر و قوت
بدان وفا کند از فواید که همواره از لفظ کهربار خلّد ٤١
ملکه صادر می کردد نوشتمی و در تاریخ الحاق کردمی
خلّد ملکه بجواب فرمود که وقت شده و کذشته
بحسرت خوردن نه فایده باشد و از عقل دور که کذشته را ادراک کردن
و پیر را جوان شدن محال است و چون از خدای تعالی چیزی تمنا می کنی
تمنائی که از آن فایده باشد و حصول آن ممکن باید کردن و آنچه جوانی از خدا
می خواهی که آن ناممکن و بی فایده و محال است از خدای تعالی توفیق آن کار
در خواه که چنان ممکن است و چون توفیق باشد با تمامی همه کاری با اندک ١
زمانی میسر کردد و بی توفیق بعمرها دراز مجرب است که کاری دست
ندهد اکنون از حق تعالی توفیق آن کار طلب باید کردن تا کرامت کند

و ان سوالی باشد با فایده و تمنای جوابی و ادراک ما فات محال و بی فایده
و چون این ارشاد و نصیحت عظیم معتمد و دلپذیر باشد و همواره از ما شنید
این فواید متعدد گشته و می گردد عرض داشت که چون بنده تاریخ می نویسد
این معانی تمامت از آن جمله است که تاریخ نویسم چه سخنان عظیم نکو و معقول
و مناسب قواعد حکمت است و در صورتی و محلی چنین نکتها خوب و با دیگر
باید کردن که خصم را بدان ملزم و ساکت گردانند علما و فضلا را که پیش الحال
در علوم دیگر مجد باشند و بر انواع علوم واقف شده و در بحث و مناظره ماهر
گشته هم دست ندهد و در جمیع این موارد نتوانند آمدن و این معنی که بنده
عرض میدارد که رعونت و خیانت داشت و شیوه مداهنت است بلکه
از سر راستی و امانت و جمعیت و انصاف عرض می افتد و مصدق این معنی
آنکه معانی در آن است تا این بنده کمینه گستاخی کرده در این بحث دراز
سخنی بسیار کرده و با انواع جواب مجادله مشغول شده و بدانچه ممکن بود در
گفت و شنید سعی نموده و کوشید جهت آنکه بنده همواره مختزن بوده و باشد
از آنچه معنی عرض دارد که این شیوه خویش طبع نفاق و رعونت باشد چه نفس
داند که هر که از آن شیوه سخن گوید در جلسه در ضمیر پادشاهانه روشن
گردد و معلوم فرماید که آن بر چه وجه تقریر می کند و هر چند در آن حالت
عتابی و ملالی نفرماید لکن خاطر مبارک کم و بیش از آن متغیر شود و بنده را
نپسندد و با معتمدان ایشان نگردد با آنکه از آن غافل که از معانی بر ضمیر
منیر پادشاهانه پوشیده نخواهد ماندن و حق از باطل و امانت از بی دیانتی
و رعونت و نفاق از صدق و راستی بحضرتش خواهد گشت و آنچه بنداشته باشد ظاهر و درونش ٤
که جهت حفظ کدام نوع کند از خود بر عکس افتد و بعد از بسیاری که این
معنی مختزن باشد در اکثر اوقات که سخنان خوب شود هم تحسین بسیار
نمی کردن تا بنده اگر بعضی مرجع نکنند و بنداردند که بنده نیز همان شیوه

می ورزد و هر چند عیب باشد بلکه واجب و لازم که بندگان مخلص پادشاهان
خود را مداحی کنند لکن باید که صدق و ثبات و اعتقاد تمام با آن
هم یار بود نه آنکه بر زبان گویند و در دل ایشان نوعی دیگر باشد و با چیزی
باشد که پادشاه را چنان دوست دارند که عیب از حضرتش تصور نکنند
همه هنر و نکویی بینند و خود را از دل و جان فدای حضرتش دانند و شمرند و هر چه
بدیشان فرماید در حال بجای آرند نه آنکه بر زبان گویند و دل ایشان خبر
ندارد و در فعل و عمل نیارند چه اگر نگویند و در دل باشد و در عمل نیز آرند بهتر
از آن بود که بر زبان گویند و در دل نباشد و در عمل نیارند و باید که منتظر
اشارت اعلی باشند و این بیت که بزرگان گفته اند

موقوف التفاتم تا کی رسد اجازت	از دوست یک اشارت وز ما بسر دویدن

شعار خود سازند و هر وقت بر زبان شعر مدح و ثنا گفتن با وجود نیت راست
و اعتقاد درست هم نکو باشد لکن همه چیزی وقت و مناسب باید گفتن و لایق
هر حال و هر وقت و آن مداحی در غیبت اولی بود و بر بندگان مخلص واجب ترین
همه آن باشد که امانت گوش دارند و راستی ورزند و راستی و امانت 50
آن باشد که هر چه دانند و بینند براستی عرض دارند و آنچه لایق و مصلحت باشد
که بر سر جمع عرضه دارند بخلوت عرضه دارند و اگر بروزی چند وقت و فرصت
آن نباشد بفرصتی دیگر عرضه دارند و اگر مصلحتی و مهمی متعجل باشد و دانند
که زمان آن فوت می شود و فرصت نباشد که بنفس خود عرضه دارند با کسی که
جمعیت داند که مخلص است زمان نگاه تواند داشتن تا او بگوید یا عرض
دارد تا آن معنی بحضرت معلوم شود و پوشیده و پنهان نماند و شیوه امانت
و شفقت ورزیده باشد و چون آن امری بسمع اشرف رسیده باشد
از آن با خاطر مبارک خود مقابله و موازنه فرماید و بموجبی که ضمیر منیر و رای
جهان آرایش اقتضا کند در آن فکر و اندیشه فرماید و حالی مناسب

و لایق آن باشد تدارک فرماید و هر کس که چیزی که نباشد گوید
و آنچه باشد نگوید از نوع امانت تو کس نبود و عواقب آن بجایی نرسد
دیگر و راستی آن هم بنده که حضرت هم بنزد عموم مردم زود پدید آید و این
تقریر و عرضه داشت جهت آنست که اگر مثل این در این حالت بنده
عرض داشته می دارد و تصدیق و تحسین این بحث و دقایق و نکتها لطیف
که خلد ملکه فرمود می کند از آن معانی مجرا و مبرا
و از سر راستی و انصاف می گوید و ضمیر منیر پادشاهانه شاهد این حال
تواند بود و هر عاقل و عالم که اکنون و من بعد نیز این اجزا را مطالعه
کنند و بر آن معانی واقف شوند و فواید غریب و لطیف که در ضمن آن
مدرج است بدانند از آن نیز انصاف دهند که این ضعیف از سر صدق
و راستی گفته خلد ملکه چون این تقریر و عرض
داشت بنده کمینه استماع فرمود بحضرت پسندیده آمد و بر لفظ گهربار راند همچنین
است و فرمود که چون می گوئی و مبالغت می کنی که این کلمات از آن جمله است
که ثبت باید کردن در تاریخ نوشت و خاطر تو چنان می خواهد که در تاریخ نوشته
چنان باید که کم و بیش نبود و بر همین موجب که گفته شد نوشته گردد بر باید
که همین لحظه این سخنان مرا که عنایت کنی تا فراموش نکنی و در تقریر که
رفته چیزی کم و بیش نشود چه سخنی که از زبان ما بیرون آید نشاید که کم
و بیش کند عرض داشتم که چون سخنان دلپذیر و معقول است هرگز فراموش
نکنم و زود بنویسم فرمود که ما آن اعتماد نداریم بخند و چه می باید که تا نیز آن اعتماد
نباشد یک وجه آنکه هر کس که او اعتماد کند مراد او درست بر چنین
کی بکند عجبی باشد که بخود راه داده باشد و حق تعالی بخشند و بر و متغیر
گرداند دیگر آنکه در عمر و احوال عالم یک لحظه اعتماد نیست دیگر
آنکه تو هم امروز در راه خویش بسر بکوهی که براهی که رویم و می بینیم در چاک فراموش کنی

سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

و آن آنست که بسیار افاضل و حکما عصر باشند که علم شعر ایشان را نباشد و کمترین
کس را آن علم باشد بنا آنکه آموخته باشد و اگر عالمی خواهد که بیاموزد میزانی که آن را
عروض گویند باید آموختن با هنر و آن عالم در آن علم شعر با آن که طبع
شعر داشته باشد برابر نتواند شد و علمی دیگر که این میزان نیز نتوان
آموختن و آن علم موسیقی است که بسیار حکما و افاضل باشند و از آن جمله
که ما دیدیم مرحوم مولانا اعظم استاد البشر خواجه نصیر الدین بود
که قطعا دست با صول مرم نداشتی زدن و آن میسر نشود الا کسی را که حق
تعالی در ازل بدو آموخته باشد لکن کسی را که آن اصول و معنی در
طبیعت باشد در آن علم سعی تواند بردن و بزیادت آموختن و غیری که در طبیعت
ایشان نباشد قطعا بتعلم و سعی و میزان آن را نتوانند آموختن و هم جهت عرض مذکور
آواز خوش بعضی داد و بعضی نه چه آن نیز با موختن و سعی میسر نگردد و اگر کسی
که موسیقی داند بسعی زیادت تواند آموختن و آنکه آواز او خوش باشد قطعا
با موختن هیچ زیادت نگردد و اگر بواسطه موسیقی آواز او خوش تر باشد 61
نه از آن باشد که آواز خوشتر شود چه بسیار کسان را می بینم که موسیقی
نیکو دانند و آواز ایشان بغایت زشت باشد و خوشی که در آواز مطربان
زیادت شود نه از آن باشد که بسعی ایشان خوش آواز باید لیکن باشد
بلکه آن خاصیت موسیقی باشد نه آنکه فی نفس الامر آواز خوشتر شده
باشد و هیچ علمی از علوم که کسی داند از روی خوشی و ذوق چنان خوش
نباشد که آواز خوش و اگر آواز خوش را با نفس آشنائی نبودی و او شریف
نبودی نفس را با او این انس نبودی و چگونه متصور بود که آواز خوش که آن
موهبت و عطای و کرامتی عظیم نیست و آواز خوش با چیزی است که حیوانات
را نیز خوش می آید و آواز حیوانات و آواز آلات و سازها آدمی را خوش

را خوش می آید و این معنی سری است از اسرار الهی و موهبتی عظیم که اظهار آن
کرده تا حکما و علما و اولو الالباب در آن فکر کنند و بدانند که علوم او تعالی و تقدس
نامتناهی است که از آن جمله چنین علوم و چیزها ظاهر کرده که قطعاً علم انسان بکنه ماهیت
آن نمی رسد و بدانند که این امر معتبری عظیم شریف هست که هرگز کسی چنین
نادیده کرده و آنانکه دعوی عالمی و کاملی کنند بدان محتجر عاجز شوند و اقرار کنند
که سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا و آواز خوش و الحان
آدمی و حیوانات و در تمامت سازها و اصوات همان نسبت باید کرد چون
که نفس ناطقه را با انسان و حقیقت باید دانستن که آواز خوش عظیم شریف است
و شاید که گویند از جمله علوم است لکن علمی که ما را در آن تصرف و شروع نیست
و حقیقت آن نمی دانیم همان است که بکوشش شنویم تا منتبه شویم که علوم و چیزها
بسیار هست که ما قطعاً از آن نمی دانیم چه اگر آن نموداری شعر و موسیقی و آواز خوش
حق تعالی با انسان ننموده بودی از علم نامتناهی او عز و علا این مقدار که مثبت شد
و دانسته نداشتی و از عظمت و کبریا او غافل ماندی و غرض کنت کنزاً مخفیاً
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف تحصیل نمی شود سبحان
ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین
اما

بحث چهارم

می گوییم هم در این بحث در انواع حکایات و ذکر گذشتگان رحمهم الله بغفرانه
بر زبان که از آن علما گذشت که فلان بزرگ ماضی با خصال حمیده بسیار بود
لکن تکبری تمام داشت جماعت حاضران نیز باتفاق مبالغت نمودند که همچنین
بود و گفتند که تکبر عیبی عظیم است که با وجود چندین بزرگی و هنرها که
داشت یاد آدمی بود و این ضعیف سوال کردند که سبب آن از چیست | امور بدین وجه ۳
و چگونه تواند بود در جواب تقریر رفت که نزد عقلا پوشیده نماند که مطلقاً

کمال انسانی در آنست که موصوف گردد بشبه صفات باری تعالی و تقدس
و تغییر آن کمال دیگر انسان را و غیر انسان را متصور نه و هر کرا از آن صفات
حظی و نصیبی زیادت بود اشرف و اکمل باشد و حدیث نبوی که فرموده
تخلقوا باخلاق الله مصدق این معنیست و این معنی عظیم واضح و روشن
است و امری بدیهی که هر که از علم و حکمت و کرم و قدرت و دیگر صفات
باری عز اسمه که آن بسیار است بهره مندتر بود مرتبهٔ او ارفع و اکمل
باشد و انبیا علیهم السلام که ایشان کاملترین خلایق اند این صفات در ایشان
زیادت تر و با کمال تر بوده و چون این قاعده مقرر و متین است و تکبر
نیز صفتی است از صفات باری عز اسمه بایستی که هر کس که در وی تکبر
زیادت بودی او نیز کاملتر بودی و چون بخلاف این واقع است و عجبی که هم درین
حالت همگنان باتفاق منکر متکبران بودند و مجرب که هیچ صفتی مردم را
مخذول تر و مهلک تر در دنیا و عقبی از تکبر نمی باشد چه بنزد عموم خلق مغضوب
تر از متکبران هیچ کس نباشد و حق تعالی در باب متکبران فرموده که
ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ
۶۲ و دیگر کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار و دیگر که ان الذین
یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین و دیگر که ان الله لا یحب
کل مختال فخور و امثال این در قرآن مجید بسیار است اکنون موضع سوال و جای
حیرت این معنیست همانا که هر کس را پیوسته این مشکل و بدین وجه سوال
نکرده و جواب گفته نشده و اگر گفته شده همانا در کتب نوشته باشد و این ضعیف
مطالعه نکرده لکن توفیق ایزدی انبر تو چون بعضی فضلا و علماء عصر که حاضر اند
ابدا روشنی بدل درون رسیده این کلمات و فور در خاطر لعب و تقریر می کنند
در جواب سوال مذکور شروع نموده می گوید مانند امر مسایل عمیق و دقیق را
می باید که مقدمهٔ چند بگویند و آنرا بامثله و نظایر محسوسه باز نمایند نتیجه که غرض

و مطلوب بود حاصل شود و تمام بفهم هر کس نرسد بدان سبب مختصر چند مقدمه
می گوییم اول آنکه بر هن و مقرر است که صفات
باری تعالی در غایت کمال است و نشاید که بهیچ وجه در یکی از صفات نقصانی
بود و از جمله صفات او تعالی و تقدس یکی قدرت است و باید که همه انواع قدرتها
قادر بود تا قدرت تمام باشد و نقصانی در آن متصور نرسد و باید که فیوض متنوعه
این انواع قدرتها فایض گردد تا هیچ قدرتی از آن مفقود نماند و لایزال باید که قدرت
ازان فایض گردد تا در آن عبث لازم نیاید و از آنچه گفتیم که باید که فیضان فیض
آن بطریق لایزالی بود چنان تصور نباید کردن که همه انواع فیوض در یک حالت فایض
گردد چه اگر برین وجه تصور کنند یک صفت قدرت که ان تفعل الله ما یشاء و یحکم
ما یرید است مفقود ماند مضار فیض بطریق لایزالی چنان تصور باید کرد که
همواره بی فیض نبود لکن چون قدرت او تعالی و تقدس متنوع است گاهی آن نوع
قدرت و گاهی این نوع قدرت بطریق لایزال بحسب مناسبت و ارادت
و مشیت او فایض گردد تا هم صفت قدرت و هم صفت ارادت و مشیت
دائم و مضبوط و مرتب بوده باشد و هیچ یک از آن مفقود نگردد و بدین تقریر درین
موضع محتاجیم بدانچه انواع قدرت تقریر کنیم تا این معانی بوضوح بپیوندد
دوم قدرت بقسمت عقلی بر چهار قسم تواند بود و البته باید که از هر
چهار اقسام که متصور است در صفت قدرت او باشد و از صفت قدرت او فایض
گردد تا قدرت تمام باشد و عبث در هیچ قسمی از آن لازم نیاید قسم اول
آنکه قادر باشد که چندانکه خواهد افاضت کند و بدهد و هیچ نقصان در مایه و مصدر
آن متصور نبود و مصدق آن این آیات که وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا
خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ و همچنین است
۶۴ ان الله علی کل شیء قدیر و امثال آن قسم دوم آنکه قادر
باشد که بهر کس که خواهد بدهد بحسب مناسبت و مصدق آن حکم است ان الله

یفعل ما یشاء و آیت ان الله یحکم ما یرید است و معتضد است
وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ همین معنی تواند بود و همچنین است
و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و لکن ینزل بقدر ما یشاء انه
بعباده خبیر بصیر قسم سوم آنکه قادر باشد که هر کس که
خواهد ندهد جهت آنکه مناسب نبوده باشد و چون هیچ کس اسرار و احوال
مناسبت و غیر مناسبت آن نداند و بکنه آن نرسد کس را نرسد که اعتراض کند
و گوید چرا آن چنان و این چنین کرد چه او از غلط معترا و منزه است
و دیگران نه و مصدق این معنی هم کلام است مذکور و هم کلام است
لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ قسم چهارم
آنکه هر چند چیزی بکسی که مناسب و لایق باشد داده باشد دیگر باره قدرت
آن دارد که برو کم کند و فرماید که این بکن و آن مکن و اگر این قسم متصور نبود فرمان
مفقود باشد و فرمان جهت آنست تا حکم امر و نهی باظهار پیوسته باشد و داغ عبودیت
بر حسن مخلوقات نمایان و میان خالق و مخلوق و حاکم و محکوم فرق پدید آید
و همچنین میان خیر و شر و موجبی که گفتیم هر کس که بدین چهار قسم قادر نباشد | و خیره و شره
او را قادر تمام نتوان گفتن و هر چند این مقدمه جهت این بحث مذکور گفته شد لکن
۶۳ بالعرض احوال و کیفیت مسئله جبر و قدر عقلا از اینجا معلوم کنند و بعضی ترددات
مرتفع گردد و نیز بعضی آیات و احکام قرآن که بنزد هر کس مشتبه می نماید
هم ازین تقریر عقلا منصف در یابند و شبهات مرتفع شود
مقدمه دیگر آنکه چون بعضی از صفات باری تعالی علم و ارادت
و قدرت و کرم و رحمت و عدالت است بحکم حدیث قدسی فرموده که
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف باید
که علم او بدان محیط بوده باشد و همچنین بجمیع مخلوقات و مکونات تا صفت
علم او مفقود نماند و جهت اظهار ارادت باید که چیزها بیافرینند بموجبی که

افریده تا معنی قادریت ان اعرف بظهور پیوسته باشد وصفت ارادت مفقود نماند و عبث ازان صفت لازم نیاید و چون تا صفت قدرت ارادت بار شود نتیجه ارادت بظهور نه پیوندد و غرض حاصل نیاید جهت اظهار قدرت مخلوقات را بیافرید تا فیض قدرت او مفقود نماند و عبث ازان لازم نیاید و جهت اظهار کرم و رحمت او مفقود نماند و عبث ازان لازم نیاید بر بعضی از شبه صفات خود بهمه مخلوقات داد و جهت اظهار عدالت تا فیض قدرت عدالت مفقود نماند و عبث دران لازم نیاید بحسب استعداد هر مخلوقی را بعضی از شبه صفات خود بحسب مناسبت بطریق اختلاف ارزانی داشته و بدین تقریر گوییم حق تعالی از شبه صفات خود بعضی است که بهمه مخلوقات داده و بعضی انک به بعضی داده و به بعضی نه و بعضی انک هیچ کس نداده اما انچه بهمه داده مانند ارادت و حیوة و واجدیت و اولیت و آخریت و ما بیان این معنی در رساله فص و فصاص که در کتاب لطائف مندرجست بشرحی مستوفی کرده‌ایم چون انرا مطالعه کنند محقق بدانند که این موجب است اما انچه بعضی داده و به بعضی نداده ان بر دو وجه است وجه اعلی و وجه ادنی اما وجه اعلی که ان اشرف است مانند انک علم اسما و صناعات با انسان داده و بملایکه نداده و بعضی که ملایکه داده و بدیگر مخلوقات نداده او امثال ان بسیارست و اما وجه دوم که ادنی است مانند انچه بعضی جماد داده که بجمادی دیگر نداده و بعضی نبات داده که بدیگر نباتات نداده و بعضی حیوان داده که بدیگر حیوانات نداده و علی هذا امثال آن نیز بسیار است اما انچ هیچ کس نداده مانند الوهیت معبودی نه لفظی که ان مخصوصست بذات و پادشاهی اوکی با آن هیچ شرکت در نگنجد و کس را نرسد که بدان نسبت کند و هر که خواهد که طالب مالکیت جوید و بدان نسبت کند و گستاخی نماید بغیرت حق تعالی گرفتار و مستلا

گردد تا بجایی که اگر بمقدار سر موی کسی غلط کند و دران باب گستاخی کرده کلمه گوید بی اندیشه کند رحمها خورد که ضرب المثل و عبرت همه خلایق گردد و اشارت بدین معنی روشن دلی این دوبیت گفته شعر

عبرت ابد مردمان دور باش یعنی ای نا اهل ازین حد دور باش
گدای رو مگو از پادشاه ورنه بر جان تو اید دور باش

و انانک بران مصر باشند کافران و مشرکان که جای ایشان جز دوزخ نباشد
مقدمه دیگر انست که هر فعلی که حق تعالی انسان را اجازت داده (باشندم) و شروع داده تا در عمل تواند اورد بسمت عقلی از سه قسم خالی نتواند بود یا آن باشد که البته باید کردن یا انک البته نباید کردن یا انک باختیار او تعلق دارد اما انچه البته باید کردن مانند عبودیت و طاعت حق تعالی و طاعت رسول او و پادشاه که ظل الله فی الارض است و بخلعت لقب خلافت مشرف گشته تا فرق میان خالق و مخلوق و رسول خدای و پادشاه و بنده پدید آید چه فرق میان این جواهر بدین معنی متصورست و هر که این معنی بجای نیارد گستنی باشد چنانچه مشاهده می رود که هر کس که مطاوعت
۶۳ پادشاه ننماید و سرکشی کند هیچ گاهی چنان گشته نگردد که بدین گناه و بمحنتی هر امیری که در اطراف ممالک او رسول پادشاه را النفاتی کند بمحنتی باشد که پادشاه را التفات نکرده و عصیان آورده باشد و هر اینه پادشاه برو متغیر شود و اورا بکشد و بمحنتی هر که بر النفاتی نماید و عصیان ورزد و با امرائی که قائم مقام پادشاه باشد و در هر ولایتی منسوب گشته عصیان ورزد همین سبیل باشد و عصیانی که با رسول پادشاه و با امراء مذکور ورزند بمحنتی باشد که عصیان با پادشاه کرده باشند و ایشانرا بکشند و مصدق این معنی کلمات أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ است و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون است و چون عبادت ایشان

بران وجه تواند تو انکه بود که این قضایای مذکور بجای ارند هر امری که حق تعالی بنده را فرموده همه داخل این قسم عبودیت است و در تفصیل این شروع نمی رود اما انچه البته نباید کردن مانند شر و فتنه و حرب و ظلم و تعدی و تمامت منهیات اما انچه بنده را اختیاری هست دران که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند مانند ماکولات حلال که اگر خواهد خورد و اگر نخواهد نخورد و مانند افعالی که کردن ان جایز است مانند عمارات و سفرها مختلف و مانند انکه چیزی از ان خود اگر خواهد بکسی دهد و اگر نخواهد ندهد و امثال آن بسیارست اکنون بدین تقریر و مقدمات که ذکر رفت گوییم که تکبر ضد عبودیت است و چون گفتیم که عبودیت واجب است که بکنند و ترک کننده کشتنی باشد پس لازم اید که هر که تکبر کند خصوصا با خدای و رسول و پادشاه او کشتنی باشد و با دیگر بالادستان خود مکروه و مبغوض و اگر با همسران خود کند نا مستحسن و نالایق باشد و حدیث نبوی که التکبر علی المتکبر صدقه جهت این قسم همسران و زیردستان ابده نه جهت بالادستان و عقلا باید که حکم این حدیث و این معنی جهت همسران و زیردستان تصور کنند نه جهت اقسام دیگر چه هر که جهت اقسام دیگر تصور کند هم خطا کرده باشد و هم معنی این حدیث را نه فهم کرده و مصدق این معانی حدیث قدسی که فرموده که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما ادخلته النار و هر چند این حدیث قدسی مصدق و مقوی این بحث و بیانست لکن این بحث و بیان نیز معنی این حدیث روشن می شود اما انچ کبریا و عظمت را بردا و ازار نسبت فرموده بباید گفت تا آن نیز روشن شود گوییم هر چند صفات بذات قایم است لکن ذات غیر صفات است و عظمت و کبریا صفات اند نه ذات لاجرم جهت تفهیم و مثال بطریق مجاز انرا بردا و ازار که آن بدن پیوسته است نسبت کرده نه بالات و جوارح بدن و انچ بدیگر ملبوسات مقوعه که آن نیز

ان نیز بدن پیوسته نسبت نکرد جهت انست که ملبوسات دیگر عاریت باشد که از پادشاهان خواهند و پادشاه بهر کس بحسب مناسبت دهد لکن انچه کسی را جد و اندازه و دلیری آن باشد که بدان ابزارکی مخصوص باشد بپادشاه خواهد و گستاخی کند و بستاند و دران تصرف و شروع نماید سزاوار بود و کسانی که این گستاخی کنند ایشانرا بکشند مانند انچه از خزینه و ملبوسات پادشاه توقع دارند که همه نقدر مناسبت و حسب عنایت پادشاه التماس کنند تا او خود بدهد و احکام و مناصب و مراتب جلیل و حقیر بمحنتی اگرانچه کسی چیزی که بپادشاه مخصوص باشد بخواهد و طمع کند یا دران تصرف نماید مانند ان باشد که تاج پادشاه بر خود نهد یا فرمان پادشاه بدل خود نویسد یا تاج او بر سر نهد یا بر تخت او نشیند این همه ان باشد که چنین کسان بدان کشته شوند و خصوصا کسانی معظم و مشهور بوده باشند مانند امراء بزرگ که اگر این معانی چیزی از ایشان ظاهر گردد ایشان متهم تر شوند از دیگران که ایشان را طمع بمراتب اعلی باشد والمخلصون علی خطر عظیم اشارت بدین معنی است و اگر نیز دعوی پادشاهی
۶۵ نکرده باشد و از روی گستاخی یا بازی بران معانی اقدام نماید مثلا مانند انچه کسی را جمعه بانک امیر توروز کرده اند بعد از چند روز او را در آب انداختند تا بداند که این معنی در دماغ او بماند یا عشق ازان او در دل خلق جای گیرد و اگر از کودکان که مقرب پادشاه باشد یکی نه فرمان او بطریق گستاخی جامه او بپوشد یا کلاه او یا تاج او بر سر نهد یا بر تخت و کرسی او نشیند چون پادشاه و امراء بزرگ او را نپسندند یا ایشان را بکشند یا چوب زنند چه این گستاخی باشد که بدان و ابطال وقتی حاصل اید و چون مردم بیند که کودکان که از سر بی وقوفی و نادانی بران معانی اقدام نمودند مالش یابند جا مندکی اگر مردم بزرگ بران اقدام نمایند بطریق اولی باشد که ایشانرا بکشند تا هیچ کس را مجال نباشد و اندیشه بخود راه ندهند که هر چه بپادشاهی تعلق دارد دران گستاخی نماید

واگر کسی گناهان دیگر بانواع بکند ممکن بود که پادشاه او را عفو کند یا بنوعی
دیگر تادیب کند و اگر کسی صد هزاران نیکوئی کند و با آن چیز معرض پادشاه
آید و مقابلی کند تا محبت پادشاهی دیگر ورزد آن همه نیکوئی او را هیچ وزن و اعتبار
ننهند و البته او را بکشند تا مفسدت از آن پدید نیاید و مصدق این معنی این
آیت است که لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا و این مثال مشرکانست
که البته با شرک هیچ نیکوئی ایشان موجب نجاة ایشان نگردد و اگر کسی نیکوئی نیز
نداشته باشد چون محبت پادشاه در دل و جان او راسخ بود بحضرت پادشاه پسندیده
آید و اینجا هر که کلمه لا اله الا الله گفته باشد از دوزخ خلاص یابد این معنی است
و اینجا سخن بعضی مردم مشتبه گشته و مشکل نماید که چگونه کافری مشرک که او همواره
خیر بمردم رساند و از شر و فتنه محترز بود و اخلاق جمیل داشته باشد
در دوزخ مخلد ماند و مسلمانی که همه افعال او شر و مفسدت و اخلاق او مجموع
بد بود بواسطه آنکه کلمه لا اله الا الله بگوید و اقرار آورد در بهشت رود بدین تقریرات
که رفت روشن گردد و جهت زیادتی توضیح مثالی بگوییم و آن آنست
که اگر امیری معتبر از آن پادشاهی دیگر که مخالف این پادشاه بود در ملکی دیگر
باشد و از دیگر امرا بانواع خصال حمیده و اعتبار امارت و بزرگی مخصوص
و ممتاز بود با وجود این همه خصال حمیده چون با این پادشاه یاغی باشد گدائی
بی اعتباری که ایل و مطیع این پادشاه باشد نزد او از آن امیر بهتر باشد چه نام او
در جریده و دفتر لشکر پادشاه ایل باشد و آن امیر یاغی نزد این پادشاه مبغوض تر
از تمامت اهل ولایت او باشد چه عاصی است و نام او در دفتر و جریده پادشاهی
نیابی لکن اگر ایل بود و بطاعت درآید چون پایه امارت و بزرگی و اخلاق
نکو داشته باشد در روز او نیز در این پادشاه معتبرتر از صد هزاران رعایا
و امرا کوچک او گردد و در حال نام او در جریده لشکر نویسند و چندان لشکریان
نامزد جریده او ثبت کنند تا او هم بندگی پادشاه کند و او را اقطاع چند و هزاره

بدهند مرتبه او باضعاف مرتبه جماعتی شود که سالها ایلی کرده باشند
بمثابت صحابه کرام که بیشتر کافر بودند و ایمان آوردند و معتبر شدند
و از این جهت است که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده که خياركم في الجاهلية خياركم
في الإسلام و آن کسان که همان مقدار مرتبه داشته باشند که کلمه لا اله الا الله
گفته باشند و هیچ خاصیتی دیگر نداشته باشند گدائی که ایل بوده باشد
و هرچند پادشاه و امرا سزاوار نشناسند لکن چون در جریده لشکر پادشاه
نام او ثبت گشته باشد و نام ایلی بر او افتاده او را بیچه او را بواسطه یاغی نکشند
ایمن باشد و در حصن و حمایت ایلی و آنکه نام او در جریده ایلی آمده باشد ایمن
بود و او را درجه و مرتبه دیگر نبود الا امن و حدیث قدسی که فرموده که
من قال لا اله الا الله دخل حصني ومن دخل حصني أمن من عذابي مصدق
این معنیست و اینکه فرموده که دخل حصنی اشاره بدین معانی است که
گفته شد و موجبی که بتقریر رسید بنده را واجب که همواره اظهار بندگی
خود و شرایط عبودیت مقدم دارد تا بحضرت خداوندگار و مرتبتی
خوب یابد چندانکه این معانی از او صادر گردد عنایت خداوندگار او در
حق او زیادت شود خصوصا عبودیت خداوندگار حقیقی و اگر
خلاف این کند از نظر رحمت و شفقت خداوندگار خود محروم و محجوب
ماند و از درگاه او رانده شود چه در زمره عاصیان و نافرمانان برد او را ان
آید باشد و خود را خود از دایره عبودیت بیرون آورده باشد و اگر خود
را در آن مقصر داند و ... مقرر کرد آن معنی که از او فوت شده باشد سبب بی
توفیقی او بوده از دایره عبودیت بیرون نرود و شفقت همچنان در حق او باشد
لکن اگر عجب و تکبر با قسم اولین و آخرین هم باشد جای ایشان دوزخ باشد
و مصدق این معنی حدیث قدسی که بدان ناطق است و فرموده
که ادخلته النار و آنچه بنزد همه ارباب ملل و مذاهب و اصناف

اهل عالم عبودیت واجب دانسته اند و کلمات وَمَا خَلَقْتُ
الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و آیت إِن كُلُّ مَن فِي السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَٰنِ عَبْدًا و آیت وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَٰكِن
لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ و آیت

بر همه مخلوقات تسبیح و اجابت و در طبیعت همه مرکوز جهت آنست
تا فرق باشد میان خالق و مخلوق پس هر که خلاف آن کند کاری عظیم تر
از آن نتواند بود و چندانکه در آن مبالغت بیشتر نمایند قرب و مراتب
و درجات ایشان اعلی و اشرف بود و مصدق این معنی حدیث نبوی است
که فرموده مَنْ تواضع لله رفعه الله و امری روشن و مجرب و مشاهد است
که هر کس که تواضع با پادشاهان و بزرگان بیشتر کند نزد ایشان محبوب
تر باشد و درجه او عالی تر گردد و هر که تکبر در سر گیرد کار او نازل شود و مشهور است
که بزرگان گفته اند که هر کس را که شغلی و عملی دهند اگر تکبر آن کس
بدان واسطه زیادت گردد نشان آن بود که آن شغل از او اعظم است
پس لایق آن کار نباشد او را از آن کار معزول باید کردن و بکاری
که مرتبه از آن فروتر باشد نصب گردانیدن و اگر بر قرار متواضع باشد
نشان آن بود که مرتبه او از آن کار زیادت است کاری از آن بزرگتر بدو
حوالت باید کردن و این معانی و نموذارها که در احوال تکبر و غیره
در دنیا مردم را با همدیگر می باشد همه مظهر و نموذار و معرف احوال و صفات
است که بحضرت بی نیاز باشد و چندانکه مردم با حضرت حق متواضع تر
و شکسته تر باشند مرتبه ایشان رفیع تر و جلیل تر و شریف تر و عظیم تر باشد و مصدق
این معنی آنست که در حدیث قدسی فرموده که انا عند المنكسرة قلوبهم

و از این جهت است که انبیا علیهم السلام متواضع ترین اقوام باشند خصوصا
خاتم النبیین علیه من الصلوات افضلها ومن التحيات اكملها که در حق او فرموده
که وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ و دیگر لولاك لما خلقت الأفلاك
و با وجود این شرف مکانت و منزلت بحضرت بی نیاز تضرع کرده از روی
ادب گفته است که اللهم أحيني مسكينا وأمتني مسكينا واحشرني في زمرة
المساكين و خلاف اثر تکبر با عاقبت باشد که اگر کسی اندک مایه عجبی در خاطر آرد در حال
و ساعت مکافات و مجازات آن ظاهر شود و این معنی مجرب عموم خلایق
است و تا چیزی که معقول آن که ایشان را هیچ کاری نیست اگر خللی بدیشان رسد
اکثر حوالت با آن کنند که سخنی بزرگ گفته اند و خصوصا در جنگ که آن معرکه
بزرگترین است مطلقا بخلاف آن نهند و اگر در شکار کردن کسی از کشتن صید محروم
ماند حمل بر همین معنی مذکور کنند و چون ایشان را بواسطه زیادتی اشتغال
بدین دوام تجربه زیادت باشد این معنی در آن زیادت معلوم کرده اند
و آنچه مشهور است که گویند چشم زخم رسید و مجرب است آن نیز همین معنی
است که تقریر رفت و همه را بغلو و عجب و تکبر خواه عظیم
و خواه بسیار و چون تجربه عموم خلایق برین وجه است ممکن نبود که از آن
زخم بخورند و مهمل ماند چه درین باب غیرت حق عظیم است و حدیث
قدسی که در ماقبل گفته شد مصدق این معنی است و بدین تقریر چندانکه در نماز و
طاعت مبالغه بیشتر رود بهتر بود و مبالغتی که در دین اسلام زیادت است و آنرا
فریضه نهاده از این جهت است و آنکه کسی متعمدا تارک آن باشد او را قتل فرموده همین
معنیست و با این معنی که ذکر رفت شرح بدهند تمامتا هر کس با سر رشته حکمت
و اسرار آن تاکید و مبالغت بشنوند و حقیقت آن معلوم نکنند و سعی و اجتهاد
در آن باب چنانکه باید در نماز بجای نیارند و اگر نیز بجای آرند حمل برین معانی نکنند
و هرچند موجبی که گفته شد در همه ادیان و ملل نماز و طاعت
بوجوه

مختلفه هست لکن کمالی که در نماز دین اسلام است هیچ دیگر نتواند
بود چه هر امری که بدست خاتم النبیین فرموده باشد باید که اکمل بود و چون
بتقریر این مشغول شدیم چنان اولی باشد که وجه اکملیت این تقریر کنیم و لاشک در حصر
این کمالیت آن معلوم شود بوجهی که عقل قبول کند اکنون می‌گوییم
بیان آنکه نماز چرا پنج وقت است و زیادت و کم نیست و آنکه چرا در بعضی اوقات
بیشتر و در بعضی کمتر است و احوال نیت کردن در نماز و چگونگی آن و آنچه وضوح
حیثیت و چرا بدین وجه معین است که فرموده شد هر چند علمای اسلام درین
باب بیانها نیکو کرده اند بوجوه بسیار نکات نیکو و بسندیده لکن مختصر لطیفه
که این ضعیف را در خاطر آمده تقریر کرده شد اما آنچه
چرا پنج وقت است و زیادت و کم نیست گوییم محکم است وان من شیء
الا یسبح بحمده و ات و یسبح الرعد بحمده و امثال آن و آنکه درین
مقدمات گفته شد با دله و امثله مبین گشت که هر چه که آفریده شده می‌باید
که عبادت کند تا فرق میان خالق و مخلوق پدید آید و همچنین واجب که هر چیز
کند در آدمی که مرکب ترکیبات و او را مختوق که از پنج چیز موجود گشته از چهار عناصر
و نفس ناطقه عبادت او بدین پنج چیز واجب که بجای آرد تا هر یک از اجزای او
عبادت کرده باشد چه اگر یک نوبت ازان کم بود عبادت جزوی از و قاصر بوده باشد
و او که واقف است هم قاصر و هم خاطی است سبب آنکه چرا این پنج
نماز بدین اوقات معینه سحرگاه و نیم روز و بسین و شام و خفتن معین شده و در
دیگر اوقات معین نشده و این چرا در چهار وقت فصحتی و مجالی داده و در نماز
شام این فسحت و مجال نیست گوییم بتقریری که مبین گشت
آنکه نماز پنج وقت است و چرا پنج وقت باید و این جهت کمال است و چرا جهت
کمال است و کمال از چه وجه است و چگونگی این شرح داده شد و چون جهت کمال
باشد لاشک اگر در زمانی و حالتی بدان مشغول شوند که کمال و فضیلت در آن زمان
و در آن حالت زیادت متصور بود بهتر و فاضلتر و با کمال تر باشد و غرض و مطلوب

بهتر و بیشتر حاصل شود و مبرهن و مقرر است که هر زمانی و حالتی را خاصیتی
باشد دون خاصیت زمانی و حالتی دیگر پس حکیم با کمال جل و علا بحکمت
لا یزالی خود چنانچه می‌باید تعیین فرموده و هر چند گفته ایم که حقایق
و دقایق این هر کس چنانچه باید نداند و بغور آن نتواند رسید مگر خاتم النبیین
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که مرتبه کمال او تا بدان حد بوده که
فرموده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل مانند
این حقایق چنانچه باید او تواند دانست و چنان اسرار با او در میان بوده و بک
او فرستاده و برزبان او اظهار کرده و این بنده ضعیف و امثال او را
چه حد و مجال این که بر دقایق حقایق این چنانکه باید واقف شوند مانند ایشان مکنون
گردد لکن هم بحکم اشارت آنکه فرموده که علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل و اشارة الجارت
و مجال داده که در تفاسیر کلام الله و شرح احادیث قدسی و نبوی شروع نمایند
و آنچه منقول باشد بطریق نقل صحیح و آنچه معقول باشد بحدی که حق تعالی
بایشان داده هر یک بقدر فهم خود وجهی دلپذیر گویند تا باشد که بعضی از معانی
ظاهر و باطن آن معلوم کرده تقریر کنند و از بوی که ازان معانی بمشام هر یک
 رسیده باشد بحسب تقریر و مناسبت سمعه باز گویند بوجهی که نزد عقلا
معقول نماید و بدان اجازت و رخصت علما اسلام هر یک در باب این معانی
شروع نموده اند و تقریرات بسندیده کرده و لاشک درین باب تقریرات نیکو
کرده باشند و عظم خوب و بسندیده باشد این ضعیف نیز می‌گوید
چون بیان کردیم که نماز در انعام و اوقات که افضل و اکمل باشد کنار درین
افضل و اکمل باشد و درین صورت اگر این فضیلت تمام زمان و حالت
می‌کنیم خللی بعضی می‌نماید و آن آنست که بلاد کلاه سحرگاه سکان بلاد مغرب
نیم روز گشته باشند سکان بلاد مشرق بود و بدین قیاس سحرگاه و نیم روز و نماز
دیگر و نماز شام و نماز خفتن هر اقلیمی و ولایتی با آن و لایتی دیگر تفاوت بسیار دارد

وهر چند مقرر و مبرهن است که هر زمانی را کمالی و خاصیتی دون
کمال و خاصیت زمان دیگر باشد لکن درین قضیه این زمان مضبوط
نیست و بر غیر مضبوط بنا نهادن واقع نبود گوییم حل شبهت
این معنی آنست که زمان منسوب است بآفتاب و خاصیت او از
اوضاع آفتاب پس در هر زمینی آنگاه که او نوبت بدهد خاصیت او در آن
حالت باشد و حالت خاصیت آن زمان او بنسبت با هر زمینی بحسب نوبت
باشد مثلا خارج پادشاهی بود که قادر باشد بر عطا دادن و او عظیم
کریم و مشفق باشد بر عموم رعایا خود و از صفت کرم او آن زیبد که همواره
در حق همه بذل و عطا کرده باشد و کند و بالضروره این عطاها بنوبت از و صادر
شده باشد و شود و هیچ کس نتواند گفتن که پادشاه کریم نبود یا با بعضی
کرم کرد و با بعضی نه بلکه چون بهمه داده هم کریم بوده باشد و هم کرم او بهمه
کس رسیده لکن بنوبت داده باشد هر کدام که بحضرت او رسیده و نظر او بروی
افتاده در حق او کرم کرده باشد بخلاف زمانی دیگر که نظر بر دیگری انداخته
و زمان سعادت هر یک آن بوده باشد که پادشاه نظر برو انداخته باشد و بر حق
او انعام فرموده احوال آفتاب و نور او که زمان هر ولایتی بدان متعلق است
همچنین تواند بود و حکمت آنکه صاحب شریعت تا اوقات نماز و روزه
داشتن و گشودن و بر ماهها بر آن نهاده ازین جهت است و بر آن کس را اعتراض
نرسد و همچنین حکما و منجمان که حالت سعادت و شقاوت مخصوص با طالع
کرده اند و بنیاد طالع بر طلوع نور آفتاب نهاده و لاشک در هر ولایتی بموجبی که
در مقدمه بیان کرده شد احوال طوالع مختلف باشد پس بایستی که حکم بر طالع
نیز مختلف بودی و نیست چه نزد عموم حکما و منجمان بچندین هزار سال مجرب
و محقق گشته که خاصیت طوالع نور آفتاب است بنسبت با هر ولایتی و این معنی
در بحث مذکور برهانی بغایت قویست نزد اقوام و طوایف مختلفه که همه

همه را قبول باید کردن و بدین تقریر غرض و مطلوب که گفتیم که اوقات
نماز را با فضل و اکمل زمانی فرموده درست و راست باشد و تقریری دیگر
آنکه بحسب احوال اشخاص باشد که این سزوار مناسب تقریر زمان تواند
بود و آن آنست که مطلقا افضل و اکمل زمان در فکر و نیت و حضور
قلب که در نماز ضرورت است وقتی تواند بود که ملالت او کمتر و نفس
و دماغ او آسوده تر باشد تا هر چه گوید و اندیشد و کند بهوش و از
سر فکر و بصیرت باشد و در آن قدر تواند و بنزد عموم معلوم و محقق است
 که آسایش طبیعت در شب است که بخسبد و حواس ظاهره و باطنه
و تمامت آلات و جوارح آسایش یابند و هر چند این معانی بدیهی است
و همه مردم را مجرب و معلوم لکن آنچه گفته اند که نوم العالم عبادة
هم مصدق و مقوی این معنیست و لاشک در وقتی که شخص تمام آسوده باشد
و هنوز بکاری مشغول نشده و در آن زمان بود که مشغول شود مانند کاردی
که تمام تیز کرده باشند در آن حالت که هیچ چیز بدان نبریده باشد برنده تر
 ازان بود که وقتی که چیزی بدان برند و چون بدین کارد تیز کاری
دیگر کنند مثلا چنانکه بدان موی تراشند در حالتی که مشوش نباشد
بهتر توان تراشیدن و خطا کمتر کند از آنچه مشوش باشد که بسبب آن
مشوش با وجود آنکه در تراشیدن قصوری و فتوری باشد احتمال که
کارد بگوشت رسد و بریده شود پس بدین دو وجه از پنج وقت نماز وقت
اولین را بوقت صبح معین مخصوص فرموده و چون امری بکسی فرمایند و او را اختیاری
دهند تا او را مجالی در آن باشد که نه مراد نکند و لاشک هر چه مراد و صفا در
چنان زمانی و حالتی که شرح داده شد کنند بهتر ازان بود که بتغییر مراد
کنند پس در زمان و حالت صبح فسحتی نیز داده تا عرض مراد نیز هم در
زمان و هم در حالت بحضور که آن حالت آسودگی و حالت اختیار و مراد

قوله تعالی و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا اشارت بدین معنیست

اوست مرتب و مضبوط و محفوظ مانده باشد و هیچ یک اوان مفقود نگردد
وچون بنا بر ضبط این معانی نهاده و رعایت این فرموده واجب چنان باشد
که همان قاعده و ضابطه در اوقات دیگر مرعی باشد و لهذا ان در بیست و چهار
ساعت شبانروزی منحصر بود پس مجملا بطریقی که ان ضوابط مذکور
برضمر او تواند بود می گوییم که نماز نیم روز را تا نماز دیگر و نماز دیگر
را تا نماز شام فسحت داده تا این مرتبه و قاعده و مصالح که گفته شد در ضمن
آن مرعی ماند و چون بعد از نماز شام نماز دیگر فایده کی باید گزاردن و اکثر ط
اوقات شب گفتیم که اوقات ملالت و استراحت است و این نماز را نماز
حضن شایستی که رانیدن چه خللها مذکور که ذکر رفت واقع
بودی اگر نماز شام را فسحتی فرمودی که نماز خفتن با وقات ملالت افتادی
و مناسب نبودی و اگر بعد از نماز شام بودی نماز دیگر را فسحتی نبودی پس
این نماز را فسحتی نفرموده تا این همه ضوابط در چهار نماز دیگر محفوظ
ماند و نیز شاید که این زمان نماز شام را بموجبی که در خواص این زمان
در مقدمه تقریر رفته خاصیتی باشد مناسب این حکم لیکن البته باید کی
باشد و از این نیز رعایت فرموده باشد و آنچه نماز چاشت و نماز تهجد
است حکمت آنست کی میان نماز بامداد و نیم روز و میان نماز خفتن و صبح
فسحتی زیادت هست اگر کسی را ثبات و قوت و توفیق باشد
کی با راحت بی ملالت از آن بگزارد موجب زیادتی سعادت او باشد
اما آنچه در عدد رکعات نمازها بجای خود تفاوت
است بدین وجه تقریر می کنیم یکی آنک این تفاوت جهت آن تواند بود کی عبادات
هر کس و هر چیز بحسب استعداد و مراتب و طبیعت هر یک متفاوت
می باشد و بعضی با تفاوت زیادت و بعضی را کمتر و چون میان
نفس ناطقه و عناصر تفاوت بسیار هست و میان عناصر نیز هم

تفاوتی هست و این تفاوتها بموجبی که طبیب بر احوال بدن و امراض
و علاج آن واقف باشد پس حکیم قدیم و رسول او علیه الصلوة والسلام چون
بر طبیعت حقیقی نفس و عناصر کما ینبغی شناسند و علاج آن که شکل نکو دانند
بحسب مناسبت رکعات آن را تعیین فرموده اند و هر چند بتحقیق
آن هر کس را معلوم نباشد لکن محتمل که نماز بامداد مناسب باشد
بنفس ناطقه و نماز شام بعنصری که از آن سه دیگر اشرف و اخف باشد و آن
آتش است که حصه مطلق است و موضع او بالای همه عناصر و جایست
و حیات و حرارت قایم تواند بود چنانک احوال آن در رساله جداگانه
هم در این کتاب بدیع است شرح داده ام و اشراق و تنویر او بغایت
روشن است و بعضی از حکما بتعظیم او قایل اند و با جایی رسیده کی مجوس
که ایشان قومی بسیارند در تعظیم آن افراط کرده اند و در غلط
افتاده از چیز واجب تجاوز کرده سه نماز دیگر که هر یکی
چهار رکعت است چون مناسبت سه عنصر بهم نزدیکتر باشد مناسب
آن فرموده باشد و وجهی دیگر است که چون مقرر شد که نماز بحضور
قلب و نیت جانی درست است و چندانک این معانی در آن زیادت کمال
و فضیلت آن زیادت باشد پس شاید که دو رکعت نماز صبح با آنکه این معانی
مذکور در آن وقت زیادت می باشد مقابل چهار رکعت دیگر اوقات
تواند باشد و آنچه نماز شام سه رکعت است هر چند آن فضیلت ندارد کی نماز
بامداد را گوییم جهت آن اختصار فرموده لکن چون در آن وقت فسحت
نداده جهت اختصار و سهولت یک رکعت را بطریق مسامحه بحکم آیت
یُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ تخفیف فرموده باشد والعلم
عند الله اما احوال نیت که نماز بی آن درست
نیست می گوییم که آن بدلی بحضن تعلق دارد و باید که چون نیت

کند بوجهی کند که فکری و اندیشهٔ دیگری با آن مختلط نگردد و هر چند
آلت فکر و اندیشه یک عضو است لکن اثر آن بنفس و همه بدن می رسد بموجبی
که آلت سمع گوش است و خوشی آواز بنفس و همه بدن می رسد و همچنین ٥٠
دیدن که بچشم تعلق دارد و بوییدن که به بینی تعلق دارد و همچنین آلات
تا بدانکه لذت آن بجملگی بحضن تعلق دارد نیت نیز بر همین موجب متصور
است والعلم عند الله اما حکمت آنچه وضو شرط صحت نماز است می گوییم
چون حق تعالی و تقدس انسان را بکرامت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ
از دیگر مخلوقات ممتاز گردانیده باید که آن کرامت و خصوصیت را شکرانه
و عبودیتی باشد تا ممتاز بوده باشد از دیگر مخلوقات همچنانک ممتاز گشته
بکرامت چه در مقدمه بیان کرده شد و مقررست که هر چیزی را از ناطق
و صامت جاندار و جامد تسبیحی هست و عبودیتی و نماز که در سابق
ذکر رفت هر یک چیزی تعلق دارد از اجزاء انسان پس آن کرامت
و شرف دایم باید که عبودیتی باشد مخصوص بدو بوجهی که دیگر اجسام
را نباشد بر آن وضوست که آن نیز عبودیتی است چه هر حرکت که جهت
او تعالی و تقدس کنند عبودیتی باشد و چون کرامتی و شرفی که با انسان کرامت
فرموده بعضی بواسطه زبان است که آنچه آدمی گوید دیگری نتواند
گفتن و بعضی بواسطه گوش که آنچه او شنود دیگری نتواند شنیدن و اگر شنود
فهم نکند و بعضی بواسطه چشم کی آنچه او بیند دیگری نتواند دید و اگر بیند
نداند و بعضی بواسطه سر و دماغ کی آنچه او داند دیگری فهم نکند و نداند
و بعضی بواسطه حرکت دست که آنچه او بکند دیگری نتواند کردن
و بعضی بواسطه پای که بجایگاهی او تواند رفتن دیگری نتواند رفتن و بعضی
بواسطه گردن که همه آلات و جوارح شریفه را محل است و شرفی که انسان
را هست بواسطه این جوارح مذکور است و بواسطه دیگر جوارح زیادت

شرفی متصور نه و بهایم در دیگر جوارح با انسان شریکند چنانک با آلت تناسل
و مقعد و غیره انسان مختص نیست بدان سبب این جوارح مخصوصه با شستن کی آن
عبودیتی مخصوص است بهر عضوی از آن اعضا انسان فرموده است
اما سبب آنک چرا سورتی را بنماز مخصوص کرده اند
و فرموده که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب گوییم در آن شک نیست که هر چیز
که هست از او خاصیتی هست دون خاصیت غیر او چنانکه تعیین و مجرب است
که هر علمی از علمها کی آن علم بسیار است خاصیتی دارد دون خاصیت غیر
و هر یک از آن علتی را زایل کند بعضی بطریق اسهال و بعضی بطریق قبض و بعضی
بطریق تقویت عضو و دیگر خواص که آن علم بسیار است بالجمله که خاصیت
مسهلات که یک نوع خواص است بچند وجه باشد بعضی بطریق عصب
و بعضی بطریق قمع و بعضی بطریق ازلاق و بعضی بدیگر طرق متنوعه و هر یک قسم را
باز خاصیتی و قوتی و عملی باشد دون خاصیت و قوت و عمل غیر
چنانک بعضی از آن خلط صفرا و بعضی بلغم و بعضی اخلاط مرکبه را دفع کند و باز
هر یک را از آن عمل دیرتر و بعضی را زودتر باشد و باز هر یک را از آن فایده
و نکایتی باشد خاص بدو مانند محموده و خربق و تخم حنظل و انواع ادویه
مسهل که هر چند همه سریع العمل باشد لکن هر یک را منفعتی و نکایتی باشد
چنانک تخم حنظل که هر چند خاصیت او آن باشد کی اخلاطی که در اعماق
عروق متمکن باشد لکن از اداء احشا نکایتی بود که متقرح کرداند و اصلاح
آن بکثیرا کنند و اصلاح نکایت سقمونیا بآن کنند که مشوی کرده اند و علی هذا
کی امثال این علم بسیار است و چون صاحب علم طب را که آن جزویست از اجزاء
علم طبیعی در علف و خاشاک که آن از زمین جاید رسته باشد این همه بتجربه انکشاف
و مانند این خواص مذکوره از آن پدید آورده و تحقیق آن کرده و می شاید که آن خاشاک
و علف را کی از زمین جامد روید این همه خواص مذکوره متنوعه باشد بالضروره

حروف و الفاظی که ان از انفاس کاملان زاینده شود کی با وجود انک ارضیه
در ایشان موجودست اعتدال عناصر بوجهی که در ایشان بحالست در دیگر
مخلوقات سفلی نیست و نیادتی نفس ناطقه و علم و عقل که ان همه با آن
بهم است مخصوص و مزین و مشرف گشت و خلعت ولقد کرمنا بنی آدم
یافته خواص از کمتر اران نتواند بود که از زمین حاصل زاید ورو یند خصوصًا
چون این حروف و الفاظ قدیم باشد و مخصوص بکلام الهی و او از روی رحمت
ورافت و شفقت جهت علاج و شفا خلق اختیار کرده بدست اکمل نوع انسان
محمد مصطفی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها فرستاده باشد
و فرموده که وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین
و مجعنی ان شناسنده حروف و الفاظ را تصرف و معرفه و تجربه در ان کمتر
از ان حشایش طبیب نتواند بود و معالجت او بدان الفاظ و حروف
و مهارت او در ان کمتر از ان آن طبیب نه و شفقت او بر خلایق با ضعاف
اضعاف منفعت طبیب بر بیمار و بدین تقریر لا شک از ان الفاظ و کلمات عجیب
خواص از جهت نمار و علاج بدان چیزی اختیار کرده باشد کی مناسب ترین
و بهترین الفاظ و کلمات باشد و آن سر از ان طبیب حکیم مشفق بیرون دکار
داند و رسول او علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات است اینچ این
ضعیف را در بیان معانی مذکوره بر سبیل استعجال در خاطر آمد و الله
اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
ذیل
رسالهٔ سوالات علما در بیان آنچه
بقراط گفته که حسن الصوت
مع العقل مع الاستماع و هر چند ان
این رساله که ان فصل ذیل آن کرده

کرده می شود در ان باب شروح داده
و بیانی کرده لکن بوجهی دیگر
اینچ در خاطر ایند می نویسد و دلیل از ع بیارد
حق تعالی انسانرا بر حکمات ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم
فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم
علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا از دیگر مخلوقات برگزیده و عزیز و مکرم گردانیده
و این موهبت عظمی که در حق انسان کرده مخصوص و معین است چه دیگر مخلوقات
سفلی را که آفریده را سر نظر ایشان نهاده چنانچ می بینند که از کمال اینچ در معادن
نیست در نباتات هست زیادت از ان بچند چیز دیگر و اینچ در نباتات
هست در حیوان نیز هست زیادت بچند چیز دیگر و اینچ در حیوانات هست
در انسان نیز هست بچند چیز دیگر زیادت و بسیار کمالات در انسان هست
که در علویات و در ملایکه نیست و انواع علوم و قدرتها که با انسان داده معین
و ظاهر است خصوصًا بنزد عقلا و حکما و عموم نوع انسان را در انسانیت باهم اشتراک
داده و خصوصیتی نیز داده لیکن اشتراک انک در آلات و جوارح و امثال ٧٢
ان همه باهم اشتراک دارند و اما خصوصیت انک بعضی نبی و پادشاه
باشند و بعضی جهال و گدا و امثال ان بسیارست و جهت انک تا مردم مغرور
و غافل نشوند خصوصًا جماعتی که ایشان قادرتر ان باشند و عجزی چند
در جبلت هر یک از وضیع و شریف و پادشاه و گدا پدید کرده تا بدان همواره تنبیه
می کردند و از حق تعالی که آفریننده ایشانست غافل نگردند و دعوی
خدایی نکنند در حد بلا و محنت جهت خاص و عام لقریده تا با و تاب بدان
مبتلا کردند و عجز خود بدانند و خواه پادشاه و خواه گدا اینچ همه از کند و بریشان
مستولی گردد و ایشان زبون آن شوند و چون پادشاهی پادشاهی پدید آید اگر
همه لشکرها که او داشته باشد بتدارک ان بر نشانند با تمامت اموال خزانه

خود در ان بذل کنند باندک نماید و ان درد از خود دور کنند میسر نشود و احوال
ایشان در مرض همچنان باشد کی از ان درویشان و دیگر مردم و در وقتی که گرسنه
شوند ایشان نیز بغذا همچنان محتاج شوند کی دیگران همه اسیر و محتاج لقمه
باشند و هیچ پادشاهی دعوی نتواند کردن که بواسطه پادشاهی دعوی نتواند
کردن که بواسطه پادشاهی محتاج غذا نگردد چه احتیاج او بغذا همچنان باشد
که احتیاج دیگران و با وجود قوت و شوکت و عظمت پادشاهی و لشکرها و ترقافان
بسیار از پشه و مگسی و کیکی و گزیدن ایشان ایمن نتواند بود و از سر ایشان ننالند
چه انها پادشاه و گدا را در گزیدن فرقی نیست بلکه پادشاهان از گزیدن ایشان
منزعج تر گردند از دیگران چه ایشان بدان کمتر عادت کرده باشند و این
همه جهت انست تا معلوم شود کی در بعضو اشیا همه عاجز اند و عجب و تکبر
بخود راه ندهند و از صفت فرعونی محترز باشند و هر چند بوجهی که
تقریر رفت این احوال و معانی همگان عجز بدن خود معلوم کنند لکن جهت
انک معلوم و محقق است کی خلاصه انسان نفس ناطقه و اینچ لازمه اوست
از علم و عقل و هر چه بدان ملتفت است نتواند بود و مانند این عجزها کی گفته
شد بدن و احوال آن تعلق دارد بدان سبب گویند که بدن را و عجز او را اعتباری
نیست چه اگر اعتباری بودی حیوانات که ایشان از آدمیان بقوت تراند
بایستی که بر آدمی قادر بودندی و نیستند لاجرم اعتبار نفس انسانی راست و چون
چنین بودی هر یک بقدر مایه خود عجبی و تکبری در سر کردندی و بکلی پای
از جاده راستی بیرون نهادندی و همگی سر رشته گم کردندی حکمت پروردگار
چنان اقتضا کرده که هم بدان نسبت کی عجز بدن پریشان پیدا و هویدا کرده اینده
عجز نفس و هر چه لازمه اوست بر ایشان پیدا و هویدا کرد اینده تا از ان
باخبر باشند و همواره برابر نظر ایشان باشد تا یک لحظه از ان غافل نشوند چه با وجود
این همه تنبیه بنی آدم همواره در خواب غفلت باشد و حق تعالی در قرآن مجید

فرموده کی إِنَّ الْإِنسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ و دیگر فرموده
که ان الانسان لفی خسر و امثال این آیات بسیارست و اگر عجز نفوس انسان ظاهر
نکرد اندی این معانی را اعتبار نهادی و متنبه نگشتندی و گفتندی که چون نفس
ما کامل و شریف است در شبه و بی نظیر ایم و همان تکبر و غرور مذکوره در سر
گرفتندی پس عجزی که باحوال نفس تعلق دارد هم جهت مصالح مذکوره و امتیاز
بعضی بر بعضی آفریده و نهاده با جانداری که ان بخاصیت نفس تعلق دارد و بدان
واسطه متنبه گردند و از ان جمله یکی آنست که بعضو را طبع وزن شعر کی ان قطعًا
بآلات و جوارح تعلق ندارد ارزانی داشته کی لا شک ان از جمله کمالات
نفس تواند بود و شاید که ان خاصیت گدایی را باشد و نیتی پادشاهی و عالمی
را نتواند بود و چون چنین باشد لا شک ان بزرگان که با ان همه کمالات در ان
عاجز بوده باشند و چون القا هست که انواع عروض گویند که اگر سعی نمایند بدان
توان آموختن و چون بدان با مور نبد بنهادند که از نیز سعی و کفایت خود جاهل
کردند و متنبه نگردند علم موسیقی را آفریده و بعضی ارزانی داشته و بعضی
نه همچنانک عنا هدست کی بعضو اشراف و علما و حکما از ان عاری اند و کمترین ٧٣
کسی از ان قادر و هر چند آنرا آلتی نیست که بدان با موزند و نادر کسی بود کی او را
طبع موسیقی نبود کی او را تواند آموختن مگر بنادر بواسطه ممارست بسیار کی
بعضو از ان بیاموزند و چون این نیز ممکن است لا بنادر بعضی با موزند خاصیتی
دیگر افرید کی ان بهیچ سعی و آلتی و ممارستی و کفایتی نتوان آموختن و قطعًا دلایل
و براهین عقلی و نقلی را در ان هیچ مدخل نتواند بود و معقد ادراک و تدبیر
آن نتوان کردن و ان آواز خوش است کی حق تعالی بعضی را ارزانی
داشته و بعضی نداشته بموجبی که محسوس و مشاهد است کی انکس
که آواز او ناخوش باشد هیچ چاره نتواند کردن که آواز او خوش شود و عقلا
از تدبیر انک الحق بجا زند بار هانی گویند و بهانه کنند که آواز خوش بدان

حاصل کند عاجز آمده اند و تا جزوی باشد که بعضی مرغان را هم آواز خوش
و هم طبع موسیقی و هم وزن شعر کرامت کرده تا مردم معلوم کنند که کمترین مخلوقی
را از حیوانات مشرف و کمالی هست که بعضی مردم را نیست و از جمادات
مانند سازها ابریشم و دف و نای و امثال آن آواز خوش بیرون آید و چون
مردم این معانی مشاهده کنند هم ببدن و هم بنفس ناطقه و آنچه لازمه اوست
از علم و عقل مغرور نگردند و بدانند که هم بدن و هم نفس عاجز و ناقص اند
و بیکدیگر محتاج و همه بدو تعالی و تقدس محتاج و کامل تام غیر باری تعالی نتواند
بود و نه احتیاج و کامل تام اوست عز و علا و آنچه حکیم بقراط گفته که
جز الصوت مع العقل فی الاجتماع اشارت بدین تواند بود و چون سخنان
بقراط که در کتب آورده همه موجز و رموز و بطریق شبه معمی و اشارت گفته است
و محتاج بدان چه از شرح و بیان کنند غرض ازین معنی آن تواند که عقل را در
تحصیل آواز خوش که او را بتدبیر عقلی با خود جمع کرده اند هیچ تدبیری نیست چه آن
امریست الهی که عقل را در آن شروع نیست تا مانند دیگر اشیا که عقل آنرا
با خود جمع می کند تواند جمع کردن و سبب آنکه گفته شد که سخنان او مرموزست و نیز
طبیعت و ترتیب هر لغتی نوعی دیگر است الکن که آنرا از زبان یونانی با عربی
کرده ادراک معانی آن ناکرده بدین وجه تعریب کرده باشد و در آن شک نیست که معانی
و دقایق حقایق هر چیزی بانیک نکته بگردد اما آنچه درین باب بر خاطر آید
و هر چند آن بیان که کرده شد درین موضع کافی است لکن صواب که این معنی
را تقسیمی کند تا احوال و کیفیت آن بهتر روشن و محقق گردد و آن تقسیم برین وجه
است که گوییم کرامتی که حق تعالی در حق انسان کرده بسیار است
و آن یا آنست که عموم انسان را در آن اشتراک هست یا نیست اما
آنچه در آن عموم را اشتراک هست از دو قسم خالی نبود **قسم اول**
آن باشد که بی سعی و اجتهادی که انسان کند از وی صادر شود و لازمه احوال او باشد

او باشد و آن بر دو وجه باشد وجه اول آن باشد که بر دو او مشاهد
و محسوس بود و بظاهر بدن تعلق دارد مانند احوال حواس خمسه ظاهره و حرکت
و سکون و حیوانات را نیز در آن شرکت هست هر حیوانی را بقدر حال او و علی سبیل
الاختلاف نه شرکتی تام و آن قید که گفته شد که بقدر او و علی سبیل الاختلاف جهت
آنست که بعضی حیوانات هست که از حواس خمسه بعضی او را نیست مانند
آنچه می گویند که عقرب را چشم نیست و بعضی که مار ماهی است و سر بعضی را
از حیوانات حرکت یا محسوس ع باشد اگر بعضی را هم حرکت محسوس ع و تمام و هم
هر پنج حواس ع باشد و آنچه قید کردیم که حیوانات را درین معنی با آدمی شرکتی
تمام نمی باشد آنست که هر چند بعقل جنبش نیست لکن بواسطه حواس تعقل نتوانند
کردن و حرکات عاقلانه عالمانه هم از حیوانات صادر نشود چه ایشان را عقل
و علم نیست **وجه دوم** آن باشد که مشاهد و محسوس او نبود و بدو تعلق دارد و آن
بر دو نوع باشد **نوع اول** آنچه داخل بدن اوست مانند حواس خمسه
باطنه و درین قسم حیوانات را نیز اشتراکی هست بحسب مناسبت هر حیوانی بر سبیل
اختلاف و آن نیز نه مشارکتی تام باشد چه متفکره که از آن حس مشترک گویند باعتبار
٧٤ آنکه متصرفست در وهم و خیال آنچه آدمی بدان تعقل کند و بفهم ماند حیوانات
را نباشد چه معنی است که ایشان را عقل و علم نیست **نوع دوم** آنچه بدو تعلق
دارد لکن داخل بدن او نبود و آن یا مدبر بدن او بود یا نبود اما
آنچه مدبر بدن او بود آن نفس است و اما آنچه مدبر بدن او نبود و آن عقل است
و هر چند بعضی حکما چون تقسیم جوهر کرده اند غرض آنچه گفته اند که عقل را با بدن
تعلق تدبیر و تصرف نیست بدان مجردات عقل خواسته اند و مراد ازان
گفته که عقل انسانی داخل است یا نیست و ما در رساله عقل و علم که در کتاب
توضیحات مدرج است و از مصنفات این ضعیف است بیان کرده ام
که عقل انسانی نیز هم در قید مجردات عقول است و چون چنین باشد عقل انسانی

را نیز همین حکم تواند بود چه هر چند عقول عظیم بسیار است لکن هیچ یک
من کل الوجوه با هم مانند نتواند بود و محقق و روشن است که عقل
را در روح حیوانی و هضم غذا و دفع آن و نشو و نما هیچ تصرفی نیست چه آن همه
متعلقات و خدمتکاران نفس اند و عقل مدبر و پیشوا و رهنمای علم است
و علم بمثابت سواری که براهی رود و عقل دلیل او باشد و هر جا که رود راه روشن
و آسان باشد عقل را زیادت زحمتی نبود الا آنکه مصاحب علم بود و پیش روی
او کند و هر جا که راههای بسیار پیش آید عقل با اختیار باید کردن که کدام
راه بهتر است تا اگر راهی مخوف باشد احتیاط و تدبیر آن کردن که کدام راه بهتر
و به چه وجه باید رفتن که خطر کمتر باشد و اگر خطا کند جرم از آن او بود که خود را
با علم و شخص هم در هلاک انداخته باشد و اگر راه برف در شک گرفته باشد یا حالی
افتاده که تدبیر پاک کردن آن باید هم او را باید کردن تا علم بدان راه می رود و کاری
که علم تعلق دارد می سازد لکن او را موجبی که گفته شد در تدبیر اموری که نشو
و نما و طبخ و هضم تعلق دارد کاری نیست مر عقل را تاثیری و تدبیری در ذات
آن چیز نیست مگر تدبیری خارجی تواند بود **قسم دوم** آن باشد که سعی و اجتهاد را
در آن مدخل هست و آن نیز بر دو وجه است وجه اول
علم کتابت و علوم و صناعات که مطلقا بالقوه در عموم آدمیان مرکوزست و ممکن
که چون سعی نمایند بقدر استعداد کم و بیش چیزی از آن بیاموزند و آن بر دو نوع است
نوع اول آنکه مستعدان چیز باشند و مهوس آن کردند و بآسانی
توانند آموختن و چنین مردم را باصطلاح گویند **نوع دوم** آن مستعد
باشد که هر چند او را زیادت استعدادی از آن آن علم آموختن نبود لکن چون
مقررست که نه کم و بیش در عموم بالقوه علم کتابت و صناعت هست لاجرم کم
و بیش از آن ممکن که چیزی بیاموزد لکن بد بمخواری و هر چه بیاموزند بسعی و رنج
بسیار آموخته باشد و چنین مردم را باصطلاح نامستعد می گویند و از این اصطلاح

وان بر دو قسم است
قسم اول آن باشد که هر
چند مخصوص بود ببعضی
دون بعضی ح

اصطلاح غرض آن تواند بود که بآسانی نتواند آموختن و الا هیچ آدمی نیست که
او را کم و بیش استعدادی نباشد نتواند بود اما آنچه عموم را در آن
اشتراک نیست و مخصوص ببعضی دون بعضی است آن نیز که آن چیز بدیشان
مخصوص نباشد بتدبیر عقل وجهی سازند که آنرا بیاموزند و آن نیز بر دو وجه
باشد وجه اول مانند کسانی که ایشان را طبیعت وزن
شعر نباشد آلتی سازند که آنرا بدان آلت بیاموزند مانند عروض که ساخته
اند و جماعتی که در طبیعت ایشان وزن شعر نباشد بدان بیاموزند وجه
دوم مانند کسانی که اصول موسیقی در طبیعت ایشان راست نبود که آن نیز مخصوص
است ببعضی دون بعضی لکن بنادر بعضی از آنان نیز که آن معنی بدیشان مخصوص
نبود و اصول راست نیز ندانند و دیگر چون صوتها بسیار بشنوند و ممارست
آن کنند عقل ایشان با آن آشنا شود و بعضی از آن معلوم ایشان گردد و آن نیز
بود **قسم دوم** آن باشد که بدانکسی که مخصوص بود تنها او را تواند بود و آنرا که بدو مخصوص
نبود قطعا بواسطه آلات و تدبیر عقل هیچ وجه حاصل نتواند کرد مانند آواز
٧٥ خوش که اگر چند آنکه سعی نمایند و آلات جهت آن سازند و ممارست کنند آواز
ناخوش شخص خوش نگردد و عقل او از خود هم نتواند کرد ازین جهت
بقراط گفته که **جز الصوت مع العقل فی الاجتماع** و اگر قایلی گوید
چرا نگفته که مع العلم فی الاجتماع گوییم جهت آنکه بموجبی که در سابق
شرح داده شد مدبر و رهنمای علم عقل است و آلتی که چیزها بدان بداند
عقل باید که کند و اگر غلط کند هم او غلط کند چنانچه مشاهد و معین است
که در معلومات غلط نبود و آنچه مردم بعقل محسب اند بشنوند غلط بسیار در آن
واقع شود تا بجایی که بسیار چیزها باشد که مردم با عقل خود رجوع کنند و جهت
مصالح خویشتن و غیر اندیشند و پندارند که آن نیکو است و چون بگویند و یا
بکنند خطر و غیر نیز در آن تواند بود و کسی که او دعوی عالمی کند و نداند او را جاهل

گویند و کسی که سخنان بی‌وجه و بی‌وقت و بی‌جرفه گوید او را دیوانه یا بی‌عقل گویند
و بواسطه آنکه کسی را انواع علوم بعضی مسایل نداند یا خطا کند او را از ان خطری
نبود الا آنکه گویند معلوم ندارند لکن اگر کسی سخنان بی‌وجه و بی‌وقت گوید بسیار
باشد که او را بکشند یا حبس کنند که کسانی که ایشان بعقل منسوب‌تر و متمیزتر باشند
در غلط ایشان را خطر زیادت بود و اگر کسی گوید که بعضی علما بواسطه سخنی علمی که
گفته اند کشته شده اند گوییم از ان جهت آن بوده باشد که آن را در وقت
و با نامحرم اظهار کرده باشند و آن هم جرم عقل او بود نه جرم علم او چنانکه تقریر
رفت این معنی ظاهر است و فرق میان افعال و احوال خاصه هر یک از علم و عقل
بدین وجه که تقریر رفت معلوم و روشن گردد و درین موضع بخصوصیت چیزها
که آن بعموم منسوب نیست مانند ودن نغز و ضرب و اصول زدن و گفتن موسیقی
چنانچه راست و درست باشد و آواز خوش و آن مخصوص است بعضی دون بعضی
موجبی که در سابق شرح داده شد که بایستی که بالقوة در عموم بودی و نیست و آنچه
از ان جمله بآلات و ممارست حاصل شود بواسطه تدبیر عقل است و در حال
هرچه عقل تدبیر کند معاً معاً معلوم علم شود و هرچند فرق میان احوال
و افعال علم و عقل بتمامه گفته شد لکن چون خواهد که بشرح معلوم کند از رساله
که در علم و عقل تصنیف کرده ایم و در کتاب توضیحات بدرج کرده این مطالعه
باید کردن و اینجا بکاه دیگر باره کلمه چند دران باب بگوییم تا بعضی از آن
بیشتر معلوم شود و بدانند که افعال و احوال هر یک از علم و عقل کدام و چگونه و بر چه
وجه است و آنچه هر کسی افعال هر یک از ان جدا جدا بتمامی تصور نمی‌تواند کردن
آنچه سبب این است گوییم هرچیزی که موجود شود تا اجزا
آن با همدیگر مناسبتی نبود وجود آن محال بود و حدیث نبوی که فرموده که الارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف مصدق این تقریر
است و مناسبت یا آن باشد که بوجوه بسیار بود یا بچند وجه چه آن قابل

قابل اشد و اضعف و دران شک نیست که هرچند که مناسبت بوجوه مختلفه زیادت
بود افعال و احوال هر یک از ایشان در حالت ترکیب و ائتلاف از همدیگر دشوارتر
باز توان دانستن و بدین تقریر اگر علم و عقل را با همدیگر مناسبت نبودی اتصال
و ائتلاف ایشان با همدیگر محال بودی و چون معلوم و معین است که افعال و احوال
ایشان با هم مختلط و از همدیگر باز شناختن هر کس را معلوم نمی‌شود که مناسبت ایشان
بوجوه بسیار تواند بود چه اگر نه چنین بودی افعال و احوال ایشان از همدیگر باز شناختن
آسان‌تر و ظاهرتر بودی و جهت تفهیم مثالی بگوییم تا افعال و خاصیت
هر یک بانفراد و در حالت مشارکت با همدیگر معلوم شود گوییم
سکنجبین وقتی که مفردات آن جدا بود و بهم آمیخته نشده هر یک را علی‌حده خاصیتی
باشد دون خاصیت غیر و خاصیت ترکیبی سکنجبین دران مفقود و چون با هم دیگر
آمیخته کنند و سکنجبین گردد خاصیتی ثانی دران پدید آید غیر خواص اول
و هرچند خواص اولین ایشان باطل نشده باشد لکن بواسطه ممازجت ایشان خاصیتی
دیگر گیرد چه اگر تصور کنند که کسی که عسل جدا بخورد و بر عقب آن سرکه
۷۶ بخورد آن خاصیت نداشته باشد که با هم آمیخته و سکنجبین ساخته شده خورد
و هرچند چنین بود آن خاصیت هم بواسطه اجزاء آن تواند بود و سکنجبین
که خواهند که بروجهی خوش باشد که معتدل باشد لاشک میزان عسل و سرکه
معین باشد و مقدار هر یک از آن وزن کنند تا کم و بیش نباشد و تا سکنجبین از آن
بوجهی که غرض و مطلوب بود حاصل آید و لاشک چندانکه مقدار سکنجبین
زیادت بود فواید آن بیشتر مقصود بود و چون از آن به بیماران دهند زود منقطع
نگردد و سکنجبین باشد که سرکه آن بیشتر بود آنچه بخاصیت سرکه تعلق دارد ازو
بیشتر ظاهر شود و اگر عسل زیادت بود آنچه بخاصیت عسل منسوب بود
ازو بیشتر ظاهر شود لکن در حالتی که از خواص مذکور آن جدا شود چون با هم
آمیخته شده نه هیچ یکی بتواند بود و نیز خاصیتی که از آن هر دو پدید آید خاصیت

آن سکنجبین بوده باشد و معاً معاً تصور بود و مثال شخصی عالم عاقل که
در دو قسم مناسب و کامل الافاده باشد مانند آن سکنجبین بود که بحسب
اعتدال پخته باشد و چندانکه دران هر دو باب کامل‌تر مقدار سکنجبین
زیادت تصور باید کرد که چندانکه علوم و افعال او بیشتر شود همه بوجه و بترتیب
باشد و فواید بسیار دران و هرچه کند و گوید غلط نکند هم در علم و هم در عقل و آن قابل
اشد و اضعف تواند بود و مثال کسانی که ایشان علم داشته باشند و زیادت
عقل نداشته باشند مانند سکنجبین که سرکه آن غالب باشد و آن نیز قابل اشد
و اضعف تواند بود و مثال کسانی که ایشان بعقل نیکوتر باشند و ایشان را
علم کمتر بود مانند سکنجبین که عسل آن غالب بود و آن نیز قابل اشد و اضعف تواند
بود و همچنانکه ممکن نبود که سکنجبین باشد که نه سرکه باشد و نه عسل بود خواه در
جرم و خواه مگر آنکه خواه عظیم ترش و خواه عظیم شیرین چون اسم سکنجبین برو
اطلاق رود نشان هر دو چیز محال بود همچنین هیچ آدمی نباشد که به کم و بیش
او را علمی و عقلی نبود خواه هر دو اندک و خواه هر دو بسیار و خواه یکی بر یکی زاید و بدین
تقریر که کرده شد احوال افعال علم و عقل و کیفیت اجتماع و خاصیت هر یک هم
در حالت انفراد و هم در حالت اجتماع هم در حالت غلبه یکی بر یکی معلوم و روشن
می‌گردد و موجبی که در سابق تقریر رفت معلوم می‌شود که بعمای علم عقل است
خصوصاً در چیزهایی که عموم مردم را دران اشتراک نیست و مخصوص بود ببعضی
دون بعضی و خواهند که آن بدانند اگر ممکن بود که آن را حاصل کنند بتدبیر
عقل و آلتی که او باید بکند میسر گردد که جسم درین صورت حکیم
بقراط حواله با عقل کرده و گفته جز الصوت مع العقل مما لا یجتمعان و نکته
مع العلم مما لا یجتمعان و مانند آن دقایق حقایق بقراط که حکیمی کامل بوده
دانسته باشد چه مشهور است که او هفتصد سال عمر یافته و مجموع آن در طلب
علم و تحصیل کمالات بسر برده و بدان سبب حکما اتفاق کرده اند و سخنان

و سخنان او را حکم نص نهاده و چون او سخنان موجز مختصر و معمی گفته از شرح‌ها
ساخته اند و شبهتی نداشته اند در آنکه نشاید که سخنان او ناموجه باشد یا معنای
آن تمام عمیق و دقیق نبود و هرچند حکما و افاضل در شرح این سخن بهر گونه گفته
اند و تقریر کرده و این ضعیف را نیز ایج در خاطر آمده بود پیش ازین گفته و نوشته
اکنون نیز چون یک وجه در خاطر آمده بود و خواست که آن معانی را ضبطی
کند بدان سبب نوشت و در ذیل این رساله که این فصل بدان متصل است ملحق
کرد انشاء الله بپسندیده عقلا و حکما و علما و اولوا الالباب بود و برضای حق
تعالی مقرون گردد انه هو العفو العزیز والسلام

دیگر

دوستی عزیز ازین ضعیف سؤال کرد
که امر چند همه اشیا حق تعالی آن شر
چرا آفرید و در آفریدن آنچه حکمت است
و عدو و مشرک و مخالف خود نیز چرا آفریده
۷۷ و در آفرینش آن چه حکمت است

جواب آن گفته شد

که رساله در خیر و شر نوشته ایم و در کتاب مفتاح التفاسیر مدرج است و سبب آفرینش
شر و حکمتی که در آفرینش آن است مبسوط گفته شده و در کتب و رسالات که تصنیف
کرده ام در چند موضع بیان آن کرده ام آنجا مطالعه کنند اما سؤال دوم
چون بعضی ازین ضعیف شنیده ام که کسی سؤال کرده باشد دران فکری نرفته بود و معلوم
نه با حکما دران باب بیانی کرده اند یا نه حالیا آنچه بخود در خاطر آمد بیان
کند و می‌گوید که چون حق تعالی قادر با کمال است بایدکه قدرت او بر آفرینش همه
اشیا باشد یا قدرت تمام تصور کرده باشند و اگر یک چیز از ممکنات و مقدورات

تصور کند که برآفریدن ان قادر نبود در قدرت او نقصان تصور رفته باشد
وان محال بود وبا وجود انکه بعضی کفته اند کی مخلوقات او تعالی وتقدس متناهی
است لکن صفت خالقیت او نامتناهی تواند بود وبرین تقدیر اکر تصور کنند
که او برآفریدن کلی از ممکنات قادر نبود خالقیت او متناهی تصور کرده باشند
وان محال بود وکمال قدرت بیشتر ازان بود که عدو ومخالف که در برابر ایستاده باشد
وضدیت نماید امر ونهی او نباشد ودر جواب انک او با او ضدیت نماید که ترا من ـ کو بدرح
آفریده ومحقق باشد وجوابی ازین قوی تر وسنی بر خصم وقدرتی ازین با کمال تر چکونه
متصور بود پس حکمت در افریدن عدو وضد ومشرک غیر این معانی تواند بود که تقریر
رفت

دیکر

مولانا معظم افضی القضاة والحکام شافعی الزمان دستور ومکانه جهان عز الملة والدین
دام معظما که قاضی القضاة ممالک عراق عرب است ازین ضعیف سؤال کرد کی ایح
حق تعالی در قران از زبان یوسف علیه السلام فرموده کی او کفت که **رب اجعلنی**
علی خزاین الارض انی حفیظ علیم ودر موضع دیکر
میفرماید **ولا تزکوا انفسکم** چون یوسف پیغامبر بود تزکیه
نفس خود کردن بدین مبالغت چکونه لایق حال او باشد وبرچه وجه حمل توان
کردن بعضی از علما حاضر بود پیش از اشتغال این ضعیف بجواب در خود کفت که هم
حق تعالی فرموده کی **واما بنعمة ربک فحدث** کفتم فرموده بحدث
نفرموده که تزکیه کن خصوصا این معنی از تزکیه بالاتر است چه دران مباهات
ودعوی عظیم بزرک است وان معنی بجواب این حنانک عقل قبول کند وخاطر
مطمین شود نمی شاید واین ضعیف دابر فور به وجه که عدد آنرا شاید در خاطر آمده
تقریر می کند وجه اول انک حق تعالی بر شخص واجب کردانیده
کی بیشتر همه نفس خود کوشد ودر طریق نهی فرموده **ولا تلقوا بایدیکم الی**

التهلکة وجایز داشته کی چون کسی را ضرورت شود جهت محافظت
نفس مردار بخورد چنانچه میفرماید **فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا**
اثم علیه ودروغ که آن بدترین کناهان است جهت ضرورت تا بلا از خود دور
دارد ومحافظت نفس خود بدان بکند روا داشته اند درین موضع چون یوسف
علیه السلام واجب دانسته وخواسته تا خطر بند وزندان که در ضمن ان عذاب الیم ومرارت
تواند بود از خود دفع کند راستی کفته است نه دروغ چه این معانی درو موجود بوده
چه اکر نیز نبوده هم جهت دفع قصه مذکور شایستی کفتن وجه دوم
انک چون یوسف علیه السلام بران خواب پادشاه وقت اطلاع یافت ودانست که
دران قضیه پادشاه وقت بچنان شخصی که بدان آن داند محتاج است وطالب
وخواهان انک چنان شخص باید ومتحیر واقف کی چون فرعون چنان شخصی یافته
باشد او را دران فواید بسیار خواهد بود وان فرعون نه ان فرعون ظالم بوده که
بعد از و در زمان موسی علیه السلام بود که مشهور ومعین بوده بکفر وظلم وتعدی سیاب
بلکه پادشاهان ان ملک را دران عهدها باصطلاح لقب سلطنت فرعون میکفته
اند ویوسف علیه السلام حقیقت دانسته کی ان شخص مطلوب اوکی بواسطه او
این همه فواید بفرعون رسد اوست وفرمان پادشاه وقت ومدد ومطاوعت
او بحکم **اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم**
وخصوصا که در ضمن ان خیر عموم باشد واجب است وخود را ازان باز داشتن
وازان دور کی جستن نابسندیده ودر ضمن ان خلل ملک چه پادشاه با وجود رعیت
ومال وملک پادشاه تواند بود وچون اکثر رعیت او بواسطه قحط وخشکی هلاک
شوند ملک او خراب شده باشد وچون تدبیری سازند که هم رعیت بمانند
وهم مال خزانه پادشاه زیادت کردد وغرض ومطلوب کلی ضبط کرده باشند
آن نعمای کلی باشد وخدمتی عظیم شایسته کی جهت پادشاه کرده باشد که ان عبادت
وشفقت بر خلق حق عز اسمه است وخلاف ان اثمی تمام وترک امر حق باشد واین معنی

تا حدی است که اکر مثلا تصور کنیم که پادشاهی زرکری یا سراجی را جهت امری از امور
مختصر طلب دارد اکر ان استاد ان مطلوب را با وجود انک مانند ایشان بسیار دیکر
باشند خود را پنهان دارند وپیش برند که ما این شغل را نیکو ندانیم علم نا پسندیده
باشد وازیشان بنزدیک پادشاه را باز خواست رسد وایشان بدان کناه ماخوذ ومجرم
باشند فکیف که جهت امری کلی طلب دارد که ازان اشکال بنادر توان یافتن
وان شخص حاضر باشد وخود را پنهان دارد لاشک ان کناهی تمام بود لاجرم یوسف
علیه السلام جهت این تمامت معانی مذکور بر خود واجب دانست خود را پنهان
نداشتن وانچه درو موجود بود راست کفتن ونصیحت کردن تا اکثر بشنوند واکر
شوند او ان کردن شغل بیرون کرده باشد وانچه برو واجب بود بجای
آورده یعنی راست کفته نه دروغ ومع هذا درچنین موضعی برین وجه کی تقریر رفت
آن نه تزکیه نفس باشد ونه مباهات وبرنابدی چندین فواید که ذکر رفت
دران موجود وجه سوم انک چون شخصی چند کی چیزی موذی
مثلا مانند مار وعقرب کی مردم را بزنند وبکشند هست وقادر باشد بر کشتن
ان وبکشد هر خللی که ازان ناپدید اید بکردن او باشد وآثم کردد وهر ثواب
که ازان حاصل شود او را اجری دران باشد موذی تر ومهلک تر از قحط عام خصوصا
که هفت سالی متواتر بود چه تواند بود وثوابی واجری معظم تر ازان که تدارک
آن کنند تا چندین هزار خلایق بواسطه ان خلاص یابند وزنده مانند چه تواند
بود وچکونه روا باشد که کسی که بران قادر بود ترک آن کیرد ودران باب
اهمال نماید وانچه خطایی زیادت ترازان چکونه متصور بود لاجرم یوسف
علیه السلام جهت این معانی بر خود واجب شمرده کی مطلقا با فرعون این سخن
بکوید وسعی نماید تا تدارک این بردست وزبان او کرده شود بوجهی که بدان واسطه
واقع کشته لاجرم پنهان نداشته وکفته تا اجری واسع ومالی بدان عطیمی جهت پادشاه
خود وجهت خود حاصل کرده وجان چندان خلایق را بدان تدبیر نکاه داشته
واکر

که موی بواسطه مرور ایام که حرارت خارجی دران اثر کند سپید شود تصوری
غلط باشد چه موی همواره در تبدلات ومحسوس ومشاهد که چون موی در
جوانی همواره تراشند انچ در پیری بیرون اید سپید باشد وشرط بایستی که در موضع
سرد سیر موی زودتر سپید شدی از کرم سیر ونه چنین است وان سوال واهی
است بل ناوارد وهرچند سبب سپید شدن موی بوجوه کفته اند لکن تمام معقول
ودل پذیر نیست وان ضعیف نیز وجهی کفته در رساله حوادث که هم درین
کتاب مدرج است اما انجا مطالعه باید کردن دیکر احوال عموم نزد که بواسطه
تاثیر افتاب سپید می شود واحوال آب کی چنان که بجوشانند دران سیاهی
ناپدید شاید واحوال کثرت جمع وغیره در سابق در جواب سؤال وجواب حکما
مذکور شرح داده شد وکفته اند که بایستی که مطلقا این حکم کردندی بلکه
کامی بایست که مقید کردانیدندی بوجهی که واقع است چه اسباب خارجی
وداخلی را دران ودر اکثر اشیا بامر شاهد ومحسوس است وسابقه بران
عوارض نتوان نهادن **دیکر** دران شک نیست که حرارتی که با فتاب
منسوب است با افتاب بر نیاید حرارتی که در وتواند بود از وقوع نتوان داشت
ونور او مجنس وظلمت که ضد نور است باشد بلکه شب عین ان ظلمت
۹۶ است ونور افتاب که ان سبب حرارت است در وقتی که نزدیک افق رسد ان ظلمت
زایل کند وان نه برطوبت تعلق دارد ونه بیبوست وان معنی صورتی
خلاف قیاس مذکور وان یک نوع است از نور وظلمت ومسکل نوع
دیکر انک چند انک افتاب در وی اثر کند ان سیاهی وظلمتی که در وی باشد باطل شود
مانند قیر ومقر النمود واشیاء دیکر مانند انک سیاهی ان ذاتی باشد خواه مرطب
ان رطب بود وخواه یابس سیاهی وظلمتی که دران باشد باطل تواند کردانیدن
وقیر که رطب است سیاه تر نکردد ومقر النمود که خشک است سپید تر نکردد
وامثال ان بسیار است وبسیار چیزها هست که چون خرد کنند دیکر ان کشته شود

وسبزی گراید و بسیار چیزها هست که هم رنگ خود نمایند در زعفران نابوده
سیاهی باشد و چندانک زیادت بسایند و اجزاء آن کوچک‌تر گردد سرخی
آن زیادت شود و همچنین زرنیخ و همچنین زر طلا و امثال آن بسیار است
و چون در خلقت و جبلت آدمی است که حوالی چشم انسان سفید و حدقه چشم
ایشان سیاه می‌باشد اولاد و [illegible] که در غایت رطوبت است بدان قیاس
و وجه که تقریر کرده‌اند واقع نیست و نیز بواسطه ولایت گرم سیر و حرارت
مزاج سفیدی چشم سیاه نمی‌گردد و بواسطه سردسیر سیاهی آن سفید نمی‌گردد
و امثال آن بسیار است مگر بنادر بواسطه معینه مانند یرقان سفیدی چشم زرد امراض چ
می‌شود [illegible] در سیاهی چشم می‌آید و سفید می‌گردد و آن هم از خارجی
است و بنادر می‌باشد و بنادر نیز بعضی را چشم ازرق باشد و آن نیز بواسطه گرما
و سرما هم متغیر می‌شود و آن نیز هم بخلاف آن است که کرده‌اند و ناخن مردم
و دندان و استخوانها مردم بواسطه حرارت و برودت مزاجی و خارجی همچنین تفاوت
نکند مگر بنادر بواسطه رنجی معین در بعضی اشخاص هم بنادر و آنچه گفته‌اند
که حرارت چون در انواع علف اثر کند سبز او را زرد کرده‌اند و بعد از آن سفید
می‌کند آن نیز بخلاف قیاس است چه علف سبز چون زرد بود و در آفتاب و غیر
آفتاب خشک کنند سبزی تمام او زایل نگردد و اگر عفونتی بدان راه یابد
بخار سیاه گردد و با آفتاب سیاه نگردد و گاه باشد که چون علف آفتاب نه بیند
یا کمتر بیند زرد و سفید نماند و اگر خواهند که علف و سبزی در تابخانهٔ گرم بپرورند
از حرارت آتش سبز شود و آن برودت [illegible] باشد و بعضی علفها است که از خود لون
می‌دهد مانند [illegible] و زعفران و زرد چوبه و از حیوانات مانند قرمز
و از اخلاط مانند خون [illegible] و امثال آن بسیار است و آن رنگ دادن آن
مثابت است که در ایشان علوم فطری و [illegible] باشد یا در بعضی اعضا حیوانات
مانند چشم که بنور بصر مشرق گشته یا در معادن مانند [illegible]

و لعل و یاقوت و جواهر و امثال آن روشن و نورانی آفریده شده و از علویات
انوار نیّر اعظم و کواکب تا در هر چیزی بموجبی که گفته شد اشتراک ایشان
هم در مرئی و هم در غیر مرئی بوده باشد و چون بنزد حکما خواص اشیا معتبر و مقرر است
همچنانک در دیگر احوال که معلوم نمی‌کنند بخواص حوالت می‌کنند بایستی که احوال
الوان نیز اکثر بخواص حوالت کردندی چه بوجهی که تقریر و بیان می‌کنند
واقع نمی‌باشد و اگر نیز اکثر واقع بودی هم بایستی که احوال خواص نیز در آن
مقرر داشتندی و بسیاری را حوالت با آن کردندی چه با وجود آنک براهین
و ادله معلوم شده که انسان در علوم و ادراک اشیا کامل‌تر از دیگر حیوانات
است می‌بینند که خروس و دراز گوش و بط و بعضی حیوانات دیگر را در شناختن
اوقات حسی تمام هست و همچنین مگس انگبین در صنعت خانها که این اشکال
مشکل است که هر کس بصنعت آن قادر نبود و جمع شدن ایشان بر پادشاه
خود و عسل ساختن و [illegible] و دیگر مرغان که آشیانها و خانها جهت بچگان
خود بوجهی سازند که هر استادی مهندس از آن عاجز آید و مرغان که جهت
100 زمستان مقام کردن از مشرق بحدود مغرب و جهت تابستان کردن باز
از حدود مغرب بحدود مشرق می‌روند با آنک ایشان را رهبری و دلیلی باشد
و آدمی با وجود کمال تمامی راه برده [illegible] راه نتواند رفت و امثال این معانی
در حیوانات بسیار است و چون مشاهد و محسوس است انکار آن نتوانند
کردن و آن را بخاصیتی و موهبتی که خصوصاً حق تعالی در حق ایشان کرامت
کرده می‌کنند احوال الوان نیز چون می‌بینند که بخلاف قیاسات است
که کرده‌اند بایستی که بعضی [illegible] حمل کردندی و نیز علوم و صناعات
متنوعه انسانی بموجبی که در سابق ذکر رفته که هر یک مخصوص است
و در علویات و در دیگر حیوانات نیست و علوم و عقول ملائکه که بوجهی
دیگر تواند بود و شاید که بعضی از آن مشترک باشد و حقیقت آن معلوم نه

و بعضی عقلی صفات مخلوقات با آن باشد که همه را در آن شرکت باشد
یا آن که مخصوص باشد بهر یک یا آنک قطعاً اشتراک نباشد اما آنچ قطعاً بهیچ
وجه در آن اشتراک نباشد ممنوع و محال بود چه بعضی از صفات است که همه
مخلوقات هست و آن نتواند بود مانند نور و اشیا دیگر که در سابق شرح
داده شد و بیان کرده‌اند که هیچ چیز نتواند بود که نوری مناسب آن
در آن نبود مصدق آن آنچه حق تعالی در آن باب فرموده که **الله نور السموات
والارض** آورده‌ایم و بدان موکد گردانیده شد و آن برهانی قاطع تواند
بود و چون نور از آن جمله است که همه را در آن اشتراک هست تمامت علویات
و سفلیات را هم در نور مرئی و هم در غیر مرئی اشتراک هست چنانک از سفلیات
دو عنصر بسیط را لون هست و دو را نیست و همچنانک از علویات آسمان را
لون هست و هر چند بعضی گفته‌اند که آن لون ندارد لکن این ضعیف
در رساله [illegible] مبیّن گردانیده که لون دارد و آفتاب و ستارگان
که محسوس‌اند لون دارند و عقول و نفوس و ملائکه لون ندارند و در همه نور هست
نور بموجبی که گفته شد بعضی محسوس و بعضی غیر محسوس باشد و آنچ محسوس
و مرئی است بواسطه عوارض و اسباب خارجی متفاوت و مختلف
الاحوال و الالوان و الکیفیة شود بموجبی که اکثر آن محسوس و مشاهد است
و کیفیات آن بوجوه متنوعه می‌باشد نه بیک وجه چنانک هر کس حصر آن نتواند
کردن و برهان قایم است که بسیط حقیقی را لون نیست چه آن خود در خارج
وجود ندارد بموجبی که در سابق باز کرده شد **دیگر** سیاهی که
بواسطه زاج و مازو حاصل می‌شود بسیار چیزها قابض می‌یابیم که مازو هم آن
خاصیت می‌دهد و بسیار چیزها سریع النفوذ می‌بینیم که با مازو هم آن خاصیت
ندهد مانند نمک و مازو و هلیله و نمک **دیگر** اگر چون تقریر
کرده‌اند که روی و اندام مردم بواسطه رطوبت که در آن است بسبب قوت

و شده آفتاب سیاه می‌شود می‌گوییم هر چند چنین هست لکن بسیار
ولایت هست گرم‌تر از ولایتی که مردم آن ولایت سیاه باشند و در آن گرم‌تر
مردم سیاه نمی‌باشند و اگر می‌باشند تمام سیاه نمی‌باشند مانند ولایات دیگر
که تمام گرم می‌باشد و مع هذا چشم آدمی رطب‌تر از ظاهر بدن اوست پس بایستی
که مردم گرم سیر را سفیدی چشم سیاه شدی یا چنان سفید شدی که از آن اقلیم سرد
سیر و همچنین است استخوان و ناخن و دندان که با اسباب مذکوره سیاه و سفید
تر نمی‌شود **دیگر** میوه‌ها که گفتیم که چون آفتاب در آن اثر می‌کند
و می‌رسد زرد می‌گردد و بخلاف قیاس است مع هذا چون از آن خشک می‌کنند
بحرارت آفتاب در ثانی الحال نیز سیاه نمی‌شود و همچنان زرد می‌ماند و سیب که بعضی
در وقت رسیدن سفید می‌باشد اول نیز بوجه رنگی دیگر نمی‌گردد الا چون طبیعت
آن اقتضاء سفیدی می‌کند چون می‌رسد سفید می‌شود و در همه میوه‌ها که آن تراست
قیاسی که کرده‌اند بنادر چیزی از آن واقع است **دیگر**
اگر زنی در بلغار از سیاهی آبستن شود البته بچه سیاه از او در وجود آید و هر چند
101 چند بطن بگذرد که سیاهی اولاد ایشان در بلغار [illegible] لکن سببی کلی‌تر از آن
هست تا نمی‌گذارد که یک بطن سفید شود بر این همه مخالف قیاس است که حکما
و خواجه نصیر الدین گفته‌اند و از این تقریر معلوم شد که الوان بکیفیتی بموجبی
که در سابق شرح داده آمد بر دو قسم باشد قسمی آنک بواسطه
کیفیات عناصر و [illegible] بعضی در بعضی بحسب حال هر اثری و کیفیتی از الوان
پدید آید و آن عظیم مختلف الاحوال و الصفة باشد بموجبی که خواجه نصیر
الدین شرح داده و بعضی آنک بخلاف قیاس بود و از سببی ثانی باشد که آن
نظری تعلق داشته باشد و هر کس از آن در نیافته مثلاً مانند کافور که سفید
و سرد و زاج که سفید است و گرم و فلفل که آن گرم است لکن
سیاه گرم‌تر از سیاه است و از آن جهت آنچه اطبا حوالت حرارت و برودت

و بعد فی هر چیزی که الوان آن کرده اند بسیار است که بخلاف قیاس واقع است
پس حکم مطلق بران نتوان کرد چنانک بعضی شراب سرخ در بعضی ولایات
کم تر باشد و در بعضی مواضع سپید و زرد از کم تر از سرخ آن باشد
و علی هذا و چون هر کس آن معانی در یافته از آن تمام خاصیت نهاده اند و سخن
است بل بر او بوجه است که تقریر رفته که سبب خاصیت و احوال آن است که
ما در رساله حرارت که هم درین کتاب مدرج است گفته ایم چون خواهند که حقیقت
آن بدانند از آنجا مطالعه کنند و بسیار قضایا و احوال این بحث از رساله حرارت
معلوم شود و چند فایده و لطیفه درین رساله نیز هست که موقوف الحاق رساله
حرارت است و هر چند این تقریرات و امثله را که این ضعیف گفته هر
یک وجهی دارد و شاید که مطالعه کنندگان آن چنان پندارند که آن وجوه و احوال
برین ضعیف پوشیده شده و چنان باشد چه سبب و وجه هر یک
معلوم است لکن غرض از تمثیل و بیان است که تقریر کرده و واضح کرده شده
باشد که اسباب الوان نه همه آنست که ایشان قیاس و بعضی بخلاف قیاس است یا معلوم
شود که حکمی که مطلقا بران کرده اند غیر واقع است و معلوم شود که سببی کلی حقیقی
دیگر دارد و بعضی بنابت فطری آن و بعضی غیر فطری و آنچه ایشان تقریر می کنند
با وجود آنک بعضی واقع است از عوارض است که باسباب خارجی و داخلی از حاصل
می شود و با کسانی که ایشان از تصور افتاده که بواسطه آنک هر چیزی را ضدی و بعضی
در مقابل می باشد هم بران موجب که سپیدی در برابر سیاهی ضد و نقیض
افتاده اصل الوان همین دو باشد نه چه دیگر الوان از آن مختلط گشته
گوییم هر چند بعضی الوان که با اجسام سفلی تعلق دارد برین مذهب
می بود و معتبر است که سپیدی همه رنگی قبول کند لکن الوان سفلی و علوی صوری
و معنوی بموجبی که در سابق تقریر رفت که مصدر آن از نور است و انوار عظیم
بسیار و انواع است که از اسپیدی و سیاهی و دیگر رنگها محصور مخصوص کرد کند

و نه نفس الامر ضد و نقیض نور ظلمت است و همچنانک انواع انوار عظیم بسیار و نامتناهی
باشد و هر نوری از آن جمله یکی باثری مخصوص بود و سپیدی یکی از آن جمله
باشد انواع ظلمت نیز که ضد و نقیض آنست عظیم بسیار و نامتناهی تواند بود
و هر ظلمتی یکی با چیزی مخصوص بود و سیاهی یکی از آن جمله باشد چه در برابر هر نوری
از آن ظلمتی در ضدیت مناسب آن تواند بود و مثال آن چنان باشد که سایه هر
شخصی غیر سایه شخصی دیگر باشد و سایه آدمی غیر سایه جمادهای و سایه مرغ
غیر سایه حیوانی دیگر و علی هذا و باز چون آن دو ضد و مضاد مذکور مخالط
شوند الوان مختلف مناسب آن پدید آید و جهت آنک گاهی این بر آن و گاهی
آن برین غلبه کند تغیر و تبدل و اختلاف احوال الوان متنوع باشد و اسباب
خارجی و داخلی را در آن مدخلی تمام هست و بدان سبب بعضی مردم در تصور
ماهیت آن غلط کنند مثلا چنانک بواسطه عکس چیزی لونی با چند لون پدید
آید مانند آنک کسی را اخلاط فاسد در بدن متمکن بود چون هوا عفن و بی شود
از او در حرکت ارذاتی داشته باشد و بواسطه هوای بد یا بواسطه آنک مسهلات
نه وقت وی نضج خورد از تب یا تبی دیگر باشد یا متردد گردد یا کسی را که گر و جذام 102
و برص و جرب حسی نباشد و بواسطه صحبت دیگری او را حادث شود یا آنک کسی را
در رنجی صعب هلاک دیگران باشد نبود لکن سبب آنک او را بیشتر زحمتی دیگر بوده
باشد بلکه نفس الامر ضعیف باشد یا رنجی دیگر داشته باشد بخصوصیت آن بدو
هلاک شود و علی هذا که امثال او بسیار است و چون بعضی مردم سبب اولین
آن ندانند و به حقیقت مرا احوالات باسباب خارجی کنند و از آن غافل باشند
که اگر ماده در اندرون مردم نبودی مجرد اسباب خارجی این نوع حادث نشدی
و حکما و اطبا برین معانی واقف باشند حقیقت آن دانند بخلاف دیگران
که ندانند که حسن برنگ به نگار حاصل شود و هر چند آن نیز موثر باشد لکن
حسن را در زاد کار رسد و حسن و لطافت که آن با انواع بسیار تواند بود و شفافی و رقت

از صفت لطف جلا گشته بوجوه در سابق تقریر رفته یاقوت و لعل سرخ که رنگ
تمام داشته از آنجا احتیاج که ابریشم سرخ در زیر آن نهند و هر چند در حال نقصان
رنگ از آن اثری باشد لکن تمام مقام رنگ اصلی آن نتواند بود و گاه باشد که بدان واسطه
رنگ آن بد نماید و نقره که سپید باشد در زیر آن باید نهاد تا رنگ آن صافی نماید لکن

هزار بار بشویید ممن بشب تم رویی — که تا شود بطراوت چو عارض دلدار
بشست و سوی نیاید حسن مادرزاد — درین خیال او هر سع دهند جان بسیار

رنگی که رنگ ریز بعد از چندین ترکیب و تجربه رنگی کند کجا بدان رنگ رسد که
در جبلت هر حیوانی و گیاهی و معدنی باشد

شعر

زرفت میان سوزکز جان خیزد — تا آنک بریسمانش بر خود بندی

و علوم و صناعات با وجود آنک بواسطه تعلیم استادان آموزند لکن آنکس که بی معلم
بقوت علم و عقل فطری خود بداند با آنکس آموزد این کمال بدان کمال کجا
ماند بود و هر چند هیچ یک از ایشان بی علم فطری ما نتواند بود لکن آنکس که در او
علم فطری اقوی بود و معلم او بهتر و تقریر و شفقت او نیکوتر و تدبیر و ارشاد و سعی
و اجتهاد مدد و مدبر در احوال تکمیل او بیشتر باشد لاشک چون این همه معانی خارجی
با آن اضافت شود از آن اثری تمام باشد و بهر سببی از اسباب مذکور علم
او زیادت گردد و اگر یکی را از آن مفقود ماند کمتر باشد یا بمجرد آنک علم اسمی است
از اسمای نه بدان بند که همه یکی باشد یا همه یکی مانند یا آنچ بدان علم حاصل شود همه
مرئی یا غیر مرئی باشد و آنچه مرئی باشد یک نوع باشد چه با وجود آنک حق تعالی
فرموده که **وما اوتیتم من العلم الا قلیلا** این قلیل عظیم بسیار است
و هر کس حصر آن نتواند کرد و همچنین نور که ماهیت الوان صوری و معنوی
بدان منتسب گردد و برین تقریر باید که در هر یک از این احوال مذکوره غلط نکنند
و مقدار هر یک دانند و آنچ بمجرد علم فطری خویش حاصل کرده باشند دانسته

واقع باسباب مذکوره حاصل کرده هر یک را برهمان موجب که واقع شده باشد
احوال و مقدار آن دانند یا حکمی که بران کنند غلط نبوده باشد و آنچ بعضی تصور کرده
اند و گفته اند که لون در روشنایی موجود است و در تاریکی ناموجود عظیم مستبعد
می نماید چه اگر بنیاد بران نهاده اند که چون شب نبینند و بروز می بینند در شب
نبوده پس بسیاری چیزها که در شب نبینند و بروز بینند باید که آن نیز همین حکم داشتی
و اگر بسبب مقدمات گویند که ایشان جهت آن تقریر کرده اند ما آن مقدمات
ایشان را در سابق باطل کرده ایم و گفته که هیچ چیزی مصدر نتواند بود و بیان
مصدر آن نیز کرده شد و اگر کسی تصور کند و گوید که بعضی لونها می بینم که
بواسطه شعاع چیزی مرئی باشد و چون آن سبب مرتفع شود آن لون نیز مرتفع شود
گوییم بموجبی که در سابق بشرح تقریر رفته در بعضی صور چنین باشد نه در
همه صور چه اگر مطلقا لون برهمان وجه تصور کنند بایستی که در یک جسم الوان
مختلف نبودی و هر جسمی را لونی معین بودی بحسب خاصیت ماده آن و شعاع هر
چیزی در آن و نیز گوییم که بواسطه ترکیب چند چیز با هم در یک حالت چندین رنگها
مختلف سازد و بدان نقشها رنگها رنگ کنند که هیچ یک بهم دیگر نماند اگر وجود آن
بواسطه روشنایی بودی چه سبب از رنگها و نقشها مختلف محسوس در یک حالت 103
بواسطه دست و قلم شخص دون شخص دیگر واقع و صادر نشدی و چگونه شاید که چیزی
که از اسباب آن یکی روشنایی نهند هم در حال سبب آن نهند که آن چیز دیگر است
و اگر تصور کنیم که آن نقاش و غیر نقاش بدان رنگها مختلف که ترکیب کرده باشد
متعمدا در شب تاریک نقشی چند بر جایی کشد چون بروز بواسطه روشنایی
آن را می بیند آن نقشها و رنگها در شب تاریک کرده باشند لاشک صورت پذیرفته
باشد و آنچ بروز نقش کنند هم صورت مدود بر وجهی اصح و در شب بر وجهی نا مرتب
و نیز گوییم اگر کسی بروز چشم بر هم نهد و در روشنایی و لون نبیند روز نسبت با او
مانند شب ظلمت نماید و هر چند بعقل خود داند که هم روشنایی و هم لون هست

و آنکس که مروز محتسب چون عقل و حس او غایب باشد هم روشنائی و لون نبیند
و هم در آن حالت نداند که لون و روشنائی هست و روز کور را احوال خود بعکس دیگران
افتاده باشد چه مروز مطلقا روشنائی و لون نبیند و شبکور و نیز اما واسطهٔ چراغ
و اما بواسطهٔ مهتاب چیزی از لون و روشنائی ببیند و کور مادرزاد خود خواه در روز
خواه در شب و خواه در وقت حس قطعًا تصور لون و روشنائی بوجهی که هست
نتواند کردن و بدون تعریف و تقریر ظلمت در روز نسبت با این چهار طایفه مذکور
قوی تر باشد از آنکه ظلمت در شب با عموم مردم که بینا باشند بوجهی که شرح
داده آمد چون چنین باشد بزعم آنانکه گفته اند که وجود لون در ظلمت نیک باشد
در روز نیز نسبت با این چهار طایفه مذکور هم وجود لون نبوده باشد و می بینیم که هست
و نیز اگر این چهار طایفه مذکور دعوی کنند و سبب عدم لون و ضو را دیدن خود گویند
از ایشان هیچ کس قبول نکند چه بینندگان لون و روشنائی صد هزار و این طایفه
مختصری باشند و خود امری بدیهی و محسوس را انکار کردن نامسموع و نامقبول
بود و از عقل و انصاف دور اطفال و عنین را که لذت جماع نمی باشد مطلقًا
برهان ساختن بر عدم لذت جماع راست نباشد و همچنین جماعت درویشان را که مال
نباشد نتوانند گفتن که مال موجود نیست چه مال موجود هست لکن بعضی مردم
دارند و بعضی ندارند و اگر مریض ندارد که قطعًا صحت نیست راست نبود او را صحت
نیست دیگران را هست و این معنی با حجتی است که با وجود آنکه همواره مردم گرسنه
شوند و چیزی خورند و سیر شوند در وقت آنکه بحث گرسنه باشد از غایت
حرص پندارند که سیر نخواهند شدن و همه را گرسنه پندارند و نه چنین باشد
و چون کسی سیر باشد پندارد که گرسنه نخواهد شدن و عدم اشتها بیماران بجائی
رسد که چون بوی غذا شنوند از غایت کراهت بینی بگیرند و تعجب دارند که کسی چیزی
چگونه می تواند خوردن و آن نه از آن باشد که اشتها و اسباب اشتها وجود ندارد
بلکه نسبت با او معدوم باشد نه با همه و این سبب که بعضی را در احوال بصر افتاده

آماده اگر راست بودی در همه حواس نیز واقع بودی چه آنکس که کر باشد
یا گوش خود بگیرد صوت نسبت با او معدوم نماند و خصوصًا اگر مادرزاد و صوت
موجود است اگر او شنود و اگر نه و اگر کر مادرزاد و غیر مادرزاد گویند که چون ما چیزی
نمی شنویم صوت معدوم است اثبات مناسب حال ایشان باشد

جهان در جنب این نه سقف مینا | چو خشخاشی بود بر روی دریا
نگر تا تو از آن از خشخاش چندی | سزد گر بر سبلت خود بخندی

چه بواسطهٔ آنکه یک کر یا چند کر مادرزاد و غیر مادرزاد که ایشان صوت نشنوند
چگونه لازم آید که صوت معدوم بود و همچنین مفلوج را حس لمس نباشد و بعضی
مزکومان و غیر مزکومان که باسباب متنوعه منا خر ایشان مسدود گشته باشد
بوی نشنود و بعضی را که حس ذوق ایشان را باسباب متنوعه باطل گردد
همه را همین مثل است و حقیقت آنست که اگر گویند که بواسطهٔ آنکه سببی یا دیدا آید که
کسی چیزی بیند آن چیز نباشد سخنی دور از عقل است و بزرگان گفته اند و مبرهن
کردانیده که عدم الوجدان لا یدل علی عدم الشیٔ و اگر در حقیقت اشیا فکر و تامل
کند از موجودات آنچه بچشم ببینند و هست با ضعاف اضعاف آن باشد
که بچشم بینند بلکه آنچه بچشم بینند متناهی بود و آنچه بچشم نبینند نامتناهی بود و آنچه
بچشم نتوان دید نامتناهی بود و از آنچه بچشم بینند و موجود است مختصری از آن
١٠٣ ممکن است که ایشان ادراک کنند و اکثر آنرا ادراک ناممکن و مصدق این معنی
آنچه حق تعالی فرموده **وما اوتیتم من العلم الا قلیلا** و مع هذا
از آن قلیل نیز آنچه بچشم توان دید نسبت با آنچه نتوان دید عظیم اندک باشد
و حکما این قسم را بکمال بصیرت و نور درون بینند صادق تر از حس بصر
اند چه حس بصر بسیار غلط کند و ادله و براهین بر آن گفته و امثله بازنموده
و آن ظاهر است و بشرح آن اینجا احتیاج ندارم و نیز آنچه بچشم ظاهر توان دیدن
مختصرات و جزویات باشد و آنچه بچشم بصیرت و نور باطن توان دیدن

در انفس و معظمات و کلیات باشد و فرق میان ایشان و دیگر حیوانات
در دیدن و دانستن اینست که حیوانات در ابصار بصر ظاهر با انسان اشتراک
دارند بلکه بهتر و دورتر در شب تا دیک نیز بعضی حیوانات چیزی ببینند
مانند کرک و بوم لکن بچشم عقل و بصر حقیقی و نور درون چیزی نبینند و در این
باب با انسان اشتراکی ندارند مگر بنادر و آن نادر آنست که خروس اوقات
معین بانگ دارد و حیوانات پرنده و غیر پرنده که از زمستان گاه تا بستانگاه
راه توانند بردن و احتیاطات از یکدیگر و از آدمی کنند و بر بعضی از محسوسات
واقف باشند و مگس انگبین که اشیا از سر دوری باشد و پادشاهی باشد و همه
بر او جمع شوند و ساختن خانهای انگبین که هر مهندس از آن در عمل نتواند آورد و مصدق
این معنی آنچه حق تعالی در قرآن فرموده که **واوحی ربک الی النحل**
ان اتخذی من الجبال بیوتا ومن الشجر ومما یعرشون
الایة محسوسات که حیوانات بر آن واقف باشند و مع هذا این مختصرات
نسبت با آنچه حق تعالی با انسان کرامت کرده از علم کائنات و ادراک و معقولات
و غیر معقولات عظیم اندک تواند بود و از محسوسات نیز آنچه با آلت بصر توان دیدن
نسبت با آنچه با آلت بصر نتوان دیدن هم مختصر تواند بود چه حقایق محسوسات
با آلت بصر نتوان دیدن و در این موضع جهت بیان و کشف این معانی تقسیمی کنیم
تا احوال آن واضح گردد و اقسام آن معلوم شود **گوییم** موجودات بر دو قسم تواند
بود قسم اول محسوسات و قسم دوم غیر محسوسات اما محسوسات و آن نیز بر دو قسم
باشد قسم اول آنچه بچشم توان دیدن قسم دوم آنچه بچشم نتوان دیدن
اما قسم اول که بچشم توان دیدن مانند ظاهر اجسام و الوان بر وجهی
که در سابق شرح داده شد که ابصار بچهار چیز قائم تواند بود و تا مادام که یکی از آن
مفقود باشد ابصار محال بود **اما قسم دوم** از محسوسات که بچشم نتوان دیدن
و موجود باشد مانند خواص هر جوهر معدنی و هر نباتی و هر حیوانی و هر چیزی که

از تجربه و قیاس معلوم شود و اما تجربه مانند آنچه معلوم شده که بعضی ادویه
مسهل است مانند سقمونیا و تربد و شحم حنظل و حرنق و منفعت و مضرت هریک
در هر یک از آن و بعضی ادویه قابض و منفعت و مضرت هریک از آن و امثال
آنکه بسیار است اما آنچه بقیاس معلوم کنند بعضی قیاس از لون کنند مانند آنچه
چیزها گرم را نسبت بسرخی و سیاهی منتسب کنند که سپیدی اگر در بعضی صور واقع
و در بعضی غیر واقع بود و حکم بر اکثر کرده باشند و بعضی را قیاس از ذوق کنند مثلًا
چون چیزی بچشند و زبان بسوزاند و تیز باشد قیاس کنند که گرم است و آنچه دهان
در هم کشد قیاس کنند که قابض است و بعضی را قیاس از بوی کنند آنچه را بوی
آن تیزتر باشد گرم بینند و آنچه نرم تر بخلاف آن و بعضی را قیاس از لمس کنند چنانکه
چون دارویی را بوی شنوند قیاس کنند که سبب آن قوی تر است و عظیم تر و امثال
این بسیار است و خود مطلقا چیزهایی که بچهار حواس ظاهری که غیر بصر است معلوم شود
و بپنج حس باطنی هیچ بکار نیست و مجملا آنست که خواص چهار حواس خارجی و پنج
باطنی با آلت بصر نتوان دیدن **اما غیر محسوسات** و آن نیز بر دو قسم است
قسمی که آنرا ممکن نباشد که انسان ادراک کند و قسمی آنکه ممکن باشد که انسان ادراک کند
١٠٥ **اما قسم اول** که ممکن نباشد که آنرا انسان ادراک کند مانند موجودات
که آن غیر سفلیات و علویات است و ممکن بلکه واجب که چیزها عظیم بسیار باشد که حق
تعالی آفریده که آن غیر علویات و سفلیات باشد با موجودات نامتناهی تصور کرده
باشیم و از آن اجمالا باشد که حق تعالی فرموده که **وما یعلم جنود**
ربک الا هو و نیز از علویات و سفلیات نیز بسیار بسیار چیزها
باشد که انسان قطعا بحقیقت احوال آن نرسد فکیف که غیر علویات و سفلیات
باشد **اما قسم دوم** که ممکن باشد که انسان آنرا ادراک کند و هر یک بقدر
مرتبه خود بداند مانند معقولات که آنرا بعقل ادراک کنند و آلات عقل متنوع باشد
بعضی آن باشد که بسیر و سلوک و تهذیب اخلاق و صفاء نفس و زدودن درون

ودل بریاضات حاصل شود مانند احوال اولیا و مشایخ نزدیک و ذکر آنها جهت
آن نرفت که انسان را ماورای این احوال قصه کلی دیگر هست و اینجا شرح آن دادن
تطویل انجامد و بعضی آن باشد که بتجربه معلوم کنند مانند احکام نجوم و امثال
آن و بعضی آنک بحساب بدانند مانند سیر کواکب و کسوف و خسوف و امثال
آن و بعضی آنک ببراهین و ادله قاطعه بدانند و بعضی آنک بقیاس بدانند و هرچند
تمامی هر قسمی باشد ادله و براهین لکن ادله و براهین قاطع و ما لا کلام بود و قیاسات
بعضی واقع و ما لا کلام توان شد بود و بعضی تخمینی باشد و از این تقریر و تقسیم و بیان
معلوم می شود که از موجودات آنچه بچشم ظاهر بینند چیزی عظیم مختصر است
پس چگونه توان گفت که هر چه نه بینند نه باشد خصوصاً چیزی که در حالتی بینند
و در حالتی نه بینند اگر همین قدر گویند که بعضی شعاع هست که از آن اصلاً باشد و وجود
ندارد مانند انعکاس اشیا این مسلم باشد لکن آنچه گویند که مطلقاً وجود لون در
شب نیست و در روز هست بموجبی که تقریر رفت دور از عقل است و همانا حکما بزرگ
بدین وجه گفته باشند که ضو و لون هرچند موجود است لکن بواسطه بصر معلوم می
گردد چه اگر تصور کنند که بصر نبودی لون و ضو قطعاً متصور نبودی ~~لون و ضو قطعاً~~
~~متصور نبودی~~ چه این بواسطه حس بصر معلوم می گردد و چون بعضی اقسام بواسطه
حس لمس آنک هستند وجود آن متصور است لکن بواسطه دیگر حواس ضو و لون
متصور نیست و مخصوص است ببصر توان گفتن که وجود آن بحس بصر معلوم می شود
و راست باشد لکن آنچه گویند وجود آن خود نبودی راست نیست و شاید گفتن
که ملایکه را چون حس بصر نیست آن ضو و لون ایشان را وقوف نباشد و ادراک نکنند
و اگر نیز ادراک آن نزد ایشان متصور شمرند بر وجهی تصور باید کردن که ایشان
چیزهایی که بدلیل چشم و بصیرت درون بواسطه عقل بوجهی که تقریر رفت
معلوم می کنند و مع هذا اگر ملایکه لون و ضو را ادراک نکنند توان گفتن
که ایشان را در آن نقصانی یا احتیاجی بدان باشد چه انسان مستغنی اند از این

و اگر دو چشم کسی را آن یا در یکی نقصانی باشد
از غرض کلی حاصل نشود

مختصرات و تصور باید کرد که اگر انسانی کامل در خانه تاریک نشیند و او را
بفکر و ذکر مشغول باشد و هرگز ضو و الوان نبیند در کمال او هیچ
نقصانی پدید نیاید بلکه بدان واسطه کامل تر شود و درون او نورانی تر گردد
و نور علی نور آن حال تواند بود و بموجبی که هم در این رساله تقریر رفته و بیان
کرده که نور اعم از آن است که از ضو نخست ببینند چه ضو و لون نوری مختصر
است از صد هزاران هزار انوار بموجبی که یاد کرده شد و از این بحثها معلوم می شود
که رنگ در شب موجود باشد و مطلقاً وجود رنگ بواسطه روشنایی نه باشد
بلکه دیدن آن بواسطه چشم صحیح تواند بود معاً معاً بلا تقدیم و تاخیر و چند آنکه روشنایی
زیادت و نور با جرم صحیح تر و تقویت از غرض یا بحر حاصل گردد و مثال
آن چنان باشد که در صحرا شکاری باشد لیکن وقتی توان خوردن که او را بانواع
تدبیرها که معین است صید کنند و بپزند تا توان خوردن و مع هذا تا دهان و دندان
نباشد نتوان خوردن و اشتها نیز باید که باشد و اگر در سببی از اسباب این نقصانی
باشد با وجود آنک صید بسیار باشد و صید کرده شده و معد گشته از غرض
مذکور کامی حاصل نشود و آن نه از آن باشد که صید نبوده باشد بلکه بواسطه
خللی و نقصانی که در بعضی اسباب از آنچه باشد نقصانی در خوردن آن پدید آید
۱۰۶ باشد و تمامت احوال مخلوقات بدین وجه است و آنچه تعجب داشته اند و در آن
بحثها کرده که دیدن چه چیز است و در آن متحیر مانده گوییم تمامت حواس همین
سبیل دارد و در تعجب آن هیچ سخنی نیست و سبب حقیقی آن نتوان دانستن
و مردم عاقل نباید که تنها در ابصار تعجب کند بلکه در حواس دیگر چه تمامت چیزها
دیگر که اجناس و خواص است همین سبیل دارد چنانک گیاها صحرا که هر یک را منفعتی
و مضرتی باشد چون سبب منفعت و مضرت هر یک در نیافته اند از آن خاصیت
نام کرده و انسان پس عجز از ادراک حقیقت آن شی بطریق اصطلاح گفتن از آن نام
خاصیت نهاده اند و چون چنین باشد چگونه توقع توان داشتن که حقیقت

اسباب کیفیت چیزها که از آن عظیم تر باشد کامی بدانند و چون ندانسته باشند
در حیرت آن خصوصیت بحث کنند و آنچه خصوصیت در آن بحث کنند و بسیار در آن
متحیر مانده باشند بدان سبب می باید که از احوال چیزها دیگر غافل مانده
باشند و الا احوال همه مخلوقات همین سبیل دارد و همه مشکل و جای حیرت و عجیب
تر از همه آنکه از تاثیر آن همه مخلوقات متنوع آمده و چون چنین است و حقیقت
ابصار و هر یک از آنچه برشمردم کامی هیچ یک نداند بهترین وجهی آن بود که
مقر باشند بعجز خود و همچنانک حوالت با خاصیت کرده همه را حوالت با خاصیت
کنند و آنچه دانستن آن ممکن نبود در طلب آن فکر را زحمت ندهد چه فایده
بود اما آنچه بدانند که ابصار بواسطه چه و چگونه می باشد که هر کس در آن باب سخنی
گفته و تقریری کرده بعضی واقع و بعضی غیر واقع و در آن سر بحثها بسیار کرده و ترددها
داشته اند و این ضعیف بقدر عقل خود در آن باب کلمه چند می گوید
بوجهی که اکثر آن ترددات زایل گردد ان شاء الله تعالی گوییم
حق تعالی بصر را شفاف و روشن آفریده بمثابت آینه و آب صافی و امثال
آن با هر شکل که در برابر او آید در آن پدید آید و همچنانک ممکن نباشد که چیزی
که در برابر آینه روشن آید در حال شکل آن در آن پدید نیاید همچنین
ممکن نباشد که چیزی در برابر چشم آید که شکل آن در آن پدید نیاید و اگر
آینه زدوده و پاک نباشد یا آب تیره باشد شکل در آن پدید نیاید همچنین
اگر در چشم خللی باشد آن شکل در آن پدید نیاید و آینه روشن برابر چیزی داشتن
و شکل آن چیز در آن پدید آمدن معاً معاً بلا تقدیم و تاخیر باشد و حاجت
نباشد که تصور کنند که از نور و صفا آینه چیزی بیرون از شکل رود تا شکل
بیرون آید بود همچنین از صفا چشم چیزی بیرون از شکل و از آن شکل چیزی بیرون
چشم باید لیکن آینه چون جماد است شعوری و حسی و عقلی ندارد از آن شکل
که در وی پدید آید باشد چیزی نداشته باشد و آدمی و حیوانات بواسطه شعوری

که حق تعالی بدیشان داده هر یک بقدر مرتبه خود از آن شکل که در باصره
ایشان متشکل شود در حال معاً معاً واقف شوند و آدمی که اکمل است و صاحب
عقل آنچه از ابصار او را معلوم و محقق گردد حیوانات دیگر را حاصل نشود
و آن دلیل است برین تقریر که کرده شد و از ایشان نیز هر که عاقل تر باشد بواسطه
ابصار آن حقیقت که او را حاصل شود دیگری را که مرتبه نازل بود بدان
وجه میسر نشود و تا چیزی بود که بسیار چیزها آنک چشم بیند بقیاس
بدانند و مانند آن بود که چشم دیده باشد مثلاً اگر کسی در جوار سایه بانی
خفته باشد و آفتاب بر بعضی اعضا او رسیده چون بیدار شود و چشم بر هم نهاده
بود در حال بداند که آفتاب بر آن عضو او رسیده است و تا مادام که در خواب
باشد نداند که چه آن حس است که اعتماد آن می کنند و بعضی چیزها باشد که
بقیاس عقلی و حساب بدانند مانند احوال افلاک که آن البته بچشم در
نتوان یافتن و اگر تصور کنیم که شخصی خفته را چشم باز باشد یا کسی عمداً باز
کند و چیزها در مقابله آن آید چون حس و عقل او بواسطه خواب غایب
بود او را از آن شکل که در باصره او متشکل گشته باشد هیچ خبر نبود و چیزی
۱۰۷ نه بیند چه ابصار مطلقاً بچهار چیز تواند بود **اول**
چشم صحیح **دوم** آنکه چیزی در مقابله چشم آید سوم آنکه حس باصره
بیدار بود چهارم آنکه روشنایی با آن بهم باز بود و چندانک این چهار چیز
اقوی و اکمل بود از غرض یعنی ابصار زیادت بود و اگر یکی از این جمله
مفقود شود ابصار محال بود و اگر خللی و نقصانی در آن همه چهار یا در بعضی
از آن حادث شود در ابصار نیز بمقدار آن خللی و نقصانی پدید آید و مانند
آنکه چشم بی این چهار عنصر تواند بود ابصار بی این چهار چیز مذکور نتواند
بود و مانند معادن و نبات و حیوان و انسان هر یک بمزاجی و ترکیبی که
مخصوص باشد بهر یک صورت می پذیرد و اگر از آن متجاوز شود وجود آن محال بود

و همچنین تمامت مخلوقات علوی و سفلی که هر یک از چهار چیز معین مرکب
یا مؤتلف گشته و اگر از آن تجاوز نماید وجود آن چیز محال بود و باز هر یک از
هر جنس و نوع و صنف و شخص از آن که کیفیت مزاج آن بر وجهی اعدل بوده
باشد اقوی و اکمل و افضل باشد همچنین ابصار بی آن چهار چیز محال بود و آن
امری بود نسبی و اضافی چه قابل اشد و اضعف بود بموجبی که شرح داده شد
و چون مقرر شد که ابصار از آن چهار چیز نتواند بود و تا خللی در آن پدید آید
نقصان در دیدن پدید آمده باشد و اگر یکی از آن مفقود شود ابصار محال بود پس چون
ظلمت ضد نور است در تاریکی چیزی نمی توان دیدن و چون بصر که صافی و شفاف است
باسباب متنوعه تمام مکدر شود شکل چیزها در آن پدید نباشد چیزی نتوان دید
و چون چیزی نبود که برابر بصر آید هم نتوان دیدن و اگر آن هر سه باشد و چیزی
حایل بود بموجبی که در اجمال حقیقت گفته شد هم چیزی نتوان دیدن و این معنی
نه از آن سبب است که مانع یا حایل یکدیگر شوند بلکه چون امهات ابصار اند
و بدان هر چهار چیز که با همدیگر باشند ابصار ممکن است و با وجود عدم یکی از ایشان
ابصار محال پس تصور نتوان کردن که تاریکی حایل بصر است بلکه تاریکی ضد روشنایی
است و چون یکی سبب ابصار روشنایی است پس بواسطه ضد روشنایی که تاریکی
است لون آن عرض محال نتواند بود و آنچه حایل شود چیزها کثیف است مانند
آنکه اگر در شب تاریک غبارات و بخارات غلیظ متولد شود حایل روشنایی
آتش و روشنایی ستارگان یا حسی دیگر کثیف مانند خانها و دیوارها و کوهها و چهار
دیوار و امثال آن چون میان بصر و نور آتش و ستارگان حایل گردد
از او هر چه در حوالی آن آتش باشد که قوت نور آن آتش آن را روشن گردانیده
باشد توان دیدن بشرط آنکه نزدیک باشد و قوت حس بدان تواند رسید
و اگر چیزی حایل شود بموجبی که گفته شد نتوان دیدن و بدین تقریر آنچه بعضی
حکما گفته اند که شخصی که در خانه تاریک است آنچه در حوالی او می باشد سبب تاریکی

نمی بیند و چون قدری از او دورتر روشنایی هست و هم آنچه در حوالی آنست
می توان دیدن و بدان سبب متردد گشته بموجبی که در کتب مثبت است آن
اشکال انجا روشن شود و اینجا دیگر اجسام از دور نمی توان دیدن و روشنایی می
توان دیدن از آن جهت است که گفتیم که یک سبب ابصار روشنایی است هر چند
دور بود بمقدار قوت حس او را می توان دیدن چنانکه بزدیکترست جرم آن بزرگ
تر نمایند و چنانکه دورتر جرم آن کوچکتر نمایند بموجبی که محسوس و مشاهد است
که تمامت اجسام چون دور باشد کوچک نمایند و چون نزدیک باشد بزرگتر نمایند و آن
هم بحسب قوت و ضعف قوت حس بصر و هم بحسب بزرگی و کوچکی اجسام متفاوت
گردد چنانچه می بینیم که چیزها کوچک چون از چشم دور شود عظیم کوچک نماید تا بحدی که
در نظر نیاید و چون آن چیز بزرگ باشد چون با ضعاف دورتر باشد هنوز توان
دیدن و تمامت قوی بر همین سبیل آفریده شده و آنچه نور آتش دور از آن همه اجسام
توان دیدن جهت آنست که یکی از اسباب ادراکات ابصار بموجبی که یاد کرده شد
و اینکه آتش چون عظیم دور بود نتوان دیدن و ستارگان که با ضعاف اضعاف
۱۰۸ از آن دورتر است می توان دیدن دو سبب است یکی آنکه چون علوی اند چیزها
حایل آن نمی شود مگر وقتی که ابر و بخارات و غبارات متصاعد گشته بود و وجه
دیگر آنکه عظیم بزرگ اند و گفتیم که بزرگی یک سبب است از آنچه دیرتر از بصر محجوب
مانند هر ستاره چندان باشد که اگر تصور کنند که همه اثر کردند تا باشد
هنوز از آن بزرگ و بعضی با ضعاف آنست انتهی آنچه در باب احوال
کشف ابصار در خاطر آمده و الله اعلم و احکم اکنون
تفسیرات الله نور السموات والارض که در ما قبل وعده
داده بودم خواهم نوشتن و بشرح گفته اند از کتب نقل کرده می
نویسم و بعد از آن لطیفه چند که در خاطر این ضعیف آمده علی سبیل
الایجاز و الاختصار گفته شود بموجبی که در خاطر این ضعیف آمده این رساله

که در باب لون نوشته شد مناسب تفسیر این آیت است و تفسیر آن مصدق
و مقوی تقریرات این رساله چه گفته ایم که الوان اجسام سفلی بعضی است از نور
که بدان بهمدیگر شناخته می گردد و اینچ در علویات علامت لون باشد که بدان
از همدیگر شناخته گردد هم نور است و حق تعالی فرموده که الله نور السموات والارض
و تفسیر و تقریر آن بموجبی که مناسب آن باشد گفته شود چون مطالعه رود از آن
این معانی که گفته شد معلوم گردد ان شاء الله العزیز قال الله
تعالی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح
فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة
ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله
لنوره من یشاء ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم
اما
آنچه مفسران در تفسیر این آیت مدلول گفته اند
و تفسیر حاصل که بغایت نیکو فرموده اند
در تفسیر مولانا سعید مرحوم خواجه امام فخر الدین رازی رحمة الله علیه آنچه در تفاسیر متقدمان
یافته و آنچه از رای خود همه جمع کرده و نوشته و حجة الاسلام خواجه امام غزالی
رحمة الله علیه خاصه در باب تفسیر این آیت رساله ساخته و نام او مشکوة الانوار
نهاده چون آن مجرد قول مبسوط ترست از آن اکتفا کنیم و چون شیخ رئیس ابو علی
سینا نیز در نمط ثالث از اشارات درین معنی شروعی نموده از آن هم یاد خواهیم
کرد اول آنچه در تفسیر کبیر آورده انست اعلم ان الکلام فی هذه الآیة مرتب
علی فصول الفصل الاول اعلم ان لفظ النور موضوع فی اللغة
لهذه الکیفیة الفائضة من الشمس والقمر والنار علی الارض والجدار وغیرهما وهذه الکیفیة
یستحیل ان یکون الها لوجوه احدها ان هذه الکیفیة ان کانت عبارة عن الجسم
کان الدلیل الدال علی حدوث الجسم دالا علی حدوثها وان کانت عرضا فمتی ثبت حدوث الجسم

الجسم لزم حدوث جمیع الاعراض القائمة ولکن هذه المقدمة انما تثبت بعد اقامة الدلالة
علی ان الحلول علی الله تعالی محال وثانیها انا سوا قلنا النور جسم او امر حال
فی الجسم فهو منقسم وان کان حالا فیه فالحال فی المنقسم منقسم وعلی التقدیرین
النور منقسم و کل منقسم فانه یفتقر فی تحققه الی تحقق اجزائه و کل
واحد من اجزائه غیره و کل مفتقر فی تحققه مفتقر الی الغیر والمفتقر
الی الغیر ممکن لذاته محدث لغیره فالنور محدث فلا یکون الها وثالثها ان هذا
النور المحسوس لو کان هو الله لوجب ان لا یزول هذا النور لامتناع الزوال
علی الله تعالی ورابعها ان هذا النور المحسوس یعم لطلوع الشمس والکواکب
وذلک علی الله محال وخامسها ان هذه الانوار لو کانت ازلیة لکانت اما
ان یکون متحرکة او ساکنة لا جائز ان یکون متحرکة لان الحرکة معناها الانتقال من مکان
الی مکان فالحرکة مسبوقة بالحصول فی المکان الاول والازلی یمتنع ان یکون مسبوقا
بالغیر فالحرکة الازلیة محال ولا جائز ان یکون ساکنة لان السکون لو کان ازلیا
لکان ممتنع الزوال لکن السکون ممکن الزوال لانا نری الانوار تنتقل من مکان الی مکان
فدل ذلک علی حدوث الانوار وسادسها ان النور اما ان یکون
جسما او کیفیة قائمة بالجسم والاول محال لانا قد نعقل الجسم جسما مستنیرا بعد
۱۰۹ ان کان مظلما فثبت الثانی لکن الکیفیة القائمة بالجسم محتاجة الی الجسم والمحتاج
الی الغیر لا یکون الها ولمجموع هذه الدلایل بطل قول المانویة الذین یعتقدون
ان الله سبحانه هو النور الاعظم واما المجسمة المعترفون بصحة القرآن
فیحتج علی فساد قولهم بوجوه الاول قوله تعالی لیس
کمثله شیء ولو کان نورا لبطل ذلک لان الانوار کلها متماثلة الثانی
انه قوله تعالی مثل نوره صریح فی انه لیس ذاته نفس النور بل النور مضاف الیه
وکذا قوله یهدی الله لنوره من یشاء فان قیل قوله الله نور السموات یقتضی ظاهره
انه فی ذاته نور وقوله مثل نوره یقتضی ان یکون هو فی ذاته نورا و بینهما

ما قصر قلنا نظير هذه الآية قولك زيد كرم وجود ثم تقول ينعش الناس بكرمه وجوده على هذا الطريق لا ينافي **الثالث** قوله تعالى وجعل الظلمات والنور وذلك صريح في ان ماهية النور مجعولة لله تعالى فيستحيل ان يكون الإله نورًا فثبت انه لا بد من التأويل والعلماء ذكروا فيه وجوهًا **احدها** ان النور سبب الظهور والهداية سبب للظهور فالهداية لما شاركت النور في هذا المعنى صح اطلاق اسم النور على الهداية وهو كقوله الله ولي الذين امنوا يخرجهم من الظلمات الى النور وقوله أَوَمَن كان ميتًا فأحييناه وجعلنا له نورًا وقوله ولكن جعلناه نورًا نهدي به من نشاء من عبادنا فقوله الله نور السموات اي ذو نور السموات والنور هو الهداية ولا يحصل الا لأهل السموات فالحاصل ان المراد الله هادي اهل السموات والارض وهو قول ابن عباس والاكثرين **وثانيها** المراد انه مدبر السموات فوصف نفسه بذلك كما يوصف الرئيس العالم بانه نور البلد فانه اذا كان تدبيرهم تدبيرًا حسنًا فهو لهم كالنور الذي يهتدى به الى مسلك الطريق وقال جرير
رايت لنا نورًا وغيثًا وعصمة
وهذا اختيار الاصم والزجاج **وثالثها** المراد ناظم السموات والارض على الترتيب الاحسن فانه قد يعبر بالنور عن النظام يقال ما ارى لهذا الامر نورًا **ورابعها** معناه منور السموات والارض ثم ذكروا في هذا القول ثلاثة اوجه احدها انه نور السماء بالملائكة والارض بالانبيا والثاني انه نورها بالشمس والقمر والكواكب والثالث انه زين السما بالشمس والقمر والكواكب وزين الارض بالانبيا والعلما وهو مروي عن ابي بن كعب والحسن وابي العالية والاقرب هو القول الاول لان قوله في اخر الآية يهدي الله لنوره من يشا يدل على ان المراد بالنور الهداية الى العلم والعمل **واعلم** ان الشيخ الغزالي رحمه الله صنف في تفسير هذه الاية الكتاب المسمى مشكاة الانوار وزعم ان الله تعالى نور في الحقيقة

بل ليس النور الا هو واما النقل فحصل ما ذكره مع زوايد كثيرة تقوي كلامه ثم ينظر في صحته وفساده على الانصاف فقال اسم النور انما وضع للكيفية الفايضة من الشمس والقمر والنار على ظواهر الاجسام الكثيفة فيقال استنارت الارض ووقع نور الشمس على الثوب ونور السراج على الحايط ومعلوم ان هذه الكيفية انما اختصت بالفضيلة والشرف لان المرئيات تصير بسببها ظاهرة منجلية ثم من المعلوم انه كما يتوقف على وجود العين الباصرة النور الظاهر في كونه لا بد منه للظهور ثم رجح عليه في ان الروح الباصرة هي المدركة فبها الادراك واما النور الخارج فليس بمدرك ولا به الادراك بل عنده الادراك فكان وصف الاظهار بالنور الباصر احق منه بالنور المبصر فلا جرم اطلقوا اسم النور على نور العين المبصرة فقالوا في الخفاش ان نور عينه ضعيف وفي الاعمش انه ضعيف نور بصره وفي الاعمى انه فقد نور بصره ~~وفي الاعمى انه فقد نور بصره~~ اذا ثبت هذا فنقول ان للانسان بصرًا وبصيرة فالبصر هو العين الظاهرة المدركة للاضواء والالوان والبصيرة هي القوة العاقلة وكل واحد من الادراكين نور الا ان اسم النور العين عيون لم يحصل منها في نور العقل والغزالي رحمه الله ذكر منها سبعة ونحن جعلناها
عشرين **الاول** ان القوة الباصرة لا تدرك نفسها ولا تدرك
١١٠ ادراكها ولا تدرك التها اما انها لا تدرك نفسها ولا ادراكها فلان القوة الباصرة وادراك القوة الباصرة ليسا من الامور المبصرة بالعين واما التها فهي العين والقوة الباصرة بالعين لا تدرك العين واما القوة العاقلة فانها تدرك نفسها وتدرك ادراكها وتدرك التها في الادراك وهي القلب او الدماغ فثبت ان نور العقل اكمل من نور البصر **الثاني** ان القوة الباصرة لا تدرك الكليات والقوة العاقلة تدركها ومدرك الكليات اشرف من مدرك الجزئيات اما ان القوة الباصرة لا تدرك الكليات فلان القوة الباصرة لو ادركت كل ما في الوجود فهي ما ادركت الكل ~~مما في الوجود فهي ما ادركت~~ الكل لان الكل عبارة عن كل ما يمكن دخوله في الوجود في الماضي والحاضر والمستقبل واما ان القوة العاقلة تدرك الكليات فلانا نعرف ان الانسانية مشتركة

في الانسانية ومتمايزة بخصوصياتها وما به المشاركة غير ما به الممايزة فالانسانية من حيث هي انسانية امر مغاير لهذه المشخصات فقد عقلنا الماهية الكلية واما ان ادراك الكليات اشرف فلان ادراك الكليات ممتنع التغير وادراك المحسوسات الواقعة جتة لان ما ثبت بالماهية ثبت لجميع افرادها ولا ينعكس فثبت ان ادراك العقل اشرف **الثالث** الادراك الحسي غير منتج فوجب ان يكون العقل اشرف لان من احس شيًا لا يكون ذلك الاحساس سببًا لحصول احساس آخر له بل يستعمل الة الحس مرة اخرى ولكن ذاك لا يكون انتاج الاحساس لاحساس اخر واما الادراك العقلي منتج فلانا اذا عقلنا امورًا ثم ركبناها في عقولنا توصلنا بتركيبها الى اكتساب علوم اخر وهكذا كل تعقل حاصل فانه يمكن التوسل به الى تحصيل تعقل اخر لا الى نهاية فثبت ان الادراك العقلي اشرف **الرابع** الادراك الحسي لا يتسع للامور الكثيرة والادراك العقلي يتسع لها فوجب ان يكون الادراك العقلي اشرف اما ان الادراك الحسي لا يتسع لها فلان البصر اذا توالى عليه الوان كثيرة عجز عن تمييزها فادرك لونًا كانه حاصل من اختلاط تلك الالوان والسمع اذا توالت عليه كلمات كثيرة التبست عليه تلك الكلمات ولم يحصل التمييز واما الادراك العقلي يتسع لها فلان كل من كان تحصيله للعلوم اكثر كانت قدرته على كسب الجديد اسهل وبالعكس وذلك يوجب الحكم بان الادراك العقلي اشرف **الخامس** القوة الحسية اذا ادركت المحسوسات القوية ففي ذلك الوقت تعجز عن ادراك الضعيفة فان من سمع الصوت الشديد ففي تلك الحالة لا يمكنه ان يسمع الصوت الضعيف والقوة العقلية لا يشغلها معقول عن معقول **السادس** القوى الحسية تضعف بعد الاربعين وتضعف عند كثرة الافكار التي هي موجب لاستيلاء النفس على البدن الذي هو موجب لخرابات البدن والقوى العقلية بعد الاربعين عند كثرة الاذكار الموجبة لخرابات البدن فدل ذلك على استغنا القوة العقلية عن هذه الالات واحتياج القوى الحسية

اليها **السابع** القوة الباصرة لا تدرك المرئي مع القرب القريب ولا مع البعد البعيد والقوة العقلية لا يختلف حالها بحسب القرب والبعد فانها تترقى الى ما فوق العرش وتنزل الى ما تحت التخوم الثرى في اقل من لحظة واحدة بل تدرك ذات الله وصفاته مع كونه منزهًا عن القرب والبعد والجهة فكانت القوة العقلية اشرف **الثامن** القوة الحسية لا تدرك من الاشيا الا ظواهرها فاذا ادركت الانسان فهي في الحقيقة ما ادركت الانسان لانها ما ادركت الا السطح الظاهر من جسمه والا اللون القائم بذلك السطح ومعلوم ان ليس الانسان عبارة عن مجرد السطح واللون والقوة الباصرة عاجزة عن النفوذ في الباطن اما القوة العاقلة فان باطن الاشيا وظاهرها بالنسبة اليها على السواء فانها تدرك البواطن والظواهر وتغوص فيها وفي اجزائها فكانت القوة العاقلة نورًا بالنسبة الى الباطن والظاهر واما القوة الباصرة فهي بالنسبة الى الظواهر نور وبالنسبة الى البواطن ظلمة فكانت القوة العاقلة اشرف من القوة الباصرة **التاسع** ان مدرك القوة العاقلة
١١١ هو الله سبحانه وجميع افعاله ومدرك القوة الباصرة هو الالوان والاشكال فوجب ان يكون نسبة شرف القوة العاقلة الى شرف القوة الباصرة كنسبة شرف ذات الله الى شرف الالوان والاشكال **العاشر** القوة العاقلة تدرك جميع الموجودات والمعدومات والماهيات التي هي معروضات الموجودات والمعدومات كذلك فان اول حكمه ان الوجود والعدم لا يجتمعان ولا يرتفعان وذلك مسبوق لا محالة بتصور مسمى الوجود ومسمى العدم فكانه بهذين التصورين قد احاط بجميع الامور من بعض الوجوه واما القوة الباصرة فانها لا تدرك الا الاضواء والالوان وهما من اخس عوارض الاجسام والاجسام اخس من الجواهر الروحانية فكان متعلق القوة الباصرة اخس الموجودات واما متعلق القوة العاقلة فهو جميع الموجودات والمعدومات فكانت القوة العاقلة اشرف **الحادي عشر** القوة العاقلة تقوى على توحيد الكثير وتكثير الواحد والقوة الباصرة لا تقوى على ذلك اما ان القوة العاقلة تقوى على توحيد الكثير فذاك لانها تضم الجنس الى الفصل

يختلف منها طبيعة نوعيته واحده واما انها تقوى على مكسر الواحد فلانها تاخذ الانسان
وهو ماهيته واجل فتقسمها الى مقوماتها والى عوارضها اللازمة وعوارضها المفارقه
ثم تقسم مقوماتها الى الجنس وجنس الجنس والى سائر الاجزاء المقومه التى لا تعدم الجنس
ولا من الفصول ثم لا تزال تاتى بهذا التقسيم في كل واحد من اجزائها عن صاحبها واثبتت
كل واحد منها في المكان اللايق بها واما القوه الباصره فلا تطلع من هذه الاقسام حتى تنتهى
من تلك المركبات الى البسايط الحقيقيه ثم تعتبر في العوارض اللازمه ان تلك العوارض
مفرده او مركبه ولازمه بوسايط او بوسط او بغير وسيط فالقوه العاقلة كانها تعدت
في اعماق الماهيات وتغلغلت فيها وميزت كل واحد على احوال الماهيات بل
لا ترى الا امرا واحدا ولا تدرى ما هو وكيف هو فظهر ان القوه العاقله اشرف
الحادى عشر القوه العاقله تقوى على ادراكات غير متناهيه والقوه الحاسة
لا تقوى على ذلك بيان الاول من وجوه الاول القوه العاقلة يمكنها ان تتوسل
بالمعارف الحاضره الى استنتاج المجهولات ثم انها تجعل تلك النتايج مقدمات
في نتايج اخرى لا الى نهايه وقد عرفت ان القوه الحاسه لا تقوى على الاستنتاج اصلا
الثانى ان القوه العاقلة تقوى على تعقل مراتب الاعداد ولا نهايه لها
الثالث ان القوه العاقلة يمكنها ان تعقل نفسها وان تعقل
انها عقلت كذلك الى غير النهايه الرابع النسب الاضافات غير متناهيه وهى
معقوله لا محسوسه فظهر ان القوه العاقلـه اشرف الثالث عشر
الانسان بقوته العاقله شارك الله سبحانه في ادراك الحقايق وبقوته الحساسه شارك
البهايم والنسبه معتبره وكانت القوه العاقلة اشرف الرابع عشر
القوه العاقله غنية في ادراكها العقلى عن وجود المعقول في الخارج والقوه الحساسه
محتاجه في ادراكها الحسى الى وجود المحسوس في الخارج والغنى اشرف من المحتاج
الخامس عشر هذه الموجودات الخارجيه ممكنه لذاتها محتاجة
الى الفاعل الفاعـل لا يمكنه الايجاد على سبيل الاتفاق الا بعد تقدم العلم فاذن وجود

هذه الاشياء في الخارج تابع للادراك العقلى واما الاحساس بها فلا شك انه تابع لوجودها
في الخارج فاذن القوه الحاسه تتبع لتبع القوه العاقلـه السادس عشر
القوه العاقله غير محتاجه الى التعقل الى الالات بدليل ان الانسان لو اختلت
حواسه الخمس فانه يعقل ان الواحد نصف الاثنين وان الاشيا المساويه
لشى واحد متساويه واما القوى الحساسه فانها محتاجه الى الات كثيره والغنى افضل
من المحتاج السابع عشر الادراك البصرى لا يحصل الا للشى الذى في الجهات
ثم انه غير متصرف في كل الجهات بل لا يتناول الا المقابل او ما هو في حكم المقابل
واحترزنا بقولنا في حكم المقابل عن امور اربعة الاول العرض فانه ليس بمقابل
لانه ليس في المكان ولكنه في حكم المقابل لاجل كونه قائما بالجسم الذى هو مقابل
الثانى رؤيه الوجه في المراة فان الشعاع يخرج من العين الى المراة ثم يرتد منها
الى الوجه فيصير الوجه وهو من هذا الاعتبار كالمقابل لنفسه الثالث
رؤيه الانسان قفاه اذا اجعل احدى المراتين محاذيه لوجهه والاخرى لقفاه
الرابع رؤيه ما لا يقابل بسبب انعطاف الشعاع في الرطوبات كما هو مشروح في
١٢ كتاب المناظر واما القوه العاقله فانها مبراة عن الجهات فانها تعقل الجهة والجهة
لبست في الجهة وكذلك يعقل ان الشى اما ان يكون في الجهة واما ان لا يكون في الجهة
وهذا الترديد لا يصح الا بعد تعقـل معنى قولنا ليس في الجهة الثامن عشر
القوه الباصره تعجز عند الحجاب اما القوه العاقلة فانها لا يحجبها شئ اصلا فكانت
اشرف التاسع عشر القوه العاقلة كالامير والحساسة كالخادم والامير اشرف
من الخادم وشرف الاماره والخدمة مشهور العشرون القوه الباصره قد تغلط
كثيرا فانها تدرك المتحرك ساكنا وبالعكس كالجالس في السفينه فانه قد يدرك
السفينه المتحركه ساكنة والشط الساكن متحركا ولولا العقل لما تميز خطا البصر
عن صوابه فالعقل حاكم والحس محكوم فثبت بما ذكرنا ان الادراك العقلى
اشرف من الادراك البصرى وكل واحد من الادراكين بمعنى الظهور الذى هو اشرف

خواص النور فكان الادراك العقلى اولى بكونه نورا من الادراك البصرى
واذا ثبت هذا فنقول هذه الانوار العقليه قسمان احدهما واجب الحصول
عند سلامة الاحوال وهى التعقلات الفطريه والثانى ما يكون مكتسبا وهى
التعقلات النظريه اما الفطريه فليست من لوازم جوهر الانسان لانه حال الطفوليه
لم يكن عالما البته فهذه الانوار انما حصلت بعد ان لم تكن فلا بد لها من سبب واما النظريات
فمعلوم ان الفطرة الانسانيه قد يعتريها الزيغ في الاكثر واذا كان كذلك فلا بد من
هاد مرشد ولا مرشد فوق كلام الله وفوق ارشاد الانبيا فيكون منزله ايات القران
عند عين العقل منزله نور الشمس عند العين الباصره لانه يتم بها الابصار فبالحرى
ان يسمى القرآن نورا كما يسمى نور الشمس نورا فنور القران يشبه نور الشمس ونور العقل
يشبه نور العين وبهذا يظهر معنى قوله تعالى فامنوا بالله ورسوله والنور الذى انزلنا
وقوله قد جاءكم برهان من ربكم وانزلنا اليكم نورا مبينا واذا ثبت ان بيان الرسول
اقوى من نور الشمس وجب ان يكون نفسه القدسيه اعظم في النورانيه من الشمس وكما ان
الشمس في عالم الاجسام تفيد النور لغيرها ولا تستفيد من غيرها فكذا نفس النبى عليه
السلام تفيد الانوار العقليه لساير الانفس البشريه ولا تستفيد النور العقلى من شئ
من الانفس البشريه فلذلك وصف الله تعالى الشمس بانها سراجا حيث قال
وجعل فيها سراجا وقمرا منيرا ووصف محمدا بانه سراجا منيرا اذا عرفت هذا فنقول
ثبت بالشواهد العقليه والنقليه ان الانوار الحاصله في ارواح الانبيا مقتبسة
من الانوار الحاصله في ارواح الملائكة قال الله تعالى ينزل الملائكة
بالروح من امره على من يشاء من عباده وقال نزل به الروح الامين على قلبك وقال
قل نزله روح القدس من ربك بالحق وقال علمه شديد القوى وقال ان هو الا وحى
يوحى والوحى لا يكون الا بوسايط الملائكه فاذا جعلنا ارواح الانبيا اعظم
اشراقا من الشمس فارواح الملائكة التى هى كالمعادن لانوار عقول الانبيا لا بد وان
يكون اعظم من انوار ارواح الانبيا لان السبب لا بد وان يكون اقوى من المسبب نقول

ثم نقول ثبت ايضا بالشواهد العقليه والنقليه ان الارواح السماويه مختلفه فبعضها
مستفيده وبعضها مفيده قال تعالى في وصف جبريل مطاع ثم امين واذا كان هو
مطاع الملائكة والمطيعون يجب ان يكونوا تحت امره وقال وما منا الا له مقام
معلوم واذا ثبت هذا فالمفيد اولى بان يكون نورا من المستفيد للعله المذكوره ولمراتب
الانوار في عالم الارواح مثال وهو ان ضوء الشمس اذا وصل الى القمر ثم دخل في كوة بيت
ووقع على مراة منصوبه على حايط ثم انعكس منها الى حايط اخر نصب عليه مراة اخرى
ثم انعكس منها الى طشت مملوء من الماء موضوع على الارض ثم انعكس منه الى سقف البيت
فالنور الاعظم في الشمس التى هى المعدن وثانيا في القمر وثالثا ما وصل الى المراة
الاولى ورابعا ما وصل الى المراة الثانيه وخامسا ما وصل الى الماء وسادسا ما وصل
الى السقف وكل ما كان اقرب الى المنبع الاول فانه اقوى مما هو ابعد منه
فكذا الانوار السماويه لما كانت مترتبه لاجرم كان نور المفيد اشد اشراقا من
نور المستفيد ثم تلك الانوار لا تزال تكون مترقيه حتى تنتهى الى النور الاعظم والروح
الذى هو اعظم الارواح منزله عند الله الذى هو المراد من قوله تعالى يوم يقوم الروح و
١٣ الملائكة صفا ثم نقول لا شك ان هذه الانوار الحسيه سفليه كانت كانوار النيران
او علويه كانوار الشمس والقمر والكواكب وكذا الانوار العقليـه سفليه كانت
كالارواح السفليه التى للانبيا والاولياء او علويه كالارواح العلويه التى هى الملايكة فانها
باسرها ممكنه لذواتها والممكن لذاته يستحق العدم من ذاته والوجود من غيره والعدم
هو الظلمة الخالصة والوجود هو النور فكل ما سوى الله مظلم لذاته مستنير
بانارة الله تعالى فكذا جميع معارفها بعد وجودها حاصل من وجود الله تعالى فالحق
سبحانه هو الذى اظهرها بالوجود بعد ان كانت في ظلمات العدم وافاض عليها
انوار المعارف بعد ان كانت في ظلمات الجهالة فلا ظهور لشئ من الاشياء الا باظهاره و
خاصيه النور اعطاء الاظهار والتجلى والانكشاف وعند هذا يظهر ان النور المطلق
هو الله سبحانه وان اطلاق النور على غيره مجاز اذ كل ما سوى الله فانه من حيث

هو هو ظلمة محضة لانه من حيث انه عدم محض بل الانوار اذا نظر اليها من حيث هي هي
فهي ظلمات لانها من حيث هي هي ممكنات والممكن من حيث هو هو معدوم والمعدوم
ظلمة فالنور اذا نظر اليه من حيث هو هو ظلمة فاما اذا التفت اليها من حيث ان
الحق سبحانه افاض عليها نور الوجود بهذا الاعتبار صارت انوارا فثبت انه سبحانه
هو النور وان كل ما سواه فليس بنور الا انه سبحانه لم اضاف النور الى السموات والارض
فاجاب فقال قد عرفت ان السموات والارض مشحونه بالانوار العقلية والانوار الحسية
فما نشاهده في السموات من الكواكب والشمس والقمر وما نشاهده في الارض من الاشعه
المنبسطة على سطوح الاجسام حتى ظهرت به الالوان المختلفه ولولاها لم يكن للالوان
ظهور بل وجود واما الانوار العقلية فالعالم الاعلى مشحون بها وهي جواهر الملائكة
والعالم الاسفل مشحون بها وهي القوى النباتيه والحيوانيه والانسانيه وبالنور الانساني
السفلي ظهر نظام العالم السفلي كما بالنور الملكي ظهر نظام العالم العلوي وهو المعني
بقوله تعالى ليستخلفنهم في الارض وقوله ويجعلكم خلفا الارض فاذا عرفت
هذا عرفت ان العالم باسره مشحون بالانوار البصرية الظاهرة والعقلية الباطنه ثم عرفت
ان السفلية فائضه بعضها من بعض فيضان النور من السراج فان السراج هو الروح النبوي
ثم ان الانوار النبوية القدسية مقتبسة من الارواح العلوية اقتباس السراج
من النور وان العلويات مقتبسه بعضها من بعض وان بينها ترتيبا في المقامات
ثم ترتقي جملتها الى نور الانوار ومعدنها ومنبعها الاول وان ذلك هو الله وحده لا شريك
له فاذن الكل نوره فلهذا قال سبحانه الله نور السموات والارض

السؤال الثاني واذا كان سبحانه هو النور فلم احتيج
في اثباته الى البرهان اجاب فقال ان معنى كونه نور السموات
والارض تعرفه بالنسبة الى النور الظاهر البصري واذا رايت خضرة الربيع في ضياء
النهار فلست تشك في انك ترى الالوان وربما ظننت انك لا ترى مع الالوان غيرها
فانك تقول لست ارى مع الخضرة غير الخضرة الا انك عند غروب الشمس تدرك تفرقه

ضرورية بين اللون حال وقوع الضوء عليها وحال عدم وقوعه عليه فلا جرم
تعرف ان النور معنى غير اللون يدرك مع الالوان الا انه كان لشدة اتحاده
لا يدرك ولشدة ظهوره يخفى وقد يكون سبب الخفاء اذا عرفت هذا فاعلم
انه كما ظهر كل شيء للبصر بالنور الظاهر فقد ظهر كل شيء للبصيرة الباطنه
بالله ونوره حاصل مع كل شيء لا يفارق ولكن ههنا تفاوت وهو ان النور الظاهر ١
متصور ان يغيب بغروب الشمس ويحجب حينئذ يظهر انه غير اللون واما النور
الالهي الذي به يظهر كل شيء لا يتصور غيبته بل يستحيل تغيره فبقي مع الاشيا
وانما انقطع طريق الاستدلال بالتفرقه ولو تصور غيبته لانهدمت السموات والارض
ولادرك عنده من التفرقة ما يحصل العلم الضروري به ولكن لما تساوت الاشيا
كلها على نمط واحد في الشهادة على وجود خالقها لان كل شيء يسبح بحمده
لا بعض الاشيا وفي جميع الاوقات لا في بعض الاوقات ارتفعت التفرقه وخفي
الطريق اذ الطريق الظاهر معرفة الاشيا بالاضداد فما لا ضد له ولا تغير له تتشابه احواله
فلا يبعد ان يخفى ويكون خفاؤه لشدة جلائه فسبحانه من اختفى عن الخلق لشدة
١١٣ ظهوره واحتجب عنهم باشراق نوره واعلم ان هذا الكلام الذي دوناه عن الشيخ
العالم الغزالي رحمه الله كلام مستطاب ولكن يرجع حاصله بعد التحقيق
الى ان معنى كونه نورا انه خالق العالم وانه خالق القوى المدركة وهو المعنى من قولنا
معنى كونه نور السموات والارض انه هادي اهل السموات والارض فلا يتفاوت
بين ما قاله وبين الذي نقلناه عن المفسرين في المعنى والله اعلم

الفصل الثاني في تفسير قوله عليه السلام ان لله سبعين حجابا من نور
وظلمة لو كشفها لاحرقت سبحات وجهه كل ما ادرك بصره وفي بعض الروايات
سبعمائة وفي بعضها سبعين الفا فاقول لما ثبت ان الله سبحانه
متجلي في ذاته كان الحجاب بالاضافة الى المحجوب لا محاله والمحجوب لا محاله لا بد
وان يكون محجوبا اما بحجاب مركب من نور وظلمة واما بحجاب من نور فقط اما المحجوبون
واما بحجاب من ظلمة

بالظلمة المحضة فهم الذين بلغوا في الاشتغال بالعلائق البدنية الى حيث
لم يلتفت خاطرهم الى انه هل يمكن الاستدلال بوجود هذه المحسوسات على
وجود واجب الوجود ام لا وذلك لانك قد عرفت ان ما سوى الله فهو من
حيث هو هو مظلم وانما كان مستنيرا من حيث استفاد النور من حضرة الله تعالى
فمن اشتغل بالجسمانيات من حيث هي هي وصار ذلك الاشتغال حاملا له عن الالتفات
الى جانب النور كان حجابه محض الظلمة ولما كان انواع الاشتغال بالعلائق
البدنية خارجة عن الحد والحصر فكذا انواع الحجب الظلمانية خارجة
عن الحد والحصر القسم الثاني المحجوبون بالحجب الممزوجة من النور
والظلمة فاعلم ان من نظر الى هذه المحسوسات فاما ان يعتقد فيها انها
محتاجة فان اعتقد فيها انها غنية فهذا حجاب ممزوج من نور وظلمة ثم اصناف
هذا القسم كثيرة فان في الناس من يعتقد ان الممكن غني عن المؤثر ومنهم من يسلم
ذلك لكنه يقول المؤثر فيها طبايعها وحركاتها واجتماعها وافتراقها
او نسبتها الى حركات الافلاك او الى محركاتها وكل هؤلاء من هذا القسم القسم
الثالث المحجوبون بالحجب النورية المحضة واعلم انه لا سبيل الى معرفة الحق
سبحانه الا بواسطة الصفات السلبية والاضافية ولا نهاية لهذه الصفات
ولمراتبها فالعبد لا يزال يكون مترقيا فان كان وصل الى درجة وبقي فيها
كان استغراقه في مشاهدة تلك الدرجة حجابا له عن الترقي الى ما فوقها ولما كان
لا نهاية لهذه الدرجات كان العبد ابدا في السير والانتقال واما الحقيقة المخصوصة
فهي محتجبة عن الكل فقد اشرنا الى كيفية مراتب الحجب وانت تعرف انه
عليه السلام انما حصرها في سبعين الفا تقريبا لا تحديدا فانه لا نهاية لها في الحقيقة

الفصل الثالث في شرح كيفية التمثيل اعلم انه لا بد في التشبيه
من امرين المشبه والمشبه به واختلف الناس في ان ها هنا المشبه اي شيء هو وذكروا
وجوها اجودها وهو قول جمهور المتكلمين وقضى القاضي ان المراد الهدى التي

غنية عن المؤثر او يعتقد فيها انها محتاجة فان اعتقد فيها انها

هي الايات البينات والمعنى ان هدايه الله تعالى قد بلغت في الظهور
والجلاء الى اقصى الغايات وصار ذلك بمنزله المشكاة التي يكون فيها زجاجه
صافيه وفي الزجاجه مصباح يتقد بزيت بلغ النهاية في الصفا فان قيل لم شبهه
بذلك وقد علمنا ان ضوء الشمس ابلغ من ذلك بكثير قلنا انه سبحانه اراد ان
يصف الضوء الكامل الذي يلوح وسط الظلمة لان الغالب على اوهام الخلق وخيالاتهم
انما هو الشبهات التي هي كالظلمات وهداية الله فيما بينها كالضوء الكامل الذي
يظهر فيما بين الظلمات وهذا المقصود لا يحصل من ضوء الشمس لان ضوءها اذا ظهر
امتلا العالم من النور الخالص واذا غاب امتلا العالم من الظلمة الخالصه فلا
جرم كان ذلك المثل ههنا اليق واوفق واعلم ان الامور التي اعتبرها
الله في هذا المثال مما يوجب كمال الضوء فاولها ان المصباح اذا لم يكن في المشكاة تفرقت
اشعته اما اذا وضع في المشكاة اجتمعت اشعته فكانت اشد انارة والذي يحقق
ذلك ان المصباح اذا كان في زجاجة صافيه فان الاشعه المنفصلة عن المصباح
تنعكس من بعض جوانب الزجاجه الى البعض لما في الزجاجة من الصفاء والشفافيه
١١٥ وبسبب ذلك يزداد الضوء والنور والذي يحقق ذلك ان شعاع الشمس اذا وقع على الزجاجة
الصافيه تضاعف الضوء الظاهر حتى انه يظهر فيما يقابله مثل ذلك الضوء فاذا
انعكست تلك الاشعة من كل واحد من جوانب الزجاجة الى الجانب الاخر
كثرت الانوار والاضواء وبلغت النهاية الممكنه وثانيها ان ضوء المصباح يختلف
بحسب اختلاف ما يتقد منه فاذا كان ذلك الدهن صافيا خالصا كانت حالته
خلاف حالته اذا كان كدرا وليس في الادهان التي توقد ما يظهر فيه من الصفا
مثل الذي يظهر في الزيت وربما يبلغ في الصفا والرقة مبلغ الماء مع زياده بياض فيه
وشعاع يتردد في اجزائه وثالثها ان هذا الزيت يختلف بحسب اختلاف شجرته
فاذا كانت لا شرقية ولا غربية بمعنى انها كانت بارزة للشمس في كل حالاته
يكون زيتونه اشد نضجا وكان زيته اكثر صفاء واقرب الى ان يتميز صفوه من كدره

لان زياده السمن يوثر في ذلك فاذا اجتمعت هذه الامور الاربعة وتعاونت
صار ذلك الضوء حالا كاملا فيصلح ان يجعل مثلا لهدايه الله تعالى وثانيها ان
المراد من النور في قوله مثل نوره القران ويدل عليه قوله تعالى قد جاءكم من الله
نور وهو قول الحسن وسفيان وزيد بن اسلم وثالثها ان المراد هو الرسول
لانه المرشد ولانه تعالى ذكر في وصفه وسراجا منيرا وهو قول عطا وهذان
القولان داخلان في القول الاول لان من جملة انواع الهدايه انزال
الكتب وبعثه الرسل قال تعالى في صفه الكتب وكذلك اوحينا
اليك روحا من امرنا ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان وقال
في صفه الرسل رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله حجه بعد
الرسل ورابعها ان المراد منه ما في قلب المومن من معرفه الله
تعالى ومعرفه الشرائع ويدل عليه ان الله تعالى وصف الايمان بانه نور والكفر
بانه ظلمة قال افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه
وقال تعالى ليخرج الناس من الظلمات الى النور وحاصله انه
حمل الهدى على الاهتداء والمقصود من التمثيل ان ايمان المومن قد بلغ في الصفا
عن الشبهات والامتياز عن ظلمات الضلالات المبلغ المذكور وهو قول ابي بن كعب
وابن عباس قال ابي مثل نور المومن وهكذا كان يقرا وقيل انه كان يقرا مثل
نور من آمن به وقال ابن عباس مثل نوره في قلب المومن وخامسها
ما ذكره الشيخ الغزالي وهو انا بينا ان القوى المدركة الانسانيه خمسه احدها
القوه الحساسه وهي التي تتلقى ما تورده الحواس الخمس وكانها اصل الروح الحيواني
واوله اذ به يصير الحيوان حيوانا وهو موجود للصبي الرضيع وثانيها
القوه الخياليه وهي التي تثبت ما اوردته الحواس وتحفظه مخزونا عندها لتعرضه
على القوه العقليه التي فوقها عند الحاجة اليه وثالثها القوه العقليه المدركة
للحقائق الكليه ورابعها القوه الفكريه وهي التي تاخذ المعارف العقليه فتولدها

تاليفا فيستنتج من تاليفهما علما بالمجهول وخامسها القوه القدسيه التي تختص بها
الانبيا وبعض الاوليا وتتجلى فيها لوائح الغيب واسرار الملكوت واليه الاشاره بقوله تعالى
وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان ولكن
جعلناه نورا نهدي به من نشاء من عبادنا واذا عرفت هذه القوى وهي بجملتها انوار اذ
بها تظهر اصناف الموجودات علمت ان هذه المراتب الخمس يمكن تشبيهها بالامور التي ذكرها
الله تعالى وهي المشكاة والزجاجة والمصباح والشجرة والزيت اما الروح الحساس
فاذا نظرت الى خاصيته وجدت انواره خارجه من ثقب عدة كالعينين والاذنين
والمنخرين واوفق مثال له في عالم الاجسام المشكاة واما الثاني وهو الروح الخيالي
فنجد له خواص ثلاثا الاولى انه من طينه العالم السفلي الكثيف لانه الشي المتخيل
ذو قدر وشكل وحيز ومن شان العلائق الجسمانيه ان تحجب عن الانوار العقليه المحضه
التي هي المعقولات الكليه المجرده والثانيه ان هذا الخيال الكثيف اذا صفا ورق
وهذب صار موازيا للمعاني العقليه ومؤديا لانوارها وغير حائل عن اشراق نورها ولذلك
فان المعبر يستدل بالصور الخياليه على المعاني العقليه كما يستدل بالشمس على
الملك وبالقمر على الوزير وبمن يختم فروج الناس وافواههم على انه مؤذن قبل الصبح
والثالثه ان الخيال في بدايه الامر محتاج اليه جدا لتضبط بها المعارف العقليه
ولا تضطرب فنعم المثالات الخياليه للمعارف العقليه وانت لا تجد شيئا في
الاجسام يشبه الخيال في هذه الصفات الثلاث الا الزجاجه فانها في الاصل من جوهر
كثيف ولكن صفا ورق حتى صار لا يحجب نور المصباح بل يؤديه على وجهه ثم يحفظه
عن الانطفا بالرياح العاصفه واما الثالث وهو القوه العقليه القويه على ادراك
الماهيات الكليه والمعارف الالهيه ولا يخفى عليك وجه تمثيلها بالمصباح وقد عرفت
هذا حيث بينا كون الانبيا سراجا منيرا واما الرابع وهو القوه الفكريه
فمن خاصيتها انها تاخذ ماهيته واحده ثم تقسمها الى قسمين كقولنا الموجود اما واجب
واما ممكن ثم تجعل كل قسم مرة اخرى قسمين وهكذا الى ان تكثر الشعب بالتقسيمات العقليه

ثم تفضي بالاخرة الى نتايج هي ثمراتها ثم تعود فتجعل تلك الثمرات بذورا الى امثالها حتى
تتادى الى ثمرات لا نهايه لها فبالحرى ان يكون مثاله من هذا العالم الشجرة واذا كانت
ثمارها مادة لتزايد انوار المعارف فبالحرى ان لا تمثل بشجرة السفرجل والتفاح بل بشجرة
الزيتون خاصه لان لب ثمرها هو الزيت الذي هو مادة المصابيح وله من بين ساير الادهان
خاصته زيادة الاشراق وقلة الدخان واذا كانت الماشية التي كثر درها ونسلها والشجرة التي
كثر ثمرها تسمى مباركة فالذي لا يتناهى الى حد محدود اولى ان يسمى شجرة مباركة واذا
كانت شعب الافكار العقليه المحضه مجرده عن لواحق الاجسام فبالحرى ان
يكون لا شرقيه ولا غربيه واما الخامس وهو القوه القدسيه النبويه فهو في نهايه الشرف
والصفا فان القوة الفكريه تنقسم الى ما يحتاج الى تعليم وتنبيه والى ما لا يحتاج اليه ولا
بد من وجود هذا القسم قطعا للتسلسل فبالحرى ان يعبر عن هذا القسم لكماله وصفاته
وشدة استعداده بانه يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار فهذا المثال موافق لهذا القسم
ولما كانت هذه الانوار مرتبه بعضها على بعض فالحس هو الاول وهو كالمقدمة
للخيال والخيال كالمقدمه للعقل فبالحرى ان يكون المشكاة كالظرف للزجاجه التي
هي كالظرف للمصباح وسادسها ما ذكره ابو علي بن سينا فانه نزل هذه الامثلة الخمسة
على مراتب ادراكات النفس الانسانيه فقال لا شك ان النفس الانسانيه قابلة للمعارف
الكليه والادراكات المجرده ثم انها في اول الامر تكون خاليه عن جميع المعارف
فهناك يسمى عقلا هيولانيا وهي المشكاة وفي المرتبة الثانيه يحصل فيه العلوم البديهيه
التي يتوصل بتركيبها الى اكتساب العلوم النظريه ثم ان امكنه الانتقال ان كانت ضعيفه فهي
الشجرة وان كان اقوى من ذلك فهي الزيت وان كانت شديده القوة جدا فهي الزجاجه التي
تكون كانها كوكب دري وان كانت في النهايه القصوى فهي النفس القدسيه التي
للانبياء التي يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار وفي المرتبه الثالثه يكتسب من العلوم
الضروريه العلوم النظريه الا انها لا تكون حاضره بالفعل ولكنها تكون بحيث متى شاء صاحبها
استحضارها قدر عليه وهذا يسمى وهو المصباح بالفعل وفي المرتبه الرابعة ان تكون

تلك المعارف الضروريه والنظريه حاضره بالفعل ويكون صاحبها كانه ينظر اليها
وهذا يسمى عقلا مستفادا وهو نور على نور لان الملكة نور وحصول ما عليه الملكة
نور اخر وزعم ان هذه العلوم التي تحصل في الارواح البشريه انما تحصل من جوهر يسمى بالعقل
الفعال وهو مدبر ما تحت كره القمر وهو النار وسابعها قول بعض الصوفيه وهو انه
شبه الصدر بالمشكاة والقلب بالزجاجة والمعرفه بالمصباح وهذا المصباح انما يوقد من
شجرة مباركه وهي الهامات الملايكه لقوله تعالى تنزل الملايكه بالروح من امره وقوله
نزل به الروح الامين على قلبك وانما شبه الملايكه بالشجرة المباركة لكثرة منافعهم وانما
وصفهم بقوله يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار لكثرة علومهم وشدة اطلاعهم على اسرار
ملكوت الله وظاهرها هنا ان المشبه غير المشبه به وثامنها قال مقاتل مثل نوره
اي مثل الايمان في قلب محمد عليه السلام كمشكاة فيها مصباح فالمشكاة نظير صلب
عبد الله والزجاجه نظير جسد محمد عليه السلام والمصباح نظير الايمان في قلب محمد او
نظير النبوة في قلبه وتاسعها قال قوم المشكاة نظير ابرهيم عليه السلام والمصباح
النبوة والرسالة وعاشرها ان قوله مثل نوره الى المومن يرجع وهو قول ابي بن كعب
وكان يقراها مثل نور المومن يرجع وهو قول سعيد بن جبير والضحاك واعلم ان القول
الاول هو المختار لانه تعالى ذكر قبل هذه الايه ولقد انزلنا اليكم آيات مبينات
فاذا كان المراد بقوله مثل نوره لهداه وبيانه كان ذلك مطابقا لما قبله ولانا
لما فسرنا قوله الله نور السموات والارض بانه هادي اهل السموات فاذا فسرنا
قوله مثل نوره بان المراد مثل هداه كان ذلك مطابقا لما قبله والله اعلم

الفصل الرابع

في بقيه المباحث المتعلقه بهذه الايه المشكاة
الكوة في الجدار غير النافذة هذا هو القول المشهور وذكروا فيها وجوها اخر قال
ابن عباس وابو موسى الاشعري المشكاة القايم الذي في وسط القنديل الذي تدخل
فيه الفتيله وهو قول مجاهد والقرطبي والثاني قال الزجاج هي هنا قصبة القنديل
من الزجاج التي توضع فيها الفتيلة الثالث قال الضحاك انها الحلقه التي يعلق بها القنديل

والاول اصح زعموا ان المشكاة هي الكوة بلغة الحبشة قال الزجاج المشكاة من كلام العرب ومنها الشكوة وهي الجلد الرقيق الصغير قال بعضهم هذا الباب من المقلوب والتقدير مثل نوره كمصباح في مشكاة لان المشبه به هو الذي يكون معدنا للنور ومنبعا له وذلك هو المصباح لا المشكاة المصباح
ط السراج واصله من الضوء ومنه الصبح قوله زجاجة الزجاجة بالضم والفتح والكسر اما دري ففيه قراءات بضم الدال وكسرها وفتحها اما الضم ففيه ثلاثة اوجه الاول ضم الدال وتشديد الراء والياء من غير همز وهو القراءة المعروفة ومعناه انه شبه الدر لصفائه ولمعانه وقال عليه السلام انكم لترون اهل الدرجات العلى كما ترون الكوكب الدري في افق السماء الثاني كذلك الا انه بالمد والهمز وهو قراءة حمزة وعاصم في رواية ابي بكر فذهب بعض اهل العربية الى انه لحن قال سيبويه وهذا اضعف اللغات وهو ماخوذ من الضوء والتلالؤ وليس منسوبا الى الدر قال ابو علي وجه هذه القراءة انه فعيل من الدرء بمعنى الدفع وانه
ط صفة وانه في الصفة مثل المريق في الاسم والثالث ضم الدال وتخفيف الراء والياء من غير مد ولا همز اما الكسر ففيه وجهان الاول دري بكسر الدال وتشديد الراء من غير همز ولا مد وهو قراءة ابن حميد وعتبة بن حماد عن نافع اما الفتح ففيه وجوه اربعة الاول فتح الدال وتشديد الراء والمد والهمز عن الاعمش الثاني بفتح الدال وتشديد الراء من غير مد ولا همز عن الحسن ومجاهد وقتادة والثالث بفتح الدال وتخفيف الراء مهموز من غير مد ولا ياء عن عاصم الرابع كذلك الا انه غير مهموز وبياء خفيفة بدل الهمزة اما قوله تعالى يوقد فالقراءة المعروفة توقد بالفتحات الاربع مع تشديد القاف بوزن تفعل وعن الحسن ومجاهد وقتادة كذلك الا انه بضم الدال وذكر صاحب الكشاف بفتح الياء المنقطة من تحت بنقطتين والواو والقاف وتشديدها ورفع الدال قال وحذف الياء لاجتماع حرفين زائدين وهو

وعن سعيد بن جبير بياء مضمومة واسكان الواو وفتح القاف المخففة ورفع الدال وعن نافع وحفص كذلك الا انه بالتاء وعن عاصم بياء مضمومة وفتح الواو وتشديد القاف وفتحها وعن ابي عمرو كذلك الا انه بالتاء وعن طلحة توقد بتاء مضمومة وواو ساكنة وكسر القاف وتخفيفها كانها كوكب دري اي ضخم مضي ودراري النجوم عظامها واتفقوا على ان المراد به كوكب من الكواكب المضيئة كالزهرة والمشتري والثوابت التي في الفلك الاول قوله من شجرة مباركة زيتونة شجرة مباركة اي كثيرة البركة والنفع وقيل اول شجرة نبتت بعد الطوفان وقد بارك فيها سبعون نبيا منهم الخليل عليه السلام وقيل المراد زيتون الشام لانها في الارض المباركة فلهذا جعل الله هذه الشجرة مباركة اختلفوا في معنى وصف الشجرة بانها لا شرقية ولا غربية على وجوه احدها قال الحسن انها شجرة الزيتون من الجنة اذ لو كانت من شجرة الدنيا لكانت اما شرقية واما غربية وهذا ضعيف لانه تعالى انما ضرب المثل بما شاهدوه وهم ما شاهدوا شجرة الجنة وثانيها ان المراد شجرة الزيتون في الشام لان الشام وسط الدنيا فلا توصف شجرها بانها شرقية او غربية وهذا ايضا
١١٨ ضعيف لان من قال الارض كرة لم يثبت المشرق والمغرب موضعين
بلغ معينين بل لكل بلد مشرق ومغرب على حدة لان المثل مضروب لكل من يعرف الزيت وقد يوجد في غير الشام كوجوده فيه وثالثها انها شجرة يلتف بها الاشجار فلا تصيبها الشمس في شرق ولا غروب ومنهم من قال في شجرة يلتف بها ورقها التفافا شديدا ولا تصل الشمس اليها سواء كانت الشمس شرقية او غربية وليس في الشجر باورق غصنا من اوله الى اخره مثل الزيتون والرمان وهذا ايضا ضعيف لان الغرض صفاء الزيت وذلك لا يحصل الا بكمال نضج الزيتون وذلك انما يحصل في العادة بوصول اثر الشمس اليه لا بعدم وصوله ورابعها قال ابن عباس المراد الشجرة التي تبرز على جبل عال او صحراء واسعة فتطلع الشمس عليها حالتي الطلوع والغروب وهذا قول ابن عباس وسعيد بن جبير وقتادة

واختيار الفراء والزجاج قالا ومعناه لا شرقية وحدها ولا غربية وحدها ولكنها شرقية وغربية وهذا كما يقال فلان لا مسافر ولا مقيم اذا كان يسافر ويقيم وهذا هو المختار لان الشجرة متى كانت كذلك كان زيتها في نهاية الصفاء وحينئذ يكون التمثيل اتم وخامسها المشكاة صدر محمد والزجاجة قلب محمد عليه السلام والمصباح ما في قلب محمد من الدين يوقد من شجرة مباركة يعني ملة ابيكم ابرهيم والشجرة هي ابرهيم ثم وصف ابرهيم فقال لا شرقية ولا غربية اي لم يكن يصلي قبل المشرق ولا قبل المغرب كاليهود والنصارى بل كان عليه السلام يصلي الى الكعبة وصف الله زيتها بانه يكاد يضيء ولو لم تمسسه نار لان الزيت اذا كان خالصا صافيا ثم رئي من بعيد يرى كان له شعاعا فاذا مسه النار ازداد ضوءا على ضوء كذلك يكاد قلب المومن يعمل بالهدى قبل ان ياتيه العلم فاذا جاءه العلم ازداد نورا على نور وهدى على هدى قال يحيى بن سلام قلب المومن يعرف الحق قبل ان يبين له لموافقته له وهو المراد بقوله عليه السلام اتقوا فراسة المومن فانه ينظر بنور الله وقال كعب الاحبار المراد من الزيت نور محمد اي يكاد نوره يبين للناس قبل ان يتكلم وقال الضحاك يكاد محمد يتكلم بالحكمة قبل الوحي قال عبد الله بن رواحة لو لم يكن فيه ايات مبينة كانت بديهته تنبيك بالخبر ٥ قوله نور على نور فالمراد ترادف هذه الانوار واجتماعها قال ابي بن كعب المومن بين اربع خلال ان اعطي شكر وان ابتلي صبر وان قال صدق وان حكم عدل فهو في سائر الناس كالرجل الحي الذي يمشي بين الاموات يتقلب في خمس من الانوار كلامه نور وعلمه نور ومدخله نور ومخرجه نور ومصيره الى النور يوم القيامة قال الربيع سالت ابا العالية عن مدخله ومخرجه فقال سره وعلانيته قال الجبائي دلت الاية على ان كل من حمل من قبله الحق والا فالادلة واضحة ولو نظروا فيها لعرفوا قال لعلمائنا هذه الاية

هذه الاية صريح مذهبنا فانه سبحانه بعد ان بين هذه الدلائل بلغت في الظهور والوضوح الى الحد الجيد الذي لا يمكن الزيادة عليه قال يهدي الله بالايضاح للادلة لنوره من يشاء يعني وضوح هذه الدلائل لا يكفي ولا ينفع ما لم يخلق الله الايمان ولا يمكن ان يكون المراد من قوله يهدي الله ايضاح الادلة والبيانات لانا لو حملنا النور على ايضاح الادلة لم يجز حمل الهدى عليه ايضا والا لخرج الكلام عن الفائدة فلم يبق الا حمل الهدى ههنا على خلق العلم اجاب ابو مسلم عنه من وجهين الاول ان قوله يهدي الله لنوره من يشاء محمول على زيادات الهدى الذي هو كالضد للخذلان الحاصل للضال الثاني انه سبحانه يهدي لنوره من يشاء محمول على زيادات الهدى الذي هو طريق الجنة لمن يشاء وشبهه بقوله يسعى نورهم بين ايديهم وبايمانهم بشراكم اليوم وزيف القاضي عبد الجبار هذين الجوابين اما الاول فلان الكلام المتقدم هو في ذكر الايات المنزلة فاذا حملناه على الزيادة لم يدخل الا البعض واذا حمل على طريق الجنة لا يكون داخلا فيه اصلا الا من حيث المعنى لا من حيث اللفظ ولما زيف
١١٩ هذين الجوابين قال الاولى ان يقال انه تعالى هدى بذلك البعض دون البعض وهم الذين بلغهم حد التكليف واعلم ان هذا الجواب اضعف من الجوابين الاولين لان قوله يهدي الله لنوره من يشاء يفهم منه ان هذه الايات مع وضوحها لا يكفي وهذا لا يتناول الصبي والمجنون قوله تعالى يضرب الله الامثال للناس فالمراد للمكلفين من الناس وهو النبي ومن بعث اليه وانه سبحانه ذكر ذلك في معرض النعمة العظيمة واستدلت المعتزلة فقالوا انما يكون ذلك نعمة عظيمة لو امكنهم الانتفاع به ولو كان الكل بخلق الله لما تمكنوا من الانتفاع به وجوابه ما تقدم ثم بين انه سبحانه بكل شيء عليم وذلك كالوعيد لمن لا يعتبر ولا يتفكر في امثاله ولا ينظر في ادلته فيعرف وضوحها وبعدها من الشبهات والله اعلم

امثال خواجه امام فخر الدين الرازى طاب ثراه در تفسير كبير در بيان تفسيرات مذكور كفته است

وامـــا

اخ خواجه امام غزالى رحمه الله در بيان تحقيق معنى اين آيت كفته واز مشكوة الانوار نام نهاده اينست

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله فايض الانوار وفاتح الابصار وكاشف الاسرار ورافع الاستار والصلوة على محمد نور الانوار وسيد الابرار وحبيب الجبار وبشير الغفار ونذير القهار وقامع الكفار وفاضح الفجار وعلى آله واصحابه الطيبين الطاهرين الاخيار **اما بعد** فقد سالتنى ايها الاخ الكريم تيضك الله لطلب السعادة الكبرى ورشحك للعروج الى الذروة العليا وكحل بنور الحقيقة بصيرتك ونقى عما سوى الحق سريرتك ان ابث اليك اسرار الانوار الالهيه مقرونا بتاويل ما يشير اليها ظواهر الايات المتلوة والاخبار المرويه مثل قوله تعالى الله نور السموات والارض ومعنى تمثيله ذلك بالمشكاة والزجاجة والمصباح والزيت والشجرة مع قوله عليه السلام ان لله تعالى سبعين الف حجاب من نور وظلمة وانه لو كشفها لاحرقت سبحات وجهه كل من ادرك بصره ولقد ارتقيت بسؤالك هذا مرتقى صعبا تنخفض دون اعاليه اعين الناظرين وقرعت بابا مغلقا لا يفتح الا للعلماء الراسخين ثم ليس كل سر يكشف ويفشى ولا كل حقيقة تعرض وتجلى بل صدور الاحرار قبور الاسرار ولقد قال بعض العارفين افشاء سر الربوبيه كفر بل قال سيد الاولين والاخرين صلوات الله عليه ان من العلم كهيئة المكنون لا يعلمه الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لم ينكره الا اهل الغرة بالله ومهما كثر اهل الاغترار وجب حفظ الاستار على وجه

الاسرار لكنى ارى مشروح الصدر بالنور منزه السر عن ظلمات الغرور فلا اشح عليك فى هذا الفن بالاشارة الى لوامع ولوايح والرمز الى حقايق ودقايق فليس الخوف فى كف العلم عن اهله باقل منه فى بثه الى غير اهله

شعرا

فمن منح الجهال علما اضاعه ومن منع المستوجبين فقد ظلم

فاقنع باشارات مختصرة وتلويحات موجزة فان تحقيق القول فيه يستدعى تمهيد اصول وشرح فصول وليس يتسع الان له وقتى وليس ينصرف اليه همى وفكرى ومفاتيح القلوب بيد الله تعالى يفتحها اذا شاء كما شاء وانما الذى ينفتح فى الوقت فصول ثلثه بتمامه

الفصل الاول

فى بيان ان النور الحق هو الله تعالى وان اسم النور لغيره مجاز محض لا حقيقة له وبيانه بان تعرف معنى النور بالوضع الاول عند العوام ثم بالوضع الثانى عند الخواص ثم بالوضع الثالث عند خواص الخواص ثم تعرف درجات الانوار المنسوبه الى خواص الخواص وحقايقها لينكشف لك عند ظهور درجاتها ان الله هو النور الاعلى الاقصى وعند انكشاف حقايقها انه النور الحق الحقيقى وحده لا شريك له فيه اما الوضع الاول العامى فالنور يشير الى الظهور والظهور امر اضافى اذ يظهر الشى لا محاله لغيره ويبطن عن غيره فيكون ظاهرا بالاضافه وباطنا بالاضافه واضافه ظهوره الى الادراكات لا محاله واقوى الادراكات واجلاها عند العموم العوام الحواس ومنها حاسه البصر والاشياء بالاضافه الى الحس البصرى ثلثه اقسام منها ما لا يبصر بنفسه كالاجسام المظلمه ومنها ما يبصر بنفسه ولكن لا يبصر به غيره كالاجسام المضيه مثل الكواكب وجمرة النار اذا لم تكن مشتعله ومنها ما يبصر بنفسه ويبصر به ايضا غيره كالشمس والقمر والسراج والنيران المشتعله والنور اسم لهذا القسم الثالث ثم تارة يطلق على ما يفيض من هذه الاجسام على ظواهر الاجسام الكثيفه

فيقال استنارت الارض ووقع نور الشمس على الارض ونور السراج على الحايط والثوب وتارة يطلق على نفس هذه الاجسام المشرقه لانها ايضا فى انفسها مستنيرة وعلى الجمله فالنور عبارة عما يبصر بنفسه ويبصر به غيره هذا حده وحقيقته بالوضع الاول

دقيقه لما كان سر النور وروحه هو الظهور للادراك موقوفا على وجود النور وعلى وجود العين الباصرة ايضا اذ النور هو الظاهر المظهر وليس من الانوار ظاهرة فى حق العميان ولا مظهرة فقد ساوى الروح الباصر النور الظاهر فى كونه ركنا لا بد منه للادراك ثم رجح عليه فى ان الروح الباصر هى المدركة وبها الادراك واما النور فليس مدركا ولا به الادراك بل عنده الادراك فكان اسم النور بالنور الباصر احق منه بالنور المبصر فاطلقوا اسم النور على نور العين المبصرة فقالوا فى الخفاش ان نور عينيه ضعيف وفى الاعمش انه ضعيف نور بصره وفى الاعمى انه فقد نور البصر وفى السواد انه يجمع نور البصر ويقويه وان الاجفان انما خصها الحكمة الالهيه بلون السواد وجعل العين محفوفة بها ليجمع ضوء العين واما البياض فيفرق ضوء العين ويضعف نوره حتى ان ادامة النظر الى البياض المشرق بل الى النور للشمس يبهر نور العين ويمحقه كما يمحق الضعيف فى جنب القوى فقد عرفت بهذا ان النور الباصر سمى نورا وانه لم كان اولى بهذا الاسم وهذا هو الوضع الثانى وهو وضع الخواص

حقيقه اعلم ان نور بصر العين موسوم بانواع من النقصان فانه يبصر غيره ولا يبصر نفسه ولا يبصر ما بعد منه ولا ما قرب منه قربا مفرطا ولا يبصر ما هو وراء حجاب ويبصر من الاشياء ظاهرها دون باطنها ويبصر من الموجودات بعضها دون كلها ويبصر اشياء متناهيه ولا يبصر ما لا نهايه له ويغلط كثيرا فى ابصاره فيرى الكبير صغيرا والبعيد قريبا والساكن متحركا والمتحرك ساكنا فهذه سبعه نقايص لا تفارق العين الظاهرة فان كان فى الاعين عين منزهة عن هذه النقايص كلها فليت شعرى هل هو اولى باسم النور ام لا واعلم ان فى قلب الانسان عينا هذه صفة كمالها وهى التى

يعبر عنها تارة بالعقل وتارة بالروح وتارة بالنفس الانسانى ودع عنك العبارات فانها اذا كثرت اوهمت عند الضعيف البصيرة كثرة المعانى فنعنى به المعنى الذى يتميز به العاقل عن الطفل الرضيع وعن البهيمة وعن المجنون ولنسميه عقلا متابعة للجمهور فى الاصطلاح فنقول العقل اولى بان يسمى نورا من العين الظاهرة لرفعه قدره عن النقايص السبع اما الاول فهو ان العين لا تبصر نفسها والعقل يدرك غيره ويدرك نفسه ويدرك صفات نفسه اذ يدرك نفسه عالما وقادرا ويدرك علم نفسه ويدرك علمه بعلم نفسه الى غير نهاية وهذه خاصيه لا تتصور لما يدرك بالة الاجسام وورآه سر يطول شرحه الثانى ان العين لا تبصر ما بعد عنه ولا ما قرب منه قربا مفرطا والعقل عنده يستوى القريب والبعيد يعرج فى طرفه الى اعلى السموات رقيا وينزل فى لحظه الى تخوم الارضين هويا بل اذا حققت انكشف انه منزه عن ان تحوم بجنبات قدسه معانى القرب والبعد الذى يعرض بين الاجسام فانه انموذج من نور الله تعالى ولا يخلو الانموذج عن محاكاة وان كان لا يرقى الى ذروة المساواة وهذا ربما هزك للتفطن لسر قوله صلى الله عليه وسلم **ان الله خلق آدم على صورته** فلست ارى الان الخوض فى بيانه الثالث ان العين لا تدرك ما وراء الحجب والعقل يتصرف فى العرش والكرسى وما وراء الحجب السماويه وفى الملاء الاعلى والملكوت الاسمى كتصرفه فى عالمه الخاص ومملكته القريبه اعنى بدنه الخاص بل الحقايق كلها لا تحتجب عن العقل وانما حجاب العقل حيث يحجب من نفسه لنفسه بسبب صفات هى مقارنه له تضاهى حجاب العين من نفسه عند تغميض الاجفان وستعرف هذا فى الفصل الثالث من الكتاب الرابع ان العين تدرك من الاشياء ظاهرها وسطحها الاعلى دون باطنها بل قوالبها وصورها دون حقايقها والعقل يتغلغل الى بواطن الاشياء واسرارها ويدرك حقايقها وارواحها ويستنبط

سببها وعلتها وغايتها وحكمها وانها لم خلق وكيف خلق ولم خلق ومن كم
معنى جمع وركب وعلى اي مرتبة في الوجود نزل وما نسبته الى خالقه وما نسبته
الى ساير مخلوقاته الى مباحث اخر يطول شرحها نرى المجال فيها اوسع ○
الخامس ان العين تبصر بعض الموجودات وتعجز عن جميع
المعقولات وعن كثير من المحسوسات اذ لا تدرك الاصوات والروائح والطعوم
والحرارة والبرودة والقوى المدركة اعني قوة السمع والبصر والشم والذوق
بل الصفات الباطنة النفسانية كالفرح والسرور والغم والحزن والالم واللذة
والعشق والشهوة والقدرة والارادة والعلم الى غير ذلك من موجودات لا تحصى
ولا تعد فهو ضيق المجال مختصر المجرى لا تسعه مجاوزة عالم الالوان والاشكال
وهما اخس الموجودات فان الاجسام في اصلها اخس اقسام الموجودات
والالوان والاشكال من اخس اعراضها والموجودات كلها مجال العقل اذ يدرك
هذه الموجودات التي عددناها وما لم نعدها وهو الاكثر ويتصرف في جميعها ويحكم
عليها حكما يقينيا صادقا فالاسرار الباطنة عنده ظاهرة والمعاني الخفية
عنده جلية فمن اين للعين الظاهرة مساواته ومجاراته في استحقاق اسم النور
كلا انه نور بالاضافة الى غيره لكنه ظلمة بالاضافة اليه بل هو جاسوس
من جواسيسه وكله باخس خزائنه وهي خزانة الالوان والاشكال
ليرفع الى حضرته اخبارها فيقضي فيها بما يقتضيه رايه الثاقب وحكمه النافذ
والحواس الخمس جواسيسه وله في الباطن جواسيس سواهم من خيال ووهم
وفكر وذكر وحفظ ووراءهم خدم وجنود مسخرة له في عالمه الحاضر يستسخرهم
ويتصرف فيهم استسخار الملك عبيده بل اشد وشرح ذلك يطول وقد ذكرناه
في كتاب عجائب القلب من كتب الاحياء ○ السادس
ان العين لا تبصر ما لا نهاية له فانه تبصر صفات الاجسام والاجسام لا يتصور الا
متناهية والعقل يدرك المعلومات والمعلومات لا يتصور ان تكون متناهية

نعم اذا لوحظ العلوم المتحصلة فلا يكون الحاضر الحاصل عنده الا متناهيا
لكن في قوته ادراك ما لا نهاية له وشرح ذلك يطول فان اردت له مثالا
فخذ من الجليات فانه يدرك الاعداد ولا نهاية لها بل يدرك تضعيفات
الاثنين والثلاثة وساير الاعداد ولا يتصور لها نهاية ويدرك انواعا من النسب
بين الاعداد لا يتصور التناهي عليها بل يدرك علمه بالشيء وعلمه بعلمه بالشيء
وعلمه بعلمه بعلمه فقوته في هذا الواحد ايضا لا تقف عند نهاية ○ السابع بعلمه
ان العين تبصر الكبير صغيرا فترى الشمس في مقدار مجن والكواكب في صور دنانير
منثورة على بساط ازرق والعقل يدرك ان الكواكب والشمس اكبر من الارض
اضعافا مضاعفة فترى الكواكب ساكنة بل ترى الظل بين يديه ساكنا وترى الصبي
ساكنا في مقداره والعقل يدرك ان الصبي متحرك في النشو والتزايد على
الدوام والظل متحرك دائما والكواكب تتحرك في كل لحظة اميالا كثيرة كما قال
صلى الله عليه وسلم لجبريل ازالت الشمس فقال لا نعم فقال كيف قلت
منذ قلت الى ان قلت نعم قد تحركت مسيرة خمسمائة سنة وانواع غلط البصر
كثيرة والعقل منزه عنها فان قلت نرى العقلاء يغلطون في نظرهم فاعلم
١٢٣ ان فيه خيالات واوهاما واعتقادات يظنون احكامها احكام
العقل فالغلط منسوب اليها وقد شرحنا مجامعها في كتاب معيار
العلم وكتاب محك النظر فاما العقل اذا تجرد عن غشاوة الوهم والخيال لم
يتصور ان يغلط بل يرى الاشياء على ما هي عليها وفي تجريده عسر عظيم
وانما يكمل تجرده عن هذه النوازع بعد الموت وعند ذلك ينكشف الغطاء
وتتجلى الاسرار ويصادف كل احد ما قدم من خير او شر محضرا ويشاهد
كتابا لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها وعنده يقال له فكشفنا عنك
غطاءك فبصرك اليوم حديد وانما الغطاء غطاء الخيال والوهم وغيرهما وعنده يقول
المغرور باوهامه واعتقاداته الفاسدة وخيالاته الباطلة ربنا ابصرنا

وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا الاية فقد عرفت بهذا ان العقل اولى باسم النور
من النور المعروف ثم عرفت ان العقل اولى باسم النور من العين بل بينهما من
التفاوت ما يصح معه ان يقال انه اولى بل الحق انه المستحق للاسم دونه ○

دقيقة اعلم ان العقل وان كان مبصرا فليست المبصرات
كلها عنده على وتيرة واحدة بل بعضها يكون عنده كانها حاضرة كالعلوم
الضرورية مثل علمه بان الشيء الواحد لا يكون قديما حادثا ولا يكون موجودا
معدوما والقول الواحد لا يكون صدقا وكذبا وان الحكم اذا ثبت للشيء جوازه ثبت
لمثله وان الاخص اذا كان موجودا كان الاعم واجب الوجود فاذا وجد
السواد فقد وجد اللون واذا وجد الانسان فقد وجد الحيوان واما
عكسه فلا يلزم في العقل اذ لا يلزم من وجود الحيوان وجود الانسان الى غير
ذلك من القضايا الضرورية في الواجبات والجائزات والمستحيلات
ومنها ما لا يقارن العقل في كل حال اذا عرض عليه بل يحتاج الى ان
يهز اعطافه ويستورى زناده وينبه عليه بالتنبيه كالنظريات وانما ينبهه
كلام الحكمة فعند اشراق نور الحكمة يصير العقل مبصرا بالفعل بعد ان كان
مبصرا بالقوة واعظم الحكمة كلام الله تعالى ومن جملة كلامه القرآن
خاصة فيكون منزلة آيات القرآن عند عين العقل منزلة نور الشمس
عند العين الظاهرة اذ به يتم الابصار فبالحري ان يسمى القرآن نورا
كما يسمى نور الشمس نورا فمثال القرآن نور الشمس ومثال العقل
نور العين وبهذا نفهم معنى قوله تعالى فامنوا بالله ورسوله والنور الذي
انزلنا وقوله تعالى قد جاءكم برهان من ربكم وانزلنا اليكم نورا مبينا

تكملة لهذه الدقيقة فقد فهمت من هذا ان العين
عينان ظاهرة وباطنة فالظاهرة من عالم الحس والشهادة والباطنة
من عالم الملكوت ولكل عين من العينين شمس ونور عنده يصير كاملة

الابصار احداهما ظاهرة والاخرى باطنة والظاهرة من عالم الشهادة وهي
الشمس المحسوسة والباطنة من عالم الملكوت وهو القرآن وكتب الله المنزلة
ومهما انكشف لك هذا الانكشاف كشفا تاما فقد انفتح لك اول باب من ابواب
الملكوت وفي هذا العالم عجائب يستحقر بالاضافة اليها عالم الشهادة ومن لم يسافر
الى هذا العالم وقعد به القصور في حضيض عالم الشهادة فهو بهيمة بعد محروم
عن خاصية الانسانية بل اضل من البهيمة اذ لم تسعد البهيمة باجنحة
الطيران الى هذا العالم ولذلك قال تعالى اولئك كالانعام بل هم
اضل واعلم ان عالم الشهادة بالاضافة الى عالم الملكوت كالقشر بالاضافة
الى اللب وكالصورة والقالب بالاضافة الى الروح وكالظلمة بالاضافة
الى النور وكالسفل ~~بالاضافة الى النور وكالسفل~~ بالاضافة الى العلو ولذلك
يسمى عالم الملكوت العالم العلوي والعالم الروحاني والعالم النوراني
وفي مقابلته السفلي والجسماني والظلماني ولا يظنن انا نعني بالعالم
العلوي السماوات فانها علو وفوق في عالم الشهادة والحس ويشارك في ادراكه
البهائم واما العبد فلا ينفتح له باب الملكوت ولا يصير ملكوتيا الا ويبدل
١٢٤ في حقه الارض غير الارض والسماوات فيصير كل ما دخل تحت الحس والخيال
ارضه ومن جملته السماوات وكل ما ارتفع عن الحس سماءه وهذا هو المعراج الاول
لكل سالك ابتدا سفره الى قرب الحضرة الربوبية فالانسان مردود الى
اسفل السافلين ومنه يرتقي الى العالم الاعلى واما الملائكة فانهم من جملة
عالم الملكوت عاكفون في حضرة القدس ومنها يشرفون الى العالم الاسفل
ولذلك قال صلى الله عليه وسلم ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم افاض عليهم
من نوره وقال ان لله ملائكة هم اعلم باعمال الناس منهم والانبياء
اذا بلغ معراجهم المبلغ الاقصى واشرفوا منها الى السفلى ونظروا من
فوق الى تحت اطلعوا ايضا على قلوب العباد واشرفوا على جملة من علوم الغيب

اذ من كان في عالم الملكوت كان عند الله تعالى وعنده مفاتح الغيب اي
من عنده تنزل اسباب الموجودات في عالم الشهادة اذ عالم الشهادة اثر من آثار
ذلك العالم يجري منه مجرى الظل بالاضافة الى الشخص ومجرى الثمرة بالاضافة
الى المثمر والمسبب بالاضافة الى السبب ومفاتح معرفة المسببات لا توجد الا
من الاسباب ولذلك كان عالم الشهادة مثالا لعالم الملكوت كما سياتي في بيان
المشكاة والمصباح والشجرة لان المسبب لا يخلو عن موازاة السبب ومحاكاته
نوعا من المحاكاة على قرب او على بعد وهذا لان له غور عميق ومن اطلع
على كنه حقيقته انكشفت له حقائق امثلة القرآن

دقيقة نرجع الى حقيقة النور فنقول ان كل ما يبصر نفسه وغيره اولى باسم النور
فان كان من جملته ما يبصر غيره ايضا مع انه يبصر نفسه وغيره فهو اولى باسم النور
من الذي لا يؤثر في غيره اصلا بالحري ان يسمى سراجا منيرا لفيضان انواره على
غيره وهذه الخاصية توجد للروح القدسي النبوي اذ تفيض بواسطته انوار المعارف
على الخلائق وبهذا نفهم معنى تسمية الله تعالى محمدا صلى الله عليه وسلم سراجا
منيرا والانبياء كلهم سرج وكذا العلماء ولكن التفاوت بينهم لا يحصى

دقيقة اذا كان اللائق بالذي يستفاد منه انوار
الابصار ان يسمى سراجا فالذي يقتبس منه السراج ~~اذا كان اللائق بالذي~~
~~يستفاد منه انوار الابصار ان يسمى سراجا فالذي يقتبس منه~~ السراج في نفسه
جدير بان يكنى عنه بالنار وهذه السرج الارضية انما تقتبس في اصلها من انوار
علوية والروح القدسي النبوي يكاد زيته يضيء ولو لم تمسسه نار ولكن انما يصير نورا
على نور اذا مسته النار وبالحري ان يكون مقتبس الانوار الارضية هي الروح
الالهية العلوية التي وصفها علي وابن عباس رضي الله عنهما فقالا هو الروح
المذكور في قوله تعالى يوم يقوم الروح والملائكة صفا ان له سبعون الف وجه
في كل وجه سبعون الف لسان يسبح الله تعالى بجميعها وهو الذي قوبل
بالملائكة

كلهم فقيل يوم يقوم الروح والملائكة صفا فهي اذا اعتبرت من حيث يقتبس منها السرج
الارضية لم يكن لها مثال الا النار وذلك لا يونس الا من جانب الطور

دقيقة الانوار السماوية التي منها تقتبس الانوار الارضية
ان كان لها ترتيب بحيث يقتبس بعضها من بعض فالاقرب من المنبع الاول
اولى باسم النور لانه اعلى رتبة ومثال ترتيبه في عالم الشهادة لا يدرك الا بان
يفرض ضوء القمر داخلا في كوة بيت واقعا على مرآة منصوبة على حائط
ومنعكسا منها الى حائط آخر في مقابلتها ثم منعطفا منها الى الارض بحيث
يستنير الارض فانت تعلم ان ما على الارض من النور تابع لما على الحائط وما على
الحائط تابع لما على المرآة وما على المرآة تابع لما في القمر وما في القمر تابع لما في الشمس اذ
منها يشرق النور على القمر وهذه الانوار الاربعة مرتبة بعضها اعلى واكمل من
بعض ولكل واحد مقام معلوم ودرجة خاصة لا يتعداه فاعلم انه قد انكشف
لارباب البصائر ان الانوار الملكوتية انما وجدت على ترتيب كذلك وان
المقرب هو الاقرب الى النور الاقصى فلا يبعد ان تكون رتبة اسرافيل فوق
١٢٤ رتبة جبريل وان فيهم الاقرب لقرب درجته من حضرة الربوبية التي هي منبع
الانوار كلها وان فيهم الادنى وبينهما درجات تستعصي على الاحصاء وانما المعلوم كثرتهم
وترتيبهم في مقاماتهم وصفوفهم وانهم كما وصفوا به انفسهم اذ قالوا وانا لنحن الصافون
وانا لنحن المسبحون **دقيقة** اذا عرفت ان الانوار لها
ترتيب فاعلم انها لا تتسلسل الى غير نهاية بل ترتقي الى منبع اول هو النور لذاته
وبذاته ليس ياتيه النور من غيره ومنه تشرق الانوار كلها على ترتيبها فانظر الان
اسم النور احق واولى بالمستنير المستعير نوره من غيره او بالنير في ذاته المنير لكل
ما سواه فما عندي انه يخفى عليك الحق فيه وبه يتحقق ان اسم النور احق بالنور
الاقصى الاعلى الذي لا نور فوقه ومنه ينزل النور الى غيره

حقيقة بل اقول ولا ابالي ان اسم النور على غير النور الاول

مجاز محض اذ كل ما سواه اذا اعتبر ذاته فهو في ذاته من حيث ذاته
لا نور له بل نورانيته مستعارة من غيره ولا قوام لنورانيته المستعارة بنفسها
بل بغيرها ونسبة المستعار الى المستعير مجاز محض افترى ان من استعار ثيابا
وفرسا ومركبا وسرجا وركبه في الوقت الذي اركبه المعير وعلى الحد
الذي رسمه له غني بالحقيقة او بالمجاز وان المعير هو الغني او المستعير كلا بل المستعير
فقير في نفسه كما كان وانما الغني هو المعير الذي منه الاعارة والاعطاء واليه
الاسترداد والانتزاع فاذن النور الحق هو الذي بيده الخلق والامر ومنه الانارة
اولا والادامة ثانيا فلا شريك له لا حد معه في حقيقة هذا الاسم ولا في استحقاق هذا الاسم
الا من حيث يسميه به ويتفضل عليه بتسميته تفضل المالك على عبده اذا اعطاه مالا ثم سماه
مالكا واذا انكشف للعبد هذه الحقيقة علم انه وماله لمالكه على التفرد لا
شريك له فيه اصلا والبتة **حقيقة** مهما عرفت ان النور يرجع
الى الظهور والاظهار ومراتبه فاعلم انه لا ظلمة اشد من كتم العدم لان المظلم
سمي مظلما لانه ليس يظهر للابصار اذ ليس يصير موجودا للبصر مع انه موجود
في نفسه فالذي ليس موجودا لا لغيره ولا لنفسه كيف لا يستحق ان يكون هو الغاية
في الظلمة وفي مقابلته الوجود فهو النور فان الشيء ما لم يظهر في ذاته لا يظهر
لغيره والوجود ايضا ينقسم الى ما للشيء من ذاته والى ما له من غيره وما له الوجود
من غيره فوجوده مستعار لا قوام له بنفسه بل اذا اعتبر ذاته من حيث ذاته فهو عدم
محض وانما هو موجود من حيث نسبته الى غيره وذلك ليس بوجود حقيقي كما
عرفت في مثال الثوب والغنى فالموجود الحق هو الله تعالى كما ان النور الحق
هو الله تعالى **حقيقة** الحقائق من هاهنا ترقى
العارفون من حضيض المجاز الى يفاع الحقيقة واستكملوا معراجهم فرأوا بالمشاهدة
العيانية ان ليس في الوجود الا الله تعالى وان كل شيء هالك الا وجهه لا انه يصير
هالكا في وقت من الاوقات بل هو هالك ازلا وابدا لا يتصور الا كذلك فان كل شيء

اذا اعتبر ذاته من حيث ذاته فهو عدم محض واذا اعتبر من الوجه الذي
يسري اليه الوجود من الاول الحق رئي موجودا لا في ذاته ولكن من الوجه الذي
يلي موجده فيكون الموجود وجه الله فقط ولكل شيء وجهان وجه الى نفسه ووجه
الى ربه فهو باعتبار وجه نفسه عدم وباعتبار وجه الله تعالى موجود فاذن لا موجود
الا الله ووجهه فاذا كل شيء هالك الا وجهه ازلا وابدا ولم يفتقر هؤلاء الى قيام القيامة
ليسمعوا نداء المنادي لمن الملك اليوم لله الواحد القهار بل هذا النداء لا يفارق سمعهم
ابدا ولم يفهموا من معنى قوله الله اكبر انه اكبر من غيره حاش لله اذ ليس في الوجود معه غيره
حتى يكون اكبر منه بل ليس لغيره رتبة المعية بل رتبة التبعية بل ليس لغيره وجود
الا من الوجه الذي يليه فالموجود وجهه فقط ومحال ان يقال انه اكبر من وجهه بل معناه انه اكبر
من ان يقال له اكبر بمعنى الاضافة والمقايسة واكبر من ان يدرك غيره كنه كبريائه
نبيا كان او ملكا بل لا يعرف الله كنه معرفته الا الله بل كل معروف داخل
تحت سلطان العارف واستيلائه دخولا ما وذلك ينافي الجلال والكبرياء وهذا له
تحقيق ذكرناه في كتاب المقصد الاقصى في معاني اسماء الله الحسنى ٥
١٢٥ **اشارة** العارفون بعد العروج الى سماء الحقيقة اتفقوا على انهم
لم يروا في الوجود الا الواحد الحق لكن منهم من كان له هذه الحالة عرفانا علميا ومنهم
من صار له ذلك حالا ذوقيا وانتفت عنهم الكثرة بالكلية واستغرقوا بالفردانية الحقيقية
المحضة واستوفيت فيها عقولهم فصاروا كالمبهوتين فيه ولم يبق فيهم متسع
لذكر غير الله ولا لذكر انفسهم ايضا فلم يكن عندهم الا الله فسكروا سكرا فيه
دفع دونه سلطان عقولهم فقال احدهم انا الحق وقال
الآخر سبحاني ما اعظم شاني وقال آخر ما في الجبة الا الله وكلام العشاق
في حال السكر يطوى ولا يحكى فلما خف عنهم سكرهم وردوا الى سلطان
العقل الذي هو ميزان الله في الارض عرفوا ان ذلك لم يكن حقيقة الاتحاد
بل شبه الاتحاد مثل قول العاشق في حال فرط عشقه انا من اهوى ومن اهوى انا

ولا يبعد ان يلاحظ الانسان مرآة فينظر فيها ولم ير المرآة قط فيظن ان الصورة التي
رآها هي صورة المرآة متحدة بها ويرى الخمر في الزجاج واذا صار ذلك عنده مالوفا
ورسخ فيه قدمه استغرقه فقال

شعر

رق الزجاج ورقت الخمر — فتشابها فتشاكل الامر
فكانما خمر ولا قدح — وكانما قدح ولا خمر

وفرق بين ان يقول الخمر قدح وبين ان يقول كانه القدح وهذه الحالة اذا غلبت
سميت بالاضافة الى صاحب الحالة فناء بل فناء الفناء لانه فني عن نفسه وفني عن فنائه
فانه ليس يشعر بنفسه في تلك الحال ولا بعدم شعوره بنفسه ولو شعر بعدم شعوره
بنفسه لكان قد شعر بنفسه وتسمى هذه الحالة بالاضافة الى المستغرق به بلسان
المجاز اتحادا وبلسان الحقيقة توحيدا ووراء هذه الحقيقة ايضا اسرار يطول الخوض
فيها **خاتمة** لعلك تشتهي ان تعرف وجه اضافة نوره الى السموات
والارض بل وجه كونه في ذاته نور السموات والارض ولا ينبغي ان يخفى ذلك عليك بعد
ان عرفت انه النور ولا نور سواه وانه كل الانوار وانه النور الكلي لان النور
عبارة عما الاشياء ينكشف به واعلى منه ما ينكشف به وله واعلى منه ما ينكشف
به وله ومنه وان الحقيقي منه ما ينكشف به وله ومنه وليس فوقه نور منه
اقتباسه واستمداده بل ذلك له في ذاته من ذاته لذاته لا من غيره ثم عرفت ان
هذا لن يتصف اعني المنسوب الى البصر والبصيرة اي الى الحس والعقل
اما البصري فما نشاهده في السموات من الكواكب والشمس والقمر وما نشاهده
في الارض من الاشعة المنبسطة على كل ما على الارض حتى ظهرت به الالوان
المختلفة خصوصا في الربيع وعلى كل حال في الحيوانات والنبات
واصناف الموجودات ولولاها لم يكن للالوان ظهور بل وجود ثم سائر
ما ظهر للحس من الاشكال والمقادير يدرك تبعا للالوان ولا يتصور ادراكها
الا بواسطتها واما الانوار العقلية المعنوية فالعالم الاعلى مشحون بها

٨٣

وهي جواهر الملائكة والعالم الاسفل مشحون بها وهي الحياة الحيوانية ثم الانسانية
وبالنور الانساني السفلي ظهر نظام عالم السفل كما بالنور الملكي ظهر نظام عالم العلو وهو
المعنى بقوله هو انشاكم من الارض واستعمركم فيها وقال ليستخلفنهم في الارض
كما استخلف وقال ويجعلكم خلفاء الارض وقال اني جاعل في الارض خليفة
فاذا عرفت هذا عرفت ان العالم باسره مشحون بالانوار الظاهرة البصرية
والباطنة العقلية ثم عرفت ان السفلية فائضة بعضها من بعض فيضان النور
من السراج وان السراج هو الروح النبوي القدسي وان الارواح القدسية
النبوية مقتبسة من الارواح العلوية اقتباس السراج من النار وان العلويات بعضها
مقتبسة من البعض وان بينها ترتيبا ومقامات ثم ترتقي جملتها الى نور الانوار
ومعدنها ومنبعها الاول وان ذلك هو الله وحده لا شريك له وان سائر الانوار
مستعارة وانما الحقيقي نوره فقط وان الكل نوره بل هو الكل بل لا هوية لغيره
الا بالمجاز فاذا لا نور الا هو وسائر الانوار انوار من الوجه الذي يليه لا من ذاته
فوجه كل ذي وجه اليه وهو موليه شطره وانما تولوا فثم وجه الله فاذا لا اله الا
١٢٦ هو فان الاله عبارة عما الوجه موليه نحوه بالعبادة والتاله اعني وجوه القلوب
فانها الانوار بل كما لا اله الا هو فلا هو الا هو لان هو عبارة عما اليه اشارة كيف
ما كان ولا اشارة الا اليه بل كل ما اشرت اليه فهو بالحقيقة اشارة
اليه وان كنت لا تعرفه انت لغفلتك عن حقيقة الحقائق التي ذكرناها
ولا اشارة الى نور الشمس بل الى الشمس فاذا لا اله الا الله توحيد العوام ولا هو
الا هو توحيد الخواص لان هذا اتم واخص واشمل واحق وادق وادخل
بصاحبه في الفردانية المحضة والوحدانية الصرفة ومنتهى معراج الخلائق
مملكة الفردانية فليس وراء ذلك مرقاة اذ المرقى لا يتصور الا بكثرة فانه نوع اضافة
تستدعي ما منه الارتقاء وما اليه الارتقاء واذا ارتفعت الكثرة حقت
الوحدة وبطلت الاضافات وطاحت الاشارات فلم يبق علو ولا سفل

ولا نازل ومرتفع فاستحال الترقي فاستحال العروج فليس وراء الاعلى علو
ولا مع الوحدة كثرة ولا مع انتفاء الكثرة عروج فان كان من تغير حال
فبالنزول الى السماء الدنيا اعني الاشراف من علو الى سفل لان الاعلى له
اسفل وليس له اعلى فهذه هي غاية الغايات ومنتهى الطلبات يعلمه من يعلمه
وينكره من يجهله وهو من العلم الذي هو كهيئة المكنون الذي لا يعلمه الا العلماء
بالله فاذا نطقوا به لم ينكره الا اهل الغرة بالله ولا يبعد ان قال العلماء
ان النزول الى السماء الدنيا هو نزول ملك فقد توهم بعض العارفين ما هو ابعد
منه اذ قال هذا المستغرق بالفردانية ايضا انه نزول الى السماء الدنيا
وان ذلك هو نزوله الى استعمال الحواس او تحريك الاعضاء واليه الاشارة بقوله
صرت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ولسانه الذي ينطق به فاذا
كان هو سمعه وبصره ولسانه فهو السامع والباصر والناطق اذ لا غيره واليه
الاشارة بقوله مرضت فلم تعدني الحديث الى اخره فحركات هذا الموحد
من السماء الدنيا واحساسها كالسمع والبصر من سماء فوقه وعقله فوق ذلك
وهو يترقى من سماء العقل الى تمام سبع طبقات ثم بعده يستوي على عرش
الوحدانية ومنه يدبر الامر لطبقات سماواته فربما نظر الناظر اليه فاطلق
القول بان الله تعالى خلق ادم على صورة الرحمن الى ان يمعن النظر
فيعلم ان ذلك له تاويل كقول القائل انا الحق وسبحاني
بل كقوله صلى الله عليه وسلم مرضت فلم تعدني وكنت سمعه وبصره
ولسانه والى اين انقبض عنان البيان فما اراك تطيق من هذا القدر اكثر
من هذا القدر **مساعدة** لعلك لا تسمو الى هذا الكلام
بفهمك بل يقصر دون ذروته همتك فخذ اليك كلاما اقرب الى فهمك و
اوفق لضعفك واعلم ان معنى كونه نور السموات والارض
تعرفه بالنسبة الى النور الظاهر البصري فاذا رايت انوار الربيع وخضرته

٨٤

مثلا في ضياء النهار فلست تشك انك ترى الالوان وربما ظننت
انك لست ترى مع الالوان غيرها فانك تقول لست ارى مع الخضرة
غير الخضرة ولقد اصر على هذا قوم فزعموا ان النور لا معنى له وانه ليس
مع الالوان غير الالوان فانكروا وجود النور مع انه اظهر الاشياء وكيف
لا وبه يظهر الاشياء وهو الذي يبصر في نفسه ويبصر به غيره كما سبق لكن
عند غروب الشمس وغيبة السراج او وقوع الظل ادركوا تفرقة ضرورية
بين محل الظل وبين موضع الضياء فاعترفوا بان النور معنى وراء الالوان
يدرك مع الالوان حتى كانه لشدة اتحاده لا يدرك ولشدة ظهوره يختفي
وقد يكون الظهور سبب الخفاء والشيء اذا جاوز حده انعكس على
ضده فاذا عرفت هذا فاعلم ان ارباب البصائر ما راوا شيئا الا راوا الله
معه وربما زاد على هذا بعضهم فقال ما رايت شيئا الا رايت الله تعالى
قبله لان منهم من يرى الاشياء ثم يراه بالاشياء والى الاول بقوله اولم يكف
بربك انه على كل شيء شهيد والى الثاني الاشارة بقوله سنريهم
١٢٧ اياتنا في الافاق فالاول صاحب مشاهدة والثاني صاحب استدلال
باياته والاول درجة الصديقين والثاني درجة العلماء الراسخين
وليس بعدهما الا درجة الغافلين المحجوبين فاذا عرفت هذا فاعلم انه كما
ظهر كل شيء للبصر بالنور الظاهر فقد ظهر كل شيء للبصيرة الباطنة
بالله فهو مع كل شيء لا يفارقه ثم يظهر كل شيء كما ان النور مع كل
شيء وبه يظهر ولكن بقي ههنا تفاوت وهو ان النور الظاهر
تتصور ان يغيب بغروب الشمس ويحجب حتى يظهر الظل
واما النور الالهي الذي به يظهر كل شيء لا يتصور غيبته بل يستحيل
تغيره فيبقى مع الاشياء دائما فانقطع طريق الاستدلال بالتفرقة ولو
تصورت غيبته لانهدت السماوات والارض ولادرك به من التفرقة

مايضطر معه الى المعرفه بما به ظهرت الاشيا ولكن لما تساوت الاشيا كلها
على نمط واحد في الشهادة لوحدانية خالقها اذ كل شي يسبح بحمده لا بعض
الاشيا في جميع الاوقات لا في بعض الاوقات ارتفعت التفرقة وخفي
الطريق اذ الطريق الظاهر معرفة الاشيا بالاضداد فما لا ضد له ولا تغير
له يتشابه الاحوال في الشهادة له فلا يبعد ان يخفى ويكون خفاوه لشدة جلايه
والغفلة عنه لاشراق ضيايه فسبحان من اختفى عن الخلق لشدة
ظهوره واحتجب عنهم لاشراق نوره وربما لم يفهم كنه هذا الكلام بعض القاصرين
فيفهم من قولنا ان الله مع كل شي كالنور مع الاشيا انه في كل مكان تعالى وتقدس
عن النسبة الى المكان بل لعل الابعد عن اثارة هذا الخيال ان يقول انه
قبل كل شي وانه فوق كل شي وانه مظهر كل شي والمظهر لا يفارق
المظهر في معرفة صاحب البصيرة فهذا الذي نعني بقولنا انه مع كل شي
ثم لا يخفى عليك ايضا ان المظهر قبل المظهر وفوقه مع انه معه لكنه
معه بوجه وقبله بوجه فلا تظنن انه متناقض فاعتبر بالمحسوسات
التي هي درجتك في العرفان وانظر كيف يكون حركة اليد مع حركة ظل اليد
وقبله ايضا ومن لم يتسع صدره لمعرفة هذا فليهجر هذا النمط العلم فلكل
علم رجال وكل ميسر لما خلق له والسلام

الفصل الثاني

في بيان مثال المشكوة والمصباح والزجاجة والشجرة والزيت والنار ومعرفة
هذا يستدعي تقديم قطبين يتسع المجال فيهما الى غير حد محدود لكني اشير اليهما
بالرمز والاختصار احدهما في بيان سر التمثيل ومنهاجه ووجه ضبط ارواح
المعاني بقوالب الامثلة ووجه كيفية المناسبة بينهما وكيفية الموازنة
بين عالم الشهادة التي منها طينة الامثال وعالم الملكوت التي منها تنزل
ارواح المعاني والثاني في طبقات ارواح الطينة البشرية ومراتب انوارها
فان هذا المثال مسوق لبيان ذلك اذ قرا ابن مسعود مثل نوره في قلب المومن

كمشكوة وقرا ابي بن كعب مثل نور قلب من آمن كمشكوة القطب الاول
في سر التمثيل ومنهاجه فاعلم ان العالم عالمان روحاني وجسماني
وان شيت قلت حسي وعقلي وان شيت قلت علوي وسفلي والكل
متقارب وانما يختلف باختلاف الاعتبارات فاذا اعتبرتهما في انفسهما
قلت جسماني وروحاني وان اعتبرتهما بالاضافة الى العين المدركة لهما قلت
حسي وعقلي وان اعتبرتهما باضافة احدهما الى الاخر قلت علوي وسفلي وربما
سميت احدهما عالم الملك والشهادة والاخر عالم الغيب والملكوت ومن
يطلب الحقايق من الالفاظ ربما يتحير عند كثرة الالفاظ ويتخيل
كثرة المعاني والذي ينكشف له الحقايق يجعل المعاني اصلا والالفاظ تابعا
وامر الضعيف بالعكس اذ يطلب الحقايق من الالفاظ والى الفريقين الاشارة
بقوله تعالى افمن يمشي مكبا على وجهه اهدى امن يمشي سويا على صراط
مستقيم واذا عرفت معنى العالمين فاعلم ان العالم الملكوتي عالم غيب اذ هو
غايب عن الاكثرين والعالم الحسي عالم الشهادة اذ يشهده الكافة والعالم
الحسي مرقاة الى العقلي ولو لم يكن بينهما اتصال ومناسبة لانسد طريق الترقي
128 اليه ولو تعذر ذلك لتعذر السفر الى الحضرة الربوبية والقرب من الله
تعالى فلن يقرب احد من الله ما لم يطا بحبوحة حظيرة القدس والعالم المرتفع
عن ادراك الحس والخيال هو الذي نعنيه بعالم القدس فاذا اعتبرنا جملته
من حيث لا يخرج منه شي ولا يدخل فيه ما هو غريب منه سميناه حظيرة
القدس وربما سمينا الروح البشري الذي هو مجرى لوايح القدس الوادي المقدس
ثم هذه الحظيرة فيها حظاير بعضها اشد امعانا في معاني القدس ولكن
لفظ الحظيرة يحيط بجميع طبقاتها فلا يظنن ان هذه الالفاظ طامات غير
معقولة عند ارباب البصاير واشتغالي بشرح كل لفظ مع ذكره
يصدني عن المقصد فعليك التشمر لفهم الالفاظ فارجع الى الغرض فاقول

لما كان عالم الشهادة مرقاة الى عالم الملكوت وكان سلوك الصراط المستقيم
عبارة عن هذا الترقي وقد يعبر عنه بالدين وبمنازل الهدى فلو لم يكن
بينهما اتصال ومناسبة لما تصور الترقي من احدهما الى الاخر فجعلت الرحمة الى ع
الالهية عالم الشهادة على موازنة عالم الملكوت فما من شي في هذا
العالم الا وهو مثال لشي من ذلك العالم وربما كان الشي الواحد من الملكوت
مثالا لاشيا من عالم الشهادة وربما كان للشي الواحد من الملكوت امثلة
كثيرة من عالم الشهادة وانما يكون مثالا اذا ماثله نوعا من المماثلة
وطابقه نوعا من المطابقة واحصا تلك الامثلة يستدعي استقصا جميع
موجودات العالمين باسرها ولن تفي به القوة البشرية وما اتسع لفهمه
القوة البشرية ولا تفي بشرحه الاعمار القصيرة فغايتي ان اعرفك منها انموذجا
لتستدل باليسير منها على الكثير وينفتح لك باب الاستبصار بهذا النمط
من الاسرار فاقول ان كان في عالم الملكوت جواهر
نورانية شريفة عالية يعبر عنها بالملايكة منها يفيض الانوار على الارواح
البشرية ولاجلها قد يسمى اربابا ويكون الله تعالى رب الارباب لذلك ويكون
لها مراتب في نورانيتها متفاوتة فبالحري ان يكون مثالها من عالم الشهادة
الشمس والقمر والكواكب والسالك للطريق اولا ينتهي الى ما درجته
درجة الكواكب فيتضح له اشراق نوره وينكشف له ان العالم الاسفل
باسره تحت سلطانه وتحت اشراق نوره ويتضح له من جماله وعلو درجته
ما يبادر فيقول هذا ربي ثم اذا اتضح له ما فوقه مما
رتبته رتبة القمر راى افوله في مغرب الهوي بالاضافة الى ما فوقه
فقال لا احب الافلين وكذلك يترقى حتى ينتهي الى ما مثاله الشمس فيراه اكبر
واعلى فيراه قابلا للمثال بنوع مناسبة له معه والمناسبة مع ذي النقص
نقص وافول ايضا فمنه يقول وجهت وجهي للذي ومعنى الذي اشارة مبهمة

مبهمة لا مناسبة لها اذ لو قال قايل ما مثال مفهوم الذي لم يتصور ان يجاب
عنه فالمنزه عن كل مناسبة هو الاول الحق ولذلك لما قال بعض الاعراب
لرسول الله صلى الله عليه وسلم ما نسبة الاله نزل في جوابه قل هو الله احد
الى اخرها معناه ان التقديس والتنزيه عن التشبيه نسبته ولذلك لما قال
فرعون لموسى عليه السلام وما رب العالمين كالطالب لماهيته لم يجبه
الا بتعريفه بافعاله اذ كانت الافعال اظهر عند السايل فقال
رب السموات والارض فقال فرعون لمن حوله الا تستمعون كالمنكر عليه
في عدوله في جوابه عن مطلب الماهية فقال موسى ربكم ورب اباءكم الاولين
فنسبه فرعون الى الجنون اذ كان مطلبه المثال والماهية وهو يجيب عن
الافعال فقال ان رسولكم الذي ارسل اليكم لمجنون فارجع الى الانموذج
فاقول علم التعبير يعرفك منهاج ضرب الامثال لان الرويا جزء من النبوة اما
ترى ان الشمس في الرويا تعبيره السلطان لما بينهما من المشاركة والمماثلة في معنى
روحاني وهو الاستعلا على الكافة مع فيضان الاثار على الجميع والقمر تعبيره الوزير
لافاضة الشمس نورها بواسطة القمر على العالم عند غيبتها كما يفيض السلطان
129 انواره بواسطة الوزير على من يغيب عن حضرة السلطان وان من يرى
انه في يده خاتم يختم به افواه الرجال وفروج النسا فتعبيره انه موذن يوذن قبل
الصبح في رمضان وان من راى انه يصب الزيت في الزيتون فتعبيره ان تحته
جارية هي امه ولا يعرف واستقصا ابواب التعبير يزيدك امثالا هذا الجنس
فلا يمكني الاشتغال بعدها بل اقول كما ان في الموجودات العالية
الروحانية ما مثاله الشمس والقمر والكواكب فكذلك فيها ما له امثلة اخرى
اذا اعتبرت منه اوصاف اخر سوى النورانية فان كان في تلك الموجودات
ما هو ثابت لا يتغير وعظيم لا يستصغر ومنه ينفجر الى اودية القلوب
البشرية مياه المعارف ونفايس المكاشفات فمثاله الطور وان كان

ثم موجودات يتلقى تلك القوابس اولا بعضهم بعد البعض فمثالها الوادي
وان كانت تلك القوابس بعد اتصالها بالقلوب البشرية تجري من قلب
الى قلب فهذه القلوب اودية ومنبع الوادي قلوب الانبياء ثم العلماء ثم بعدهم
فان كانت هذه الاودية دون الاول في منبعها تغترف فالحري ان يكون الاول هو
الوادي الايمن لكثرة يمنه وعلو درجته وان كان الوادي الادون يتلقى من
آخر درجات الوادي الايمن ويغترفه فشاطئ الوادي الايمن دون لجته ومبدأيه
وان كان روح النبي سراجا وكان ذلك الروح مقتبسا بواسطة وحي كما قال وكذلك
اوحينا اليك روحا من امرنا فما منه الاقتباس مثاله النار وان كان المتلقون
من الانبياء بعضهم على محض التقليد لما يسمعه وبعضهم على حظ من البصيرة
فمثال حظ المقلد الخبر ومثال حظ المستبصر الجذوة والقبس والشهاب فان
صاحب الذوق مشارك للنبي في بعض الاحوال ومثال تلك المشاركة
الاصطلاء وانما يصطلي بالنار من معه النار لا من سمع خبره وان كان
اول منزل الانبياء الترقي الى العالم المقدس عن كدورة الحس والخيال فمثال
ذلك المنزل الوادي المقدس وان كان لا يمكن وطء ذلك الوادي المقدس الا باطراح
الكونين اعني الدنيا والآخرة والتوجه الى الواحد الحق وكان الدنيا والآخرة
متقابلتان متحاذيتان وهما عارضان للجوهر النوراني البشري يمكن اطراحهما
مرة والتلبس بهما اخرى فمثال اطراحهما عند الاحرام للتوجه الى كعبة القدس
خلع النعلين بل نرقى الى حضرة الربوبية مرة اخرى ونقول ان كان في تلك
الحضرة شيء بواسطته يتنقش العلوم المفصلة في الجواهر القابلة لها فمثاله القلم
وان كان في تلك الجواهر القابلة بعضها سابقة الى التلقي ومنها ما ينقل الى غيرها
فمثالها اللوح والكتاب والرق المنشور وان كان فوق الناقش للعلوم شيء
هو مسخر له فمثاله اليد وان كان لهذه الحضرة المشتملة على اليد واللوح والقلم
والكتاب ترتيب منظوم فمثاله الصورة وان كان يوجد للصورة الانسانية

نوع ترتيب على هذه المشاكلة فهي على صورة الرحمن وفرق بين ان يقال على صورة
الرحمن وبين ان يقال على صورة الله لان الرحمة الالهية هي التي صورت حضرة
الالهية بهذه الصورة ثم انعم على آدم فاعطاه صورة مختصرة جامعة لجميع اصناف
ما في العالم حتى كانه كل ما في العالم او هو نسخة من العالم مختصرة وصورة آدم اعني
هذه الصورة مكتوبة بخط الله فهو الخط الالهي الذي ليس برقم حروف اذ تنزه خطه
عن ان يكون رقما وحروفا كما تنزه كلامه عن ان يكون صوتا وحرفا وقلمه
عن ان يكون خشبا وقصبا ويده عن ان يكون لحما وعظما ولولا هذه الرحمة لعجز
الآدمي عن معرفة ربه اذ لا يعرف ربه الا من عرف نفسه فلما كان هذا من
آثار الرحمة صار على صورة الرحمن لا على صورة الله فان حضرة الالهية غير حضرة
الرحمة وغير حضرة الملك وغير حضرة الربوبية ولذلك امر بالتعوذ بجميع هذه الحضرات
فقال قل اعوذ برب الناس ملك الناس اله الناس ولولا هذا المعنى
لكان قوله ان الله خلق آدم على صورة الرحمن غير منتظم لفظا بل كان
١٣٠ ينبغي ان يقول على صورته واللفظ الوارد في الصحيح الرحمن ولان تميز حضرة
الملك عن الالهية والربوبية يستدعي شرحا طويلا فلنتجاوز فيكفيك من الانموذج
هذا القدر فان هذا بحر لا ساحل له فان وجدت في نفسك نفورا عن هذه الامثال
فآنس قلبك بقوله تعالى انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها الآية وانه كيف
ورد في التفسير ان الماء هو المعرفة والاودية القلوب **خاتمة**
واعتذار لا تظنن من هذا الانموذج بطريق ضرب المثال رخصة مني في رفع
الظواهر واعتقاد في ابطالها حتى اقول مثلا لم يكن مع موسى
نعلان ولم يسمع الخطاب بقوله اخلع نعليك حاش لله فان ابطال الظواهر
رأي الباطنية الذين نظروا بالعين العوراء الى احد العالمين ولم يعرفوا الموازنة
بين العالمين ولم يفهموا وجهه كما ان ابطال الاسرار مذهب الحشوية فالذي
يجرد الظاهر حشوي والذي يجرد الباطن باطني والذي يجمع بينهما كامل ولذلك

قال صلى الله عليه وآله للقرآن ظاهر وباطن وحد ومطلع وربما
نقل هذا عن علي عليه السلام موقوفا عليه بل اقول فهم موسى عليه السلام
من الامر بخلع النعلين اطراح الكونين فامتثل الامر ظاهرا بخلع النعلين وباطنا
باطراح العالمين وهذا هو الاعتبار اي العبور من الشيء الى غيره ومن الظاهر
الى السر وفرق بين من يسمع قول رسول الله صلى الله عليه وسلم
لا يدخل الملائكة بيتا فيه كلب فيقتني الكلب في البيت ويقول ليس الظاهر
مرادا بل المراد تخلية بيت القلب عن كلب الغضب لانه يمنع المعرفة
التي هي من انوار الملائكة اذ الغضب غول العقل وبين من يمتثل الامر بالظاهر
ثم يقول الكلب ليس كلبا لصورته بل لمعناه وهو السبعية والضراوة واذا كان
حفظ البيت الذي هو مقر الشخص والبدن واجبا عن صورة الكلب
فلان يجب حفظ بيت القلب وهو مقر الجوهر الحقيقي الخاص عن شر الكلبية
اولى فانا اجمع بين الظاهر والسر جميعا فهذا هو الكامل وهو المعنى بقولهم الكامل
من لا يطفئ نور معرفته نور ورعه ولذلك يرى الكامل لا يسمح نفسه بترك
حد من حدود الشرع مع كمال البصيرة وهذه مغلطة منها وقع بعض السالكين
الى الاباحة وطي بساط الاحكام ظاهرا حتى انه ربما ترك احدهم الصلوة وزعم انه دائما
في الصلوة بسره وهذه سوى مغلطة الحمقى من الاباحية الذين مأخذهم ترهات
كقول بعضهم ان الله غني عن عملنا وقول بعضهم ان الباطن مشحون بالخبائث
ليس يمكن تزكيتها ولا مطمع في استيصال الغضب والشهوة لظنه انه مأمور باستيصالها
وهذه حماقات واما ما ذكرناه فهو كبوة جواد وهفوة سالك حسده الشيطان
فدلاه بحبل الغرور وارجع الى حديث النعلين واقول ظاهر خلع
النعلين منبه على ترك الكونين فالمثال في الظاهر حق واداؤه الى السر الباطن
حقيقة ولكل حق حقيقة واهل هذا التنبيه هم الذين بلغوا درجة الزجاجة
كما سيأتي معنى الزجاجة لان الخيال الذي من طينته يتخذ المثال صلب كثيف

يحجب الاسرار ويحول بينك وبين الانوار ولكن اذا صفا حتى صار كالزجاج
الصافي صار غير حائل عن الانوار بل صار مع ذلك مؤديا للانوار بل صار
مع ذلك مؤديا حافظا للانوار عن الانطفاء بعواصف الرياح وستأتي قصة الزجاج
فاعلم ان العالم الكثيف الخيالي السفلي صار في حق الانبياء زجاجة ومشكاة للانوار
ومصفاة للاسرار ومرقاة الى العالم الاعلى وبهذا يعرف ان المثال الظاهر حق
ووراءه سر وقس على هذا المثال الطور وغيره **دقيقة**
اذا قال الرسول صلى الله عليه وسلم رأيت عبد الرحمن بن عوف يدخل
الجنة حبوا فلا تظنن انه لم يشاهد ذلك بالبصر كذلك بل رآه في يقظته كما يراه
النائم في نومه وان كان عبد الرحمن مثلا نائما في بيته بشخصه فان
النوم انما اثر في امثال هذه المشاهدات بقهر سلطان الحواس عن النور
الباطن الالهي فان الحواس شاغلة له وجاذبة اياه الى عالم الحس وصارفة
وجهه عن عالم الغيب والملكوت وبعض الانوار النبوية قد تستعلي وتستولي
بحيث لا تستجره الحواس الى عالمها ولا تشغلها فيشاهد في اليقظة ما يشاهد
غيره في المنام ولكنه اذا كان في غاية الكمال لم يقتصر ادراكه على محض الصورة
١٣١ المبصرة بل عبر منه الى السر فانكشف له ان الايمان جاذب الى العالم
الذي يعبر عنه بالجنة وهو العالم الاعلى والغنى والثروة جاذبان الى الحياة
الحاضرة وهو العالم الاسفل فان كان الجاذب الى اشتغال الدنيا
اقوى او مقاوما للجاذب الآخر صد عن المسير الى الجنة وان
كان جاذب الايمان اقوى اورث عثرا وبطاء في سيره فيكون مثاله
من عالم الشهادة الحبو فكذلك يتجلى له انوار الاسرار من وراء زجاجات الخيال
ولذلك لا يقتصر في حكمه على عبد الرحمن وان كان بصره مقصورا عليه بل يحكم به على كل
من قوي ايمانه وكثرت ثروته تزاحم الايمان لكن لا يقاوم رجحان
قوة الايمان فهذا يعرفك كيفية ابصار الانبياء الصور في كيفية مشاهدتهم المعاني

من وراء الصوت والاغلب انه يكون المعنى سابقا الى المشاهدة الباطنه
ثم يترشح منه على الروح الخيالي فينطبع الخيال بصورة موازنة للمعنى محاكية
له وهذا النمط من الوحي في اليقظة يفتقر الى التاويل كما انه في النوم يفتقر الى التعبير الي
والواقع منه في النوم نسبته الى الخواص النبوية نسبة الواحد الى ستة واربعين فالواقع
منه في اليقظة نسبته اعظم من ذلك واظن ان نسبته اليه نسبة الواحد
الى الثلاثة فان الذي انكشف لنا من الخواص النبوية ينحصر شعبها في ثلثة اجناس
وهذا واحد من تلك الاجناس الثلثه

القطب الثاني

في بيان مراتب الارواح النورانية البشرية اذ بمعرفتها تعرف امثلة القران
فالاول منها الروح الحساس وهو الذي يتلقى ما توردده الحواس الخمس وكانه
اصل الروح الحيواني واوله اذ به يصير الحيوان حيوانا وهو موجود للصبي الرضيع
الثاني الروح الخيالي وهو الذي يستثبت ما اورده الحواس ويحفظه
مخزونا عنده ليعرضه على الروح العقلي الذي فوقه عند الحاجة اليه وهذا لا
يوجد للصبي الرضيع في بداية نشوه ولذلك يولع بالشي لياخذه فاذا غيب عنه ينساه
ولا ينازعه نفسه اليه الى ان يكبر قليلا فيصير بحيث اذا غيب عنه بكى وطلب
لبقاء صورته محفوظة في خياله وهذا قد يوجد لبعض الحيوانات دون بعض
كما لا يوجد للفراش المتهافت على النار لانه يقصد النار لشغفه بضياء النهار فيظن
ان السراج كوة مفتوحة الى موضع الضياء فيلقي نفسه عليها فيتأذى به لكنه اذا
جاوزه وحصل في الظلمة عاوده مرة بعد مرة ولو كان له الروح الحافظ المستثبت
لما اداه الحس اليه من الالم لما عاوده بعد ان تضرر به مرة بعد مرة فالكلب
اذا ضرب مرة بخشبة فاذا راى الخشبة بعد ذلك من بعد هرب
الثالث الروح العقلي الذي به يدرك المعاني
الخارجة عن الحس والخيال وهو الجوهر الانسي الخاص ولا يوجد للبهايم
ولا للصبيان ومدركاته المعارف الضرورية الكلية كما ذكرناه عند

عند ترجيح نور العقل على نور العين
الرابع الروح الفكري
وهو الذي ياخذ المعارف العقلية المحضة فيوقع بينها بالتاليفات
والازدواجات ويستنتج منها معارف شريفة ثم اذا استفاد نتيجتين مثلا الف
بينهما مرة اخرى واستفاد نتيجة اخرى فلا يزال يتزايد كذلك الى غير نهاية
الخامس الروح القدسي النبوي الذي يختص به الانبياء وبعض
الاولياء وفيه يتجلى لوائح الغيب واحكام الاخرة وجملة من معارف ملكوت
السموات والارض بل من المعارف الربانية التي تقصر دونها الروح العقلي
والفكري واليه الاشارة بقوله تعالى وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا
ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان ولكن جعلناه نورا نهدي
به من نشاء من عبادنا ولا تبعد ايها المعتكف في عالم العقل ان يكون وراء العقل
طورا اخر يظهر فيه ما لا يظهر في العقل كما لم يبعد كون العقل طورا وراء التمييز
والاحساس ينكشف فيه عوالم وعجايب يقصر عنها الاحساس والتمييز ولا تجعل اقصى
غرايب فيما الكمال وقفا على نفسك وان اردت مثالا مما نشاهده من جملة خواص بعض البشر
فانظر الى ذوق الشعر كيف يختص به قوم من الناس وهو نوع احساس وادراك
١٣٢ ويحرم عنه بعضهم حتى لا يتميز عندهم الالحان الموزونة من المنزحفة وانظر
كيف عظمت قوة الذوق في طايفة حتى استخرجوا بها الموسيقى والاغاني والاوتار
وصنوف الدستانات التي منها المحزن ومنها المطرب ومنها المنوم ومنها
المضحك ومنها المجنن ومنها القاتل ومنها الموجب للغشي وانما يقوى
هذه الاثار فيمن له اصل الذوق واما العاطل عن خاصية الذوق فيشارك في
سماع الصوت وتضعف فيه هذه الاثار وهو يتعجب من صاحب الوجد
والغشي ولو اجتمع العقلاء كلهم من ارباب الذوق على تفهيمه معنى
الذوق لم يقدروا عليه فهذا مثال في امر خسيس لكنه قريب الى
فهمك فقس به الذوق الخاص النبوي واجتهد ان تصير من اهل الذوق بشي

من ذلك الروح فان للاولياء منه حظا وافرا فان لم تقدر فاجتهد ان تصير
بالاقيسة التي ذكرناها والتنبيهات التي رمزنا اليها من اهل العلم بها فان لم
تقدر فلا اقل من ان تكون من اهل الايمان بها ويرفع الله الذين امنوا
منكم والذين اوتوا العلم درجات والعلم فوق الايمان والذوق فوق العلم فالذوق
وجدان والعلم قياس وعرفان والايمان قبول مجرد بالتقليد وحسن
الظن باهل الوجدان او باهل العرفان واذا عرفت هذه الارواح الخمس فاعلم
انها بجملتها انوار اذ بها تظهر اصناف الموجودات والحسي والخيالي
منها وان كان تشارك البهايم في جنسهما لكن الذي للانسان منه نمط
اشرف واعلى وخلق الانسان لاجل غرض اجل واسمى واما الحيوانات
فلم تخلق لها الا لتكون الة لها في طلب غذائها في تسخرها للادمي فتكون
شبكة له تقتنص بها من العالم الاسفل مبادي المعارف الدينية الشريفة
اذ الانسان اذا ادرك بالحس شخصا معينا اقتبس عقله منه معنى عاما مطلقا
كما ذكرناه في مثال تحبو عبد الرحمن بن عوف واذا عرفت هذه الارواح
الخمسة فارجع الى غرض الامثلة ○ بيان امثلة هذه الاية
اعلم ان القول في موازنة هذه الارواح الخمسة للمشكوة والزجاجة والمصباح
والشجرة والزيت يمكن تطويله ولكني اوجزه واقتصر على التنبيه على طريقه فاقول تطويله
اما الروح الحساس فاذا نظرت الى خاصيته وجدت انواره خارجة من ثقب
عدة كالعينين والاذنين والمنخرين وغيرها فاوفق مثال له من عالم الشهادة
المشكوة واما الروح الخيالي فنجد له خواص ثلثا احدها انه من طينة
العالم السفلي الكثيف لان الشي المتخيل ذو مقدار وشكل وجهات محصورة
مخصوصة وهو على نسبة من المتخيل من قرب او بعد ومن شان الكثيف الموصوف
باوصاف الاجسام ان يحجب عن الانوار العقلية المحضة التي تتنزه عن الوصف
بالجهات والمقادير والقرب والبعد والثانية ان هذا الخيال الكثيف اذا

صفي ورقق وهذب وضبط صار موازنا للمعاني العقلية ومؤديا لانوارها
وغير حايل عن اشراق نورها منها الثالثة ان الخيال في بداية
الامر محتاج اليه جدا لتنضبط بها المعارف العقلية فلا تضطرب ولا تتزلزل
ولا تنتشر انتشارا يخرج عن الضبط فنعم المعين المثالات الخيالية للمعارف
العقلية وهذه الخواص الثلث لا تجدها في عالم الشهادة بالاضافة الى الانوار
المبصرة الا للزجاجة فانها في الاصل من جوهر كثيف لكن صفي ورقق حتى صار
لا يحجب نور المصباح بل يؤديه على وجهه ثم يحفظه عن الانطفاء بالرياح العاصفة
والحركات العنيفة فهو اوفق مثال له واما الثالث وهو الروح العقلي
الذي به ادراك المعارف الشريفة الالهية فلا يخفى عليك وجه تمثيله بالمصباح
وقد عرفت هذا فيما سبق من بيان معنى كون الانبياء سراجا منيرا واما
الرابع وهو الروح الفكري فمن خاصيته انه تم اصل واحد ثم يتشعب منه
شعبتان ثم من كل شعبة شعبتان وهكذا الى ان تكثر الشعب بالتقسيمات
العقلية ثم يفضي بالاخر الى نتايج هي ثمراتها ثم تلك الثمرات تعود فتصير بذورا
لامثالها اذ يمكن ايضا تلقيح بعضها بالبعض حتى تتادى الى ثمرات وراءها
١٣٣ كما ذكرناها في كتاب القسطاس المستقيم فالحري ان يكون مثاله من هذا
العالم الشجرة واذا كانت ثمراتها مادة لتضاعف انوار المعارف وثباتها
وبقايها فبالحري ان لا يمثل بشجرة السفرجل والتفاح والرمان وغيرها
من جملة ساير الاشجار بل بالزيتونة خاصة لان لب ثمرتها هو الزيت الذي
هو مادة المصابيح ويختص من بين ساير الادهان بخاصية زيادة الاشراق
مع قلة الدخان واذا كانت الماشية التي يكثر نسلها والشجرة التي يكثر
ثمرها يسمى مباركة فالذي لا يتناهى ثمرها الى حد محدود اولى ان يسمى شجرة مباركة
واذا كانت شعب الافكار العقلية المحضة خارجة عن قبول الاضافة الى
الجهات والقرب والبعد فبالحري ان يكون لا شرقية ولا غربية واما الخامس

وهو الروح القدسي النبوي المنسوب الى الاوليا اذا كان في غاية الشرف
والصفا وكان الروح الفكرية منقسمة الى ما يحتاج الى تعليم وتنبيه ومدد
من خارج حتى يستمر في انوار المعارف وبعضها يكون في شدة الصفا كانه
يتنبه من نفسه بغير مدد من خارج فبالحري ان يعبر عن الصافي البالغ الاستعداد
بانه يكاد زيتها يضي ولو لم تمسسه نار اذ في الاوليا من يكاد يشرق نوره حتى يكاد
يستغني عن مدد الانبيا وفي الانبيا من يكاد يستغني عن مدد الملايكة فهذا
المثال موافق لهذا القسم واذا كانت هذه الانوار مترتبة بعضها على بعض
فالحسي هو الاول وهو كالتوطيه والتمهيد للخيال اذ لا يتصور الخيال
الا موضوعا بعده والفكري والعقلي يكون بعدهما فبالحري ان يكون الزجاجة
كالمحل للمصباح والمشكوة كالمحل للزجاجة فيكون المصباح في زجاجة والزجاجة
في مشكوة واذا كانت هذه كلها انوارا بعضها فوق بعض فبالحري ان يكون
نورا على نور **خاتمة** هذا المثال انما يصح لقلب المومن او لقلوب
الانبيا والاوليا لا لقلوب الكفار فان النور يراد للهداية فالمصروف عن طريق
الهدى باطل وظلمة بل اشد من الظلمة لان الظلمة لا تهدي الى الباطل كما لا تهدي
الى الحق وعقول الكفار انتكست وكذلك ساير ادراكاتهم وتعاونت على الا
ضلال في حقهم فمثالهم كرجل في بحر لجي يغشاه موج من فوقه موج من فوقه
سحاب ظلمات بعضها فوق بعض والبحر اللجي هو الدنيا بما فيها من الاخطار المهلكة
والاشغال المرديه والكدورات المعميه والموج الاول هو موج
الشهوات الداعيه الى الصفات البهيميه والاشتغال باللذات الحسيه وقضا
الاوطار الدنيويه حتى ياكلون ويتمتعون كما ياكل الانعام وبالحري
ان يكون هذا الموج مظلما لان حب الشي يعمي ويصم والموج الثاني موج الصفات
السبعيه الباعثه على الغضب والعداوة والبغضا والحقد والحسد والمباهاة
والتفاخر والتكاثر وبالحرى ان يكون مظلما لان الغضب غول العقل وبالحرى

وبالحرى ان يكون هو الموج الاعلى لان الغضب في الاكثر مستول على الشهوات
حتى اذا هاج اذهل عن الشهوات واغفل عن اللذات المشتهاة واما
الشهوة فلا تقاوم الغضب الهايج اصلا واما السحاب فهو الاعتقادات
الخبيثه والظنون الكاذبه والخيالات الفاسدة التي صارت حجابا
بين الكفر وبين الايمان ومعرفه الحق والاستضاءة بنور شمس القران
والعقل فان خاصيه السحاب ان يحجب اشراق نور الشمس واذا
كانت هذه كلها مظلمة فبالحرى ان يكون الظلمات بعضها فوق بعض
واذا كانت هذه الظلمات تحجب عن معرفه الاشيا القريبه فضلا عن
البعيده ولذلك حجب الكفار عن معرفه عجايب احوال رسول الله صلى
الله عليه وسلم مع قرب متناوله وظهوره بادنى تامل فبالحرى ان يعبر
عنه بانه لو اخرج يده لم يكد يراها واذا كان منبع الانوار كلها من النور الاول
الحق كما سبق فبالحرى ان يعتقد كل موحد ان من لم يجعل الله له
نورا فما له من نور فيكفيك هذا القدر من اسرار هذه الايه فاقنع به والعلم
١٣٣ والله اعلم **الفصل الثالث** في معنى قوله
صلى الله عليه وسلم ان لله سبعين حجابا من نور وظلمة لو كشفها لاحرقت
سبحات وجهه كل ما ادرك بصره وفي بعض الروايات سبعمايه وفي بعضها
سبعين الفا فاقول ان الله تعالى متجل في ذاته لذاته
ويكون الحجاب بالاضافه الى محجوب لا محاله والمحجوبون من الخلق
ثلثه اقسام منهم من حجب بمجرد الظلمة ومنهم من حجب بالنور المحض
ومنهم من حجب بنور مقرون بظلمة واصناف هذه الاقسام كثيرة التحقق
أحقر؟ كثرتها ويمكنني ان اتكلف حصرها لكن لا اثق بما يلوح لي من تحديد وحصر
اذ لا ادرى انه المراد بالحديث ام لا فاما الحصر الى سبعمايه وسبعين الفا
فذلك لا يستقل به الا القوة النبويه مع ان ظاهر ظني ان هذه الاعداد مذكورة

للتكثير لا للتحديد وقد تجرى العادة بذكر عدد ولا يراد به الحصر بل التكثير
والله اعلم فتحقق ذلك خارج عن الوسع وانما الذي يمكنني الان ان اعرفك هذه الاقسام
وبعض اصناف كل قسم فاقول القسم الاول المحجوبون
بالظلمة المحضه وهم الملحدة الذين لا يومنون بالله واليوم الاخر وهم الذين
استحبوا الحيوة الدنيا على الاخرة لانهم لم يومنوا بالاخرة اصلا وهولا صنفان صنف
الى طلب سبب لهذا العالم فاحاله الى الطبع عبارة عن صفه مركوزه في الاجسام والطبع
حاله فيها وهي مظلمة اذ ليس لها معرفه وادراك ولا خبر لها من نفسها ولا مما
يصدر منها وليس لها نور يدرك بالبصر الظاهر ايضا والصنف الثاني
هم الذين شغلوا بانفسهم ولم يتفرغوا لطلب السبب ايضا بل عاشوا عيش البهايم
فكان حجابهم نفوسهم الكدرة وشهواتهم المظلمة ولا ظلمة اشد من الهوى والنفس
ولذلك قال تعالى ارايت من اتخذ الهه هواه وقال صلى الله عليه
وسلم الهوى ابغض اله عبد في الارض وهولا انقسموا فرقا ففرقة زعموا ان
غاية المطلب في الدنيا هي قضا الاوطار ونيل الشهوات وادراك اللذات البهيميه
من منكح ومطعم وملبس فهولا عبيد الدنيا يعبدونها ويطلبونها ويعتقدون
ان نيلها غاية السعادات رضوا لانفسهم ان يكونوا بمنزلة البهايم بل اخس منها
فاي ظلمة اشد من ذلك فقد حجب هولا بمحض الظلمة وفرقة رات ان غاية
السعادات هي الغلبه والاستيلا والقتل والسبي والاسر وهذا مذهب الاعراب والفتك
والاكراد وكثير من الحمقى فهم محجوبون بظلمه الصفات السبعيه لغلبتها
عليهم وكون ادراك مقصودها اعظم اللذات وهولا قنعوا بان يكونوا بمنزلة
السباع بل اخس وفرقة ثالثه رات ان غاية السعادات كثرة المال واتساع
اليسار لان المال هو آلة قضا الشهوات كلها وبه يحصل للانسان الاقتدار
على قضا الاوطار فهولا همتهم جمع المال واستكثار العقار والضياع والخيل
المسومة والانعام والحرث وكنز الدنانير تحت الارض ترى الواحد يجتهد

البراري يجتهد طول عمره يركب الاخطار في البوادي والاسفار في البحار ويجمع الاموال
ويشح بها على نفسه فضلا من غيره وهم المرادون بقوله عليه السلام تعس عبد
الدينار تعس عبد الدرهم واي ظلمة اعظم مما يلبس على الانسان ان الذهب
والفضه حجران لا يرادان لاعيانهما وهي اذا لم يقض بها الاوطار ولم تنفق فالحصبا
بمثابة وفرقه رابعة ترقت عن جهالة هولا وتغافلت وزعمت ان
اعظم السعادات في اشاعة الصيت وانتشار الذكر وكثرة الاتباع ونفوذ الامر
المطاع فتراها لا هم لها الا المرايات وعمارات مطارح ابصار الناظرين
حتى ان الواجد قد يجوع في بيته ويحتمل الضر ويصرف ماله الى ثياب يتجمل بها عند خروجه
لئلا ينظر اليه بعين الحقارة وهولا لا يحصون وكلهم محجوبون عن الله تعالى بالظلمة
المحضه وهي نفوسهم المظلمة ولا معنى في ذكر احاد الفرق بعد وقوع التنبيه على
الاجناس ويدخل في جملة هولا جماعة يقولون بالسنتهم لا اله الا الله لكن
ربما حملهم على ذلك خوف او استظهار بالمسلمين وتجمل بهم او استمداد من مالهم او لاجل
التعصب لنصرة مذهب الاباء فهولا اذا لم يحملهم هذه الكلمة على العمل الصالح ولا يخرجهم
١٣٥ الكلمة من الظلمات الى النور بل اولياوهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات
اما من اثرت فيه الكلمة بحيث سائته سيئته وسرته حسنته فهو خارج عن محض
الظلمة وان كان كثير المعصيه القسم الثاني محجوبوا
الدرهم بنور مقرون بظلمة وهم ثلثه اصناف صنف منشا ظلمتهم من الحس وصنف
منشا ظلمتهم من الخيال وصنف منشا ظلمتهم من مقايسات عقلية فاسدة
الصنف الاول المحجوبون بالظلمة الحسيه وهم طوايف لا يخلو واحد
منهم عن مجاوزة الالتفات الى نفسه وعن التاله والتشوق الى معرفة
ربه واول درجاتهم عبدة الاوثان واخرهم الثنويه وبينهما درجات
فالطايفه الاولى عبدة الاوثان علموا ان لهم ربا يلزمهم ايثاره على نفوسهم
المظلمة واعتقدوا ان ربهم اعز من كل شي وانفس من كل شي نفيس ولكن

فحجبهم ظلمة الحس عن ان يجاوزوا العالم المحسوس فاتخذوا من انفس الجواهر كالذهب
والفضة والياقوت اشخاصا مصورة باحسن الصور واتخذوها الهة فهولاء محجوبون
بنور العزة والجمال والعزة والجمال من صفات الله تعالى وانواره ولكنهم
الصقوها بالاجسام المحسوسة وصدهم عن ذلك ظلمة الحس فان الحس ظلمة
٢ بالاضافة الى العالم الروحاني العقلي كما سبق الطائفة الثانية
جماعة من اقاصي الترك ليس لهم ملة وشريعة يعتقدون ان لهم ربا وانه اجمل
الاشياء فاذا راوا انسانا في غاية الجمال او شجرا او فرسا او غير ذلك سجدوا له وقالوا
انه ربنا فهولاء محجوبون بنور الجمال مع ظلمة الحس وهم ادخل في ملاحظة النور من
عبدة الاوثان لانهم يعبدون الجمال المطلق دون الشخص الخاص فلا يخصصونه
٣ بشخص ثم يعبدون الجمال المطبوع لا المصنوع من جهتهم وبايديهم وطائفة ثالثة
قالوا ينبغي ان يكون ربنا نورانيا في ذاته بهيا في صورته ذا سلطان في نفسه مهيبا
في حضرته لا يطاق القرب منه ولكن ينبغي ان يكون محسوسا اذ لا معنى لغير المحسوس
عندهم ثم وجدوا النار بهذه الصفة فعبدوها واتخذوها ربا فهولاء محجوبون بنور السلطنة
٤ والبهاء وكل ذلك من انوار الله تعالى وطائفة رابعة
زعموا ان النار نستولي عليها بالاشعال والاطفاء فهي تحت تصرفنا فلا يصلح
للالهية بل ما يكون بهذه الصفات ثم يكون بحيث تحت تصرفه ويكون مع ذلك
موصوفا بالعلو والارتفاع ثم كان المشهور فيما بينهم علم النجوم واضافة التاثيرات
اليها فمنهم من عبد الشعرى ومنهم من عبد المشتري الى غير ذلك من الكواكب
حسب ما اعتقدوه في النجوم من كثرة التاثيرات فهولاء محجوبون بنور العلو
والاشراق والاستيلاء وهي من انوار الله تعالى وطائفة خامسة
ساعدت هولاء في الماخذ ولكن قالت لا ينبغي ان يكون ربنا موسوما
بالصغر بالاضافة الى الجواهر النورانية بل ينبغي ان يكون اكبرها فعبدوا الشمس
وقالوا هي اكبر فهولاء محجوبون بنور الكبريا مع بقية الانوار مقرونا بظلمة الحس

وطائفة سادسة ترقوا من هولاء فقالوا النور كله لا ينفرد
به الشمس بل لغيره ايضا انوار ولا ينبغي للرب شريك في نورانيته فعبدوا
النور المطلق الجامع لجميع الانوار في العالم وزعموا انه رب العالمين والخيرات
كلها منسوبة اليه ثم راوا في العالم شرورا فلم يستحسنوا اضافتها الى ربهم تنزيها له عن
الشر فجعلوا بينه وبين الظلمة منازعة واحالوا العالم الى النور والظلمة وربما سموهما
يزدان واهرمن وهم الثنوية فيكفيك هذا القدر تنبيها على هذا الصنف
فهم اكثر من ذلك الصنف الثاني المحجوبون ببعض الانوار
مقرونا بظلمة الخيال وهم الذين جاوزوا الحس واثبتوا وراء المحسوسات
امرا لكن لم يمكنهم مجاوزة الخيال فعبدوا موجودا قاعدا على العرش واخسهم
رتبة المجسمة ثم اصناف الكرامية باجمعهم ولا يمكن شرح مقالاتهم ومذاهبهم
فلا فائدة في التكثير لكن ارفعهم درجة من نفى الجسمية وجميع عوارضها الا الجهة
المخصوصة بجهة فوق لان الذي لا ينسب الى الجهات ولا يوصف بانه خارج
العالم ولا داخله لم يكن عندهم موجودا اذ لم يكن متخيلا ولم يدركوا ان اول درجات
١٣٦ المعقولات تجاوز النسبة الى الجهات الصنف الثالث
المحجوبون بالانوار الالهية مقرونة بمقايسات عقلية فاسدة مظلمة فعبدوا
عالما الها سميعا بصيرا متكلما قادرا مريدا حيا منزها عن الجهات لكن فهموا
هذه الصفات على حسب مناسبة صفاتهم وربما صرح بعضهم فقال
كلامه صوت ككلامنا وربما ترقى بعضهم فقال لا بل هو كحديث نفسنا ولا صوت
ولا حرف وكذلك اذا طولبوا بحقيقة السمع والبصر والحياة رجعوا الى التشبيه
من حيث المعنى وان انكروها باللفظ اذ لم يدركوا اصلا معاني هذه
الاطلاقات في حق الله تعالى وكذلك قالوا في ارادته انه حادث
مثل ارادتنا وانه طلب وقصد مثل قصدنا وهذه مذاهب مشهورة
فلا حاجة الى تفصيلها فهولاء محجوبون بجملة من الانوار مع ظلمة المقايسات

العقلية فهولاء كلهم اصناف القسم الثاني الذين
حجبوا بنور مقرون بظلمة الثالث هم المحجوبون بمحض الانوار وهم اصناف
لا يمكن احصاؤهم فاشير الى ثلثة اصناف منهم الاول طائفة عرفوا
معاني الصفات تحقيقا وادركوا ان اطلاق اسم الكلام والارادة والقدرة والعلم
وغيرها على صفاته ليس مثل اطلاقه على البشر فتحاشوا عن تعريفه بهذه الصفات
وعرفوا بالاضافة الى المخلوقات كما عرف موسى صلوات الله عليه في جواب
١ قول فرعون وما رب العالمين فقالوا ان الرب المقدس المنزه عن المفهوم الظاهر
من معاني هذه الصفات هو محرك السموات ومدبرها ومديرها واما الصنف
الثاني ترقوا من هولاء حيث ظهر لهم ان في السموات كثرة وان محرك كل
سماء خاصة موجود اخر يسمى ملكا وفيهم كثرة وانما نسبتهم الى الانوار الالهية
نسبة الكواكب ثم لاح لهم ان هذه السموات في ضمن جرم اخر يتحرك الجميع بحركته
في اليوم والليلة مرة وقالوا الرب هو المحرك للجرم الاقصى المنطوي على الافلاك
كلها اذ الكثرة منفية عنه والصنف الثالث ترقوا من هولاء وقالوا
ان تحريك الاجسام بطريق المباشرة ينبغي ان يكون خدمة لرب العالمين وعبادة
له وطاعة من عبد من عباده يسمى ملكا نسبته الى الانوار الالهية المحضة نسبة
القمر في الانوار المحسوسة فزعموا ان الرب هو المطاع من جهة هذا المحرك ويكون الرب
تعالى محركا للكل بطريق الامر لا بطريق المباشرة ثم في تفهيم ذلك وماهيته
غموض يقصر عنه اكثر الافهام ولا يحتمله هذا الكتاب فهولاء الاصناف كلهم
محجوبون بالانوار المحضة وانما الواصلون صنف رابع تجلى لهم ان هذا
المطاع ايضا موصوف بصفة تنافي الوحدانية المحضة والكمال البالغ
بسر لا يحتمل الكتاب شرحه وان نسبة هذا المطاع نسبة الشمس في الانوار الحسية
فتوجهوا من الذي يحرك السموات ومن الذي امر بتحريكها الى الذي فطر السموات
والارض وفطر الامر بتحريكها فوصلوا الى موجود منزه عن كل ما ادركه

ادركه بصر من قبله فاحرقت سبحات وجهه الاول الاعلى جميع ما ادركه
بصر الناظرين وبصيرتهم اذ وجدوه مقدسا منزها عن جميع ما وصفناه من قبل
ثم هولاء انقسموا فمنهم من احترق منه جميع ما ادركه بصره وانمحق وتلاشى لكن
بقي هو ملاحظا للجمال والقدس وملاحظا ذاته في جماله الذي ناله بالوصول
الى الحضرة الالهية فانمحقت منه المبصرات دون المبصر وجاوز هولاء طائفة
هم خواص الخواص فاحرقتهم سبحات وجهه وغشيهم سلطان الجلال فانمحقوا
وتلاشوا في ذواتهم فلم يبق لهم لحاظ الى انفسهم لفنائهم عن انفسهم ولم يبق الا الواحد
الحق وصار معنى قوله كل شيء هالك الا وجهه لهم ذوقا وحالا وقد اشرنا الى
ذلك في الفصل الاول وذكرنا انه كيف اطلقوا الاتحاد وكيف ظنوه فهذه نهاية
الواصلين ومنهم من لم يتدرج في الترقي والعروج على التفصيل الذي ذكرناه ولم يطل
عليهم الطريق فسبقوا في اول وهلة الى معرفة القدس وتنزيه الربوبية عن كل ما يجب
تنزيهه عنه فغلب عليهم اولا ما غلب على الاخرين اخرا وهجم عليهم التجلي فاحرقت سبحات
وجهه جميع ما يمكن ان يدركه بصر حسي او بصيرة عقلية ونسبته ان يكون الاول
طريق الخليل والثاني طريق الحبيب صلوات الله عليهما والله اعلم باسرار
اقدامهما وانوار مقامهما فهذه اشارة الى اصناف من المحجوبين ولا يبعد ان يبلغ
١٣٧ عددهم اذا فصلت المقالات وتتبع حجب السالكين سبعين الفا لكن
ط اذا فتشت لا تجد واحدا منها خارجا عن الاقسام التي حصرناها فانهم اما محجوبون
بصفاتهم البشرية او بالحس او بالخيال او بمقايسة العقل او بالنور المحض
كما سبق وهذا ما حضرني في الوقت في جواب هذه الاسولة مع ان السؤال صادفني
والفكر منقسم والخاطر متشعب والهم الى غير هذا الفن منصرف ومقترحي عليك
ان تسال الله تعالى العفو عما طغى به القلم او زلت به القدم فان خوض غمرة الاسرار
الالهية خطير واستكشاف الانوار الالهية من وراء الحجب البشرية عسير
غير يسير والسلام والحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد واله الطيبين

اینست ــــــــ انچه در مشکوة الانوار خواجه امام غزالی رحمه الله
در باب تفسیر کتب مذکور یاد کرده است و نقل تفسیر کبیر بنوشته نوشته شد

امّا

انچه این ضعیف را در خاطر امده است

اولا می کوید که هرچه مفسران کفته اند و این ضعیف نقل کرده در غایت
متانت و نیکوییست و عین صدق و صواب ثانیــــگـــــــا لطیفه
که او را در خاطر آمد و می کوید آنست که آنچه مطلقا فرموده کی الله نور السّموات
والارض نه آنست که ازین کلمات تصوّر کنند کی او تعالی و تقدّس نور است
فحسب یا فایدهٔ او همین است و بس چه ذات پاک او و صفات کمال نا متناهی
او برهان قایم است و هم در قرآن بسیار مواضع کمالات ذات و صفات
نا متناهی خویش یاد فرموده و نیز ازین سخن این شبهت لازم می آید چه شاید
که چیزی با وجود آنک واسطه و سبب چیزی شده باشد واسطه و سبب
چیزی دیکر تواند شد و شاید که آنچ او را بیک چیز منسوب کرده
باشند بچیزهای دیکر منسوب تواند بود مثلا ما شنب آنچ کویند آب حیوة
ماهی و حیوانات آبی است لازم نشاید که حیوة مردم و حیوانات دیکر
کی بر خشکی اند نباشد و اکر کویند آب حیوة حیوانات مائی و ارضی
است لازم نیاید که آب حیوة حیوانات پرنده و نباتات نباشد و اکر کویند
حیوة حیوانات مائی و ارضی و مرغان هوائی و نباتات است لازم نیاید
که حیوة چیزی دیکر نتواند بود تا فایدهٔ او منحصر باشد در حیوة دادن یا ماهیت
آن حیوة دادن باشد فحسب و هرچند این امثله بسیار است لیکن تنها
در آب که تمثال آوردیم و از جملهٔ مخلوقات یکی آیست فرموده کی

وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ

و کلیّه اعم باشد
از آنچ مقید فرموده بسموات و ارض و با وجود آنک اعم لفظا کم فرموده

بموجبی که تقریر رفت و اقسام که در تحت این اقسام مذکوره است و ازان منقسم
و منشعب کردد عظیم بسیار دست و بموجبی که تقریر رفت حصران متعسر بل
متعذر تواند بود و چون این همه تقریر و قواعد بنزد حکما و علما روشن
و واضح تواند بود زیادت اطناب دران نمودن احتیاج ندارد امّا
اعتبار ثانی و آن یک قسم است که انتها آن همه اقسام بدوست و همه دران داخل
و آن قرآن قدیم غیر مخلوق است و آیت **وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي
كِتَابٍ مُبِينٍ** اشارت بدین معنی است چون عقلا نیک بنکرند و تحقیق
نمایند از مجموع این اقسام کی برشمردیم هیچ قسم نیست که دران نیست و هیچ قسمی
ازان اقسام نه کانه در هیچ کتابی آن کمال ندارد که در قرآن چه هرچند آن قسم
ثانی بدان مخصوص است لکن خصوصیتی دیکر از هر قسمی از اقسام نه کانه و آن
انست که کفته شد و بدین تقریر هم از قسم ثانی بدو مخصوص است و هم کمال
هر قسمی از اقسام نه کانه بدو مخصوص و اعجاز قرآن ازین جهت است و شرح و بیان
ان بموجبی که در دیباجه کفته شد و کذر رفت ازانجا مطالعه کنند و بمجاز
جهت مناسبت و تمثیل توان کفتن که تمامت اقسام نه کانه مذکوره بلک تمامت
مخلوقات وصف الحال قرآن را بیتی که واقع و لایق و مناسب است جهت قرآن کوید که
١٥٠ ای کاینات را بوجود تو افتخار ـــ وی بیش از آفرینش و کم ز آفرینکار
و ازان با این نه اقسام کلیات که برشمردیم مداخلت و مشارکت دارد و هرچند
ان نه قسم با قرآن نیز دران نه قسم مذکوره مشارکت و مداخلت دارند لکن ازان یک
قسم کی مخصوص است بقرآن هیچ یک مداخلت ندارند و ماورای آن خاصیتی
دیکر حروف و کلام را نتواند بود و چند مثال جهت این قسم خاطر بکوییم تا بنزد
هرکس روشن تر و واضح تر کردد و آن چنانست که پادشاهی قهار و قادر و حاکم
مطلق در ملکی باشد و عموم رعایا آن ملک مسخر او و از روی آنک همه بشر اند
لاشک عموم رعایا را با پادشاه مشارکت در آلات و جوارح باشد و اکر پادشاه

را اتفاقا تنها ببینند هیچ کس او را از رعایا باز نشناسد چه همه مانند باشند
و اکر نیز وقتی پادشاه با جوقهٔ سواران باشد او را از امرا هم نتوان شناختن
چه ملبوس و مرکوب و خیل و حشم و ترتیب ایشان در اکثر وجوه بهم مانند
باشد و نیز شاید که در اکثر احوال و صفات که اصناف مردم را باشد
پادشاه را نیز ان صفات و احوال دست دهد و حاصل شود و مردم را نیز
همچنین و چون چنین باشد در اکثر صفات و احوال پادشاه را با امرا و رعایا
مشارکت باشد و امرا و رعایا را با پادشاه هریک را بوجهی و صورتی و احوالی
دیکر علی سبیل الاختلاف لکن انک پادشاه را با وجود قدرت در حالت
پادشاهی موصوف کردد بصفت امیری و رعیتی و عبودیت ایشان امرا
و رعایا و با وجود صفت عبودیت و حالت امیری و رعیتی موصوف شوند
بپادشاهی محال باشد چه وجود این دو صفت با همدیکر مقاماً محال بود
مثال دیکر آنک هرچند ادویه مفرده را هر یک خاصیتی هست و چون
ازان یک دیکر بیامیزند بحسب کمیات و کیفیات از خواص مختلفه ازان اکثر مرکبه
را نیز به بیمار دهند مانند آنک کلشکر و دوا المشک با هم سرشته بدهند
از هر ترکیبی زیادت کنند خاصیتی زاید بر آنچه بیشتر کرده باشند یا دید آید
و ترکیب آن جایز داشته اند لکن بنزد عموم اطبا و حکما مجرب و معین
است که تریاک فاروق با وجود آنک مفردات بسیار و مرکبات نیز مانند
قرص اندر خورون و قرص افعی و قرص اسقیل دران هست اکر از عدد
مفردات و مرکبات اندکی کم یا بیش کنند یا در وزن اندک تفاوت باشد
از خاصیت تریاقیت بیرون رود و ازین جهت و جهت خواص دفع سموم تریاق
فاروق را اطبا معظم تر ادویه نهاده اند پس هرچند ازین ادویه که در تریاق است
در دیکر معاجین بسیار هست و بسیار خواص که در دیکر معاجین است و در
تریاق نیز باشد اعظم و اقوی ازان لیکن خاصیتی که ازان مخصوص است بتریاق

فاروق بدان کمال و قوت که در تریاق است در هیچ معجونی دیکر نیست و ان اسم
و خاصیت تریاق فاروقی که بدان مخصوص است هیچ یک را از ادویه با ان خصوصیت
و اسم و صنعت و مشارکت نیست مثال دیکر جواهر را هر یک خاصیتی
است بمثابت هر حرفی از حروف و هر جوهری که باشد اکر هزار النوع تصور کنند هیچ
یک بهمدیکر من کل الوجوه مانند نبود مثلا مانند مروارید که هیچ دو ازان بهمدیکر
نماند و چون یکی ازان با دیکر ترکیب کنند قیمتی و خاصیتی دیکر دهد و اکر با دو لعل
و سه لعل یا با یاقوت و انواع ان خواهند که ترکیب کنند هر یک خاصیتی و قیمتی
و شکل دیکر کیرد و تفاوتی دیکر باشد و چون ازان جهت کمر ترکیب کنند
کمرها مختلف الاحوال حاصل شود که هیچ دو من کل الوجوه بهمدیکر نماند و اکر بر
عنبرینه نهند همچنین و اکر بر دستور بجن همچنین و بر زین و لکام و الات مجلس و انواع
ان بسیار است همچنین تا مادام که ان جواهر بر آلتی معین ترصیع نکنند اسم ان مرصع
پادید نیاید مانند آنچ با کمری نسازند و ان الات بوان نهند اسم کمر مرصع
پادید نیاید و اکر این الات و اوانی مرصع مردم را باشد و جهت خود ازان زیب
و زینت کیرند محتمل است و هر تاجر و هر کس دیکر که او را چندان مایه باشد
از ابتوانند خریدن و فروختن یا جهت خود بکار دارد و ازان زیب و زینت
١٥١ سازد لکن چون جواهر بر تاج پادشاهی نهند هرچند ان جواهر در همه مرصعات
باشد لکن اسم و خاصیت و معنی و صفت تاج در هر یک از مرصعات نتواند
بود و ان عظمت و شرف که تاج پادشاهان را باشد هیچ آلت دیکر را نباشد
و ان مخصوص باشد بپادشاه نشاید که هیچ کس دیکر پوشد و هر که او را با جمالت
بپوشد و صفت پادشاهی ورزد در حال پادشاه او را بپاشا ز ساند چه مخالک
پادشاهی در ملکی یک باشد تاج نیز ان پادشاه زیبد و بدو مخصوص باشد
و بموجبی که کفته شد خاصیت تاج پادشاهی خاصیتی عظیم تر است
مخصوص بدان و قیمتی که دیکر جواهر را بر مرصعات باشد در تاج نیز

نه معان خاصیتی باشد لکن خاصیتی که در معنی تاج پادشاهی مندرج است
اگر خواهند که قیمت کنند قیمت ان کس نداند و نتواند کردن و ازین تقریر و مقدمات
و امثله و نظایر معلوم شد که قران پادشاه همه کتابها است و همه کتب بنسبت
باان مانند بنده و رعیت و مانند تریاق است نسبت با ادویه مفرده و مرکبه
که خلایق را از سموم دوزخ و مهالک خلاص دهد و مانند تاج مرصع بنسبت با تمامت
مصنعات و جواهر که پادشاهی بدو و او بپادشاهی مخصوص بود و اگر معارضی گوید
که این تقریرات که تو کردی هم در اعتبار عام و هم در اعتبار خاص با ادله و براهین
و امثله و نظایر که گفتی مسلم می داریم لیکن در اعتبار عام و اخص با قسام ان تعلق دارد
مثلا اگر شخصی معین گوید که جیم در فلان لفظ جیم جلالت و جیم در فلان
لفظ جیم جحیم و هم بموجب تقریرات گذشته بچه چیز معلوم شود که ان
واقع است و او راست گوید و از بچه وجه تحقیق کنیم و معتقد آن توانیم
شد و در اعتبار خاص الخ مانند ان کمال را جهت قران تقریر کردی بچه
دانیم که ان کمال از ان قرانست از ان کتابی دیگر نیست جواب گوییم که در ان
شک نیست که هیچ قومی و طایفه نباشند که ایشانرا مقتدایی و پیشوایی نبود یا در
میان ایشان مردم معتمد و صادق القول نباشد و عادت عموم خلق انکه
کسانی که پیش ایشان بصادق القول معروف باشند قول ایشان قبول کنند
و معتقدان و پیشوایان خود را مرید و معتقد باشند و قول
ایشان بنزد ایشان مقبول و نقل متواتر هر قومی بنزد ایشان معتبر و بنیاد
بران نهند و تا چیزی باشد که بقول دو گواه و چند گواه بر خون و مال مردم حکم
جزم کنند و چون گواهان بسیار شوند از هر طایفه که باشند و پیش هر طایفه
گواهی دهند حکایت کنند از ولایات دور و نزدیک عموم مردم علی سبیل
الاختلاف قبول کنند که ان شهر و ولایت هست و شهرت تمام گیرد چنانکه
مشاهده می روند همچنین گوییم بنزد عموم اهل اسلام این معنی مقرر و معین است

است و از اقوام بسیار صادق القول ترین و معتمدترین مردم اند و چندین
هزاران هزار آدمی کامل صادق القول عاقل عالم در چندین سالها و دورها
برین معانی گواهی داده و بنقل متواتر بما رسیده و ما نیز همچنان معتقد ان
کسانیم و دیگر طوایف مذکور که تقریر رفت که ایشان نیز معتقد اجال
خود باشند برهان بر کلام قدیم و معجزات قران اظهر من الشمس است و آیت
وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة
من مثله برهانی قاطع است و ما در اعجاز قران رساله علی حده در کتاب مفتاح
التفاسیر ساخته ایم و رساله که نام ان کنز المعانی است در اثبات انکه
قران کلام قدیم غیر مخلوق است و برین صفت و حروف منظومه
مرتبه خاتم النبیین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها ابدا و ان
رساله در کتاب لطایف از مصنفات این ضعیف مندرج است چون خواهند
که حقیقت ان معلوم کنند ان را مطالعه کنند چه درین موضع تقریر ان بتطویل
انجامد و مع هذا جواب کسانی که ایشان بر جواهر حروف منکر اند و انکه دعوی
دفته که در قران هر حرفی را از حروف بهر موضع خاصیتی و فایده هست
که بموضعی دیگر نیست بدین ادله و براهین و امثله و نظایر که تقریر رفت
ثابت کرده شد و امثال این معارضان و منکران ملزم گردانیدیم ان شاء الله ۱۵۲
بنزد علما اولوا الالباب پسندیده و برضا حق عز اسمه مقرون باشد انه هو
الکریم الغفور تم بحمد الله و حسن توفیقه
بعد از انکه ازین تقریرات و مباحث که در بیان حروف کرده
شد فراغت حاصل امد خواستم که در بیان کلام نیز تقریری کنیم چه مقصود
از وضع حروف انست یا کلام از ان مرکب شود و افادت معانی
مرکبه کند و چون پیش ازین مولانا مرحوم شمس الملة والدین عبیدی
رحمه الله سه سوال ازین ضعیف کرده بود یکی انکه کلام

باری تعالی چگونه باشد و شنیدن انبیا از وی بر چه وجه بود و در جواب این
سوالات رساله ساخته ایم موسوم بکنز المعانی و در کتاب لطایف که از مصنفات
این ضعیف است مندرج گردانیده و در انجا بیان احوال کلام و کیفیت ان بشرحی
مستوفی با ادله و امثله بسیار کرده ایم ان تقریرات هم بران موجب از ان رساله
نقل کرده اینجا می نویسیم با تتمه این مباحث این رساله باشد و مطالعه
کنندگان را بکتابی دیگر رجوع نباید کرد و ان بران موجب است
والسلام والتحیة والاکرام
جواب
سوال دوم که مولانا شمس الملة والدین ازین ضعیف کرده
بود در انکه کلام باری تعالی چگونه باشد و شنیدن انبیا بر چه
وجه بوده می گوییم چون این مسئله از مسایل مشکلست ناچار تحقیق
ان محتاج باشد بتقریر هر گونه مقدمات و تمثیلات محسوس و غیر
محسوس و بنظایر و قضایا مشاهد و معاین و ادله و براهین منقول و معقول
تا بعد از ان بنزد عموم خلایق مقبول و دلپذیر و واضح و روشن گردد
چه اگر بحسب اعتقاد و نقل مجرد تقریر کنند از ان تقریر فایده حاصل نیاید
جهت انکه خصم بدان ملزم نشود و با همه مسلمانان خود معتقد ایم
و مع هذا مسلمانان نیز که ان حقیقت معانی ان کما ینبغی واقف نشوند
ایشانرا اطمینان تمام حاصل نیاید پس اگر با وجود اعتقاد و بحکم
ولکن لیطمئن قلبی تقریر و بیان معقول کرده شود و ایشانرا
اطمینان حاصل اید نیکوتر باشد ازین جهت واجب چنان دید که تقریر
و بیان این معنی بر وجهی کنیم که بنزد عموم مقبول و دلپذیر افتد و چون
واضح و روشن گردد خصوصا درین حالت که سوال کننده مولانا اعظم
استاد البشر افضل و اکمل زمان شمس الملة والدین دامت فضایله است و فهم او که

که این سوال از جمله مشکلات است که بنزد علما و حکما مکشوف نشد
و با وجود دلایل بسیار حل نگشته و بعضا را مشکل و مهمل مانده و ازین سبب
و لایجب و لازم میشود که بیان و تقریر ان بر وجهی باشد که ان اشکال حل گردد و غباری
از ان در خاطر نماند علی الجمله بتوفیق ایزدی در حقایق معانی ان شروع کرد
اول مقدماتی که بدان احتیاج ایراد کند
و تمثیلات و نظایر معانی ان باز می نماید بعد از ان براهین معقول و منقول مدعی
خویش ثابت گردانید ان شاء الله العزیز مقدمه اول چون سوال در کلام
باری تعالی است پیشتر باید دانستن که کلام چیست و تعریف ان چگونه است
و حد ان بر چه وجه گفته اند و قایل ان کیست و فرق میان کلام خدای تعالی
و کلام آدمی باید می باید کرد و انچ حکما در حدود و فایده کلام مطلق گفته
اند باید نوشت و بعد از ان انچه این ضعیف را در خاطر آید باید گفت که حق
تعالی گشایشی بخشد تا بصرایت ان بحثی چند کرده شود که فایده و نتیجه
دهد و پسندیده اید ان شاء الله تعالی اما افاضل حکما و علما در حد کلام

۱۵۳

انچه حکما و علما گفته اند در حد کلام برین وجهست که تقریر رفت اما انچه
این ضعیف را در خاطر می اید انست که چون شاید و جایز است که هر کس که خواهد
جهت خود اصطلاحی وضع کند بلکه اگر نیز خواهد که لغتی وضع کند و بدان
لغت سخن گوید بحث کند بروی اعتراضی نباشد و جایز داشته اند چه معانی
منحصر نیست در لغتی و اصطلاحی دون لغتی و اصطلاحی دیگر و هر معنی را کسوت
و لباس هر لغتی که خواهند توان پوشانید و باصطلاحی که خواهند لفظ از وضع

توان کرد ودرین باب هیچ کس از علما وحکما انکاری و مضایقه واعتراضی برهم دیگر
نکنند وشبهی ندارند بلکه ایشان از هر لغتی واصطلاحی که اشکالی روی نماید رجوع
با واضع ان لغت نمایند واز انجا حل کنند نه از وضعی و لغتی دیگر چه اگر خواهند
که از وضعی و لغتی دیگر حقیقت ان معلوم کنند محال باشد ووضع واصطلاحات
نهاده اند واسم اشیا هر یک را جهت مسمی معین وضع کرده بعضی ان باشد
هر یک معنی مجرد دلالت کنند وبعضی انکه بر معنی بسیار دلالت کند وان نیز
که بر یک معنی دلالت کند شاید که ان معنی مشتمل باشد بر انواع بسیار وشاید
که نباشد دلالت کند وانواع بسیار از ان اسم جنس خوانند واسم جنس هر چند
بالحقیقه یک اسم ویک کلمه باشد لکن مفهوم ان مشتمل باشد بر اسما و کلمات بسیار
وچندین اسم ومعنی دیگر در تحت ان مندرج باشد مثل حیوان با وجود
انکه یک اسم و یک کلمه است اما بر انواع حیوانات دلالت میکند و بر چندین نوع
حیوان که هر یک را خاصه اسمی ومفهومی دیگرست در تحت ان درج و انچه
دلالت می کنند بر یک معنی معین ان را نوع گویند مثل فرس واگرچه فرس نیز
مانند حیوان یک اسم است ویک کلمه واز راه قلت حروف نزدیک اند باهم
اما آنچه اسم فرس دلالت میکند بران واَن نسبت با انچه اسم حیوان بران دلالت
میکند عظیم اندک تواند بود واقسام مفهوم این با اقسام مفهوم ان در کثرت
واختلاف هیچ مناسبت نداشته باشد واگر کسی بدان واسطه که این
هر دو اسم در مختصری وعدد حروف بهم نزدیک اید تصور کنند که معانی
هر دو باید که بهم نزدیک باشد تصوری خطا کرده باشد واز غایت نا وقوفی
وغافلی اندیشیده برین معنی بران وجه واقف توان شد که تتبع لغات
کنند وباز دانند که هر لغتی واصطلاحی را در اثناء کدام وضع کرده اند وهر کلمه واسمی
بر انچه مفهوم ومخصوص گردانیده تا از هر کلمه ان معنی طلب کنند که جهت
ان وضع کرده باشد وچون در هر لغتی وهر بحثی رجوع با وضع واضع ان باید کرد

بر حسب مصطلح او سخن باید گفت تا بعد از ان معرفت ان معنی حاصل
تواند شد پس بطریق اولی که در معرفت کلام الله رجوع با قرآن و مصطلحات
ان باید کرد و قطعًا در طلب معرفت کلام ربانی متابعت مصطلح دیگر
طوایف وکتب نباید نمود خصوص چون در قران گفته که ولا رطب ولا
یابس الا فی کتاب مبین وبحکم این ایت محقق شود که باید که تمامت علوم
اول وآخر که باحوال مخلوقات تعلق داشته در قران موجود باشد پس بالضرورة
واجب چنان باشد که هم از قرآن معلوم کنند که حق تعالی کلمات را تعریف چگونه
کرده است وبدان چه خواسته وچندان بچه وجه گفته وآنرا مانند
اسم جنس نهاده بسیار اسامی و معانی در تحت ان باشد یا نه وچون این
معنی دانسته باشند بعد از ان شاید که در ان بحث کنند چه چون معنی
الفاظ دیگر لغتها که واضع آن انسانست تا باصل لغت ووضع واضع ان رجوع
نمیکنند بالحقیقه معلوم نمی شود بطریق اولی که از ان کلام باری تعالی که در هر
لفظی بلکه در هر جزء چندین هزار معنی وحکمت باشد تا با قران رجوع
نکنند غرض از مفهوم و مقصود هر لفظی بدانسان و حقیقت معانی ان اطلاع
نتوان کرد و یکی از دلایل که مصطلح قران خلاف مصطلح دیگرانست ان لفظ
تاویل بر دخول معنی ولهی دلالت میکند وحق تعالی فرماید که
ومَا یَعْلمُ تاویلهُ اِلّا اللهُ ورسول علیه الصلوة والسلام فرموده ١٥٣
اللهم فقهه فی الدین وعلمه التاویل وبحکم این آیت انچه دقیق ترست
معانی تاویل تواند بود و بر بعضی تاویلات قران علما راسخ اولوا الالباب
مطلع نتوانند بود وچون چنین باشد پس چگونه اگر کسی تعریف وتفسیر کلمات
الله باصطلاحی کند که هر صاحب تصنیفی در کتب لغت ومیزان که
جهت معرفت الفاظ کلام انسان نهاده اند اورده وبنیاد ان بر قواعد ووضع
ووضع انسان نهند یقین که کج باشد واز ان هیچ فایده حاصل نشود

وعلما وحکما گفته اند که لا مشاحة فی الالفاظ والاصطلاحات
یکدیگر را منکر شوند و گویند که چرا این اسم واین اصطلاح بر فلان چیز اطلاق
کرد و بر فلان نکرد و نمی شاید که با یکدیگر درین معنی چون و چرا کنند پس
بطریق اولی که نشاید که بر خدای تعالی که فرموده لا یسأل عما یفعل وهم
یسألون اعتراض کنند و گویند چرا این اسم بران وآن بدین
نهاده واگر کسی از سر جهل سوال کند وارد نباشد واگر گویند نامعقول گفته
باشند وچون حق تعالی در ایت قل لو کان البحر مدادًا وایت
وَلَوْ اَنَّ مَا فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ
سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ کَلِمَاتُ اللهِ تعریف کلمات الله کرده
است ودر ایت اجوال آن روشن با عباد خود نماید بوجهی که واقع
وعلم او بدان محیط ودران هیچ مبالغتی وشکی وشبهتی نیست وآنرا
بصفتی ومعنی منسوب گردانیده که از بسیاری وعظیمی که هست در وهم واندیشه
هر کس نگنجد وادراک هیچ کس بکنه کمال ان نرسد وانرا اسمی نهاده که تمامت
اسما واشیا در تحت ان باشد چنانکه بعض آیات مذکوره بدان ناطق است
پس چیزی که در علم باری تعالی کاین بوده باشد وبدین وجه تعریف ان
کرده وچنان فرموده چگونه آنرا بر معنی مختصر اطلاق توان کرد وبا وجود انک
بطون قران بحکم ان للقران ظهرا وبطنا ولبطنه بطنا الی سبعة ابطن
بسیارست وجز علماء راسخ اولوا الالباب که حق تعالی در حق ایشان
فرموده یؤتی الحکمة من یشا ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرًا کثیرًا
وما یذکر الا اولوا الالباب وبعضی از ان بطون واقف
نتوانند شد اما درین صورت حق تعالی حجت انک تا مردم در غلط نیفتند
وگمان نبرند که کلام الله که ایشان دیده وشنیده اند وچه چنانچ بعضی میگویند
الفاظ اند گشت که بر معانی بسیار دلالت کند ایت مذکوره را پیغامبر

وچون نشاید که علما وحکما ... بر ... اصطلاحات ...

علیه السلام فرستاد وتعریف کلمات الله بران وجه کرد تا حقیقت
بدانند که کلام الله غیر ان کلام که می شنوند ومی بینند هست ومی تواند بود
واین کلام که ایشان بران اصطلاح یافته وذهن ایشان بدان رسیده اند که از بسیار
کلام الله است وجزوی از کلی است بلکه همچنان که معانی ان نامحصورست
الفاظ نیز نامحصور فرموده واین معنی عجب نباید دانست چه بسیار چیز باشد
که بلغتی واصطلاحی بر یک معنی و یک چیز اندک دلالت و بلغتی واصطلاحی
دیگر بر معانی وچیزها بسیار چنانکه بلغت واصطلاح فرس اگر نقطه سیاهی یا
جزوی وغیرهما بر جامه افتد گویند لک بر جامه افتاده است وبزبان واصطلاح
هندیان لک صد هزار دینار زر باشد که چون خواهند که حساب مجمل ومفصل
وجمع وخرج ان بنویسند ورقها بسیار بل دفترها باید نوشتن بل چندین حروف
و دفعه ومنها ومن ذلک وضع وتغییر وحاصل وباقی از انجا بر خیزد وهیچ کس تعرض
ان تواند شد که چرا چون لک نزد فرس نقطه سیاهی یا جزوی است وهندویان
انرا بازاء معنی وضع کرده اند که مشتملست بر چندین چیزها واگرچه هندویان
بت پرست وبی دین اند اما اگر اهل اسلام را با ایشان معاملتی اتفاق افتد ١٥٥
ضرورتا باصطلاح ومفهوم ایشان سخن باید گفت ومیزان مقدار زر بلک حساب
باید کرد تا بعد از ان غرض از ان معامله که کنند حاصل شود وچون
با قومی هندو در صورتی که با ایشان معاملتی وحسابی کنند باصطلاح
ایشان سخن باید گفت وحساب باید کرد پس بطریق اولی که در علم تفسیر
شروع نمایند حمل باصطلاحات قرآن کنند نه باصطلاح دیگر طوایف
ودیگر کتب وهر وقت که برین وجه کنند امید توان داشت که زود با
سر رشته اصل افتند وغرض از معنی ان حاصل اید وتتبع دیگر اصطلاحات
نشاید کرد چه از قاعده اصل بیرون افتد وحقیقت معانی ان چنانچ واقع
باشد معلوم نکردد مقدمهٔ دیگر برهان قایم است که هر چ ما سوی

الله است اینها مصدری هست ولی مصدر هیچ چیز نتواند بود جز ذات واجب
الوجود تعالی و تقدس که مصدر تمامت اشیاست و هیچ شبهت نیست که
مصادر اشیا مطلقا از صادرات آن اعظم و اشرف باشد **مقدمهٔ دیگر**
اکنون وجهی که در جواب سؤال سابق یاد کرده شد و معین گشت پاره‌ای از صفات
و معلولات و صادرات استدلال بر موصوفات و علل و مصادر کنند
و پاره‌ای از موصوفات و علل و مصادر استدلال بر صفات و معلولات و صادرات
کنند تا بدانند که مطلقا هر کمالی که در صفات و معلولات و صادرات
باشد در موصوفات و علل و مصادر با ضعاف آن باشد **مقدمهٔ دیگر**
چون برهان تام است که صادرات و صفات و معلولات تابع مصادر
و موصوفات و علل تواند بود و هیچ موجودی جز ذات باری تعالی مصدر
ممکن نه پس کلام و تلفظ که مشاهد و معاین است اینها مصدری مخصوص
و معین و مناسب و لایق آن باید که باشد و هرچند ثابت است و مشاهد
و معاین که صادرات در همه وجوه تمام نباشد و با مصدر نیز مناسب و مانند
نباشد لکن در کلیات احوال و امور بالضروره باید که مناسب و مانند باشد
چنانک از انسان جز انسان و از حیوان غیر جنس حیوان در وجود نیاید و از گندم
گندم روید و از جو جو و علی هذا و اگرچه جنس باشد اما آنچه در همه وجوه
تمام مانند باشد محال تواند بود و چون این مقدمات معلوم شد
اکنون با مقصود سخن رجوع کنیم میگوییم که چون
مقرر گشت که کلام مصدری معین مناسب و مانند آن دارد که باشد بر عاقل
واجب که تتبع نماید تا آن مصدر ادراک کند و شبهت و تردد او برخیزد و بوجهی
که در مقدمه تقریر رفت که کمالاتی که در صادرات و معلولات باشد در
مصدر و علل با ضعاف آن باشد و این معنی عجب باید داشت چه
و هیچ عجب بودی که از صفات باری تعالی اشیاء نامحصور نشاستی که موجود بکند

و نامحصورات در قدرت او نگنجیدی و چون چنان خود بر خلاف اینست
و پاره‌ای مرتبه اشیا نامحصور بلکه نامتناهی از صفات او صادر تواند شد شاید
که تصور کنند که این کلام بلغات گوناگون که در تلفظ و عبارت و نطق
عموم انسان می‌آید بعضی در مصدر باشد و بعضی نه بلکه مصدر تمامت لغات
و کلام از آنجا باشد و هرچه بکلام و لفظ باز گردد از نطق و صورت و غیرها جمله
از آنجا صادر شده باشد و هرچه بکلام و لفظ باز گردد از نطق و صورت و غیرها
جمله از آنجا صادر شده باشد چه چون مصدر کلام کلام الله است آنچه در آنجا
نباشد اینجا نیز نباشد و لازم نیست که آنچه آنجا باشد بحملکی اینجا باشد و این همه
انواع لغات که پیش از این در خارج موجود نبوده و هر قومی بقوت نفس و عقل
خود وضع کرده‌اند و احتمال آن دارد که اکنون نیز لغتی که در خارج
موجود نیست وضع کنند از آنجا مستفاد باشد و مبدأ همه مصدر اولین
تواند بود و از آنجا مصدر و مبدأ بدا تواند شد و مع هذا این همه انواع لغات
مختلفه که بدان تلفظ می‌کنند و تفاوت و اختلافات گوناگون که در آن
صادر میگردد بنسبت با مبدأ مصدر اول بمثابت طلی باشد از دریایی
و تصور چنان باید کرد که همچنانک آن طل اندک زمانی در معرض تغییر
و زوال آید و دریا حالیا قایم و ثابت باشد کلام مختلفه و اوضاع دیگر ١٥٦
نزد باطل و منسوخ شود و کلام ربانی بقرار برجا باشد و همچنین تصور باید
کرد که همچنانک از جملهٔ صادرات و صفاتی که بدریا تعلق دارد یکی طل است
و چندین هزار صادرات دیگر از آن متولد شده و تمامت موجود و واقع است
از مصدر کلام نیز یعنی کلام الله تمامت این کلام و اصوات
انسان با صدهزار کلام نامحصور از آن صادر گردد و کلامی که با ما
تعلق دارد بنسبت با مصدر خویش همچنان باشد که طلی که از دریا برخیزد
و در باطن حقیقت امثال این اشیا عظیم مشکل باشد و جز کسانی که موید من

عندالله باشد و حق تعالی ایشان را دیدهٔ بصیرت و نور باطن داده
باشد تا بدان مصدر موجودات و احوال اشیا محسوسه و غیر محسوسه
ادراک کنند چنانک حدیث نبوی علیه الصلوة و السلم بدان ناطق
است **إن من العلم كهيئة المكنون لا يعرفه إلا العلماء بالله ولا ينكره إلا أهل
الغرة** صحیح این معنی در شأن یافت چه **شعر**
مرد جبری را خبر از حال جودی نیست ... سر دست چنین صانی که مستان دانند
و این جمله فواید دیدهٔ بصیرت و نور باطن یکی آن باشد که استدلالات درست
و قیاسات راست واقع تواند کرد و ادله و براهین قاطعه بر آنچه دیده باشد
بر وجهی تواند گفت که آنچه دیده باشد روشن‌تر و واضح‌تر باشد و مبرهن
شود و ما درین موضع مثال بعضی مصادر محسوسه بگوییم تا از آن امثله
بعضی از آن معانی معلوم شود مثلا دریا که مصدر همهٔ آبها و تریها است
هرچند هرچه از آن صادر گردد در همه وجوه بدو مانند نباشد لکن ماهیت
همه آب و تری باشد و بواسطه آنک دریا ممکنات را مشاهد و معاین گشته
و هرچه از وی صادر میگردد مانند بخارات که متصاعد میشود و از آن
ابر بهم میرسد باران و برف باریدن می‌آید و متخلل میگردد و رودخانها و چشمها
و آبها که در عروق زمین است و طل و شبنم و امثال آن که همه را مصدر
دریاست مردم می‌بینند و حال آن می‌بینند و مانند آن تعجب
نمی‌کنند و اگر مجموع آن را شکال و هیئات و اوضاع مختلفه مشاهد و معاین
محسوس نبودی بسیار ادله و براهین بایستی تا بعد از آن بعضی مردم
بر احوال آن واقف تواستندی شد و هنوز اکثر آن مقرر نامفهوم بودی
و در حجاب نامعلوم بماندی اما چنانک در باران که مصدر همهٔ آبها و بلکه
است می‌بینند و مشاهده میکنند و صادرات آن را نیز مشاهده میکنند و
می‌بینند و بر آن واقف شده‌اند بنزد عموم خلایق آن را ساری نماید و جز این معنی

معلوم شد اگر عقلا بر همین صورت و قیاس از مصادر و صادرات
بر یکدیگر استدلال کنند ادراک گفتن آن بر ایشان آسان گردد و حقیقت
آن ایشان را مبرهن شود و آنچه تصور کنند که کلام البته بزبان و حلق انسان
که او را حیوان می‌گویند تعلق دارد خطاست چه حالیا بوجهی که در
مقدمه گفته شد از تعریفی که در قرآن مجید کلام را فرموده معلوم میشود
که کلام الله عامتر از آنست که آن را بدین محصورات و صد هزاران هزار نسبت
توان کرد و بطریق معقول متعارف ادله و براهین قطعی بر معنی خواهیم گفت حسنین
و امثله و اضحه نیز بیان خواهیم کرد و یکی از جملهٔ آن دلایل اینست که از اصوات
حیوانات غیر ناطق حروف و الفاظ حاصل می‌شود و آنچ انسان را ناطق گویند
باصطلاح حکما آن نطق است که بزبان مجرد تعلق دارد بلکه نا طقیت ط
بنزد حکما نطق زبانی است
شعر
إن الكلام لفي الفؤاد وإنما جعل اللسان على الفؤاد دليلا
و انسان را نه بمجرد صوت و تلفظ ناطق میگویند و الا طوطی نیز در تحت
نوع انسان داخل شدی بلکه انسان را بواسطه معنی و خاصیتی و کمالی دیگر در و
هست و در حیوانات دیگر نیست ناطق میگویند و شرح آن بسیار است
و آنچ گفتیم که حروف و لفظ از دیگر اصوات حاصل می‌شود مستبعد ١٥٧
نباید داشت چه هیچ صوتی نباشد از حروف ما و لفظ ما خالی مانند چنانک
همواره هر چیزی را بالحروف نسبت کنند که در استماع آن صوت تا آن
حروف بقدر مشابهت داشته باشد مانند آواز رعد و برق و دو منکر
و دو چوب که بر هم زنند چه آواز هر یک از ایشان بحروفی چند مشابهت
بسیار دارد و در هرچه آواز میدهد همین معنی تصور می‌توان کرد مثل
آواز بادها مخالف و او از انواع بارها موسیقی و غیرها و ازین تقریرات
معلوم می‌شود که الفاظ و حروف بحلق و زبان تنها تعلق ندارد بلکه

خارج واقعست بدون حلق و زبان از دیگر چیزها نیز حاصل شود و چون
روشن شد که حروف و الفاظ با صوات دیگر که غیر صوت حلق و زبان
باشد حاصل شود اگر بعد طائفه لفظ و حروف بی زبان و حلق با ممکن
می بود و دران اشتباهی داشتند اکنون ان سمت بر خاست
و معلوم شد که واقع است و چون این معنی معلوم شد و دران شکی نماند اکنون
بیان این ممکن است که بچیزی دیگر حاصل شود که صوت نیز در میان نباشد
مشغول شویم تقریر ان چنانست که ما می بینیم که مردم که در خواب
می باشند حکایات که تمامت مبنی است بر الفاظ و اصوات می شنوند
و مع هذا نه لفظ در میان می باشد و نه صوت پس اگر با وجود ان که لفظ و صوت
ممکن نبودی بانی ایجاد مذکوره حصول ان تعذری داشتی بایستی که در خواب
جهت انکه قایل و لفظ و صوت در میان نمی باشد هیچ کس نشنیدی و چون
می بینیم و این معنی واقع است که مردم در خواب خبرها می شنوند لاشک موجود
و ممکن باشد و اگر قائلی گوید که هر چند آدمی خفته است لکن
هم گوش دارد که بدان تواند شنود و هم زبان و حلق دارد که تواند گفت
گوییم مسلم که گوش دارد که بدان بشنود و حلق و زبان دارد که بدان
بگوید اما شنیدن گوش با و وقتی که جنبتی باد بید باید و از صوت هوا
متخلخل شود و تموج هوا ظاهر نکود ممکن نباشد چه هوا انگه که برابد
هوا را متخلخل گرداند و تموج هوا ان آواز را بسمع سامع رساند و انکس که
خفته است و خوابی بیند دران خواب چیزی از کسی میشنود چون قایل
در میان نیست و هیچ آواز بر نمی آید چگونه توان گفت که او از بدان
گوش شنید پس درین صورت اگر چه خفته گوش داشته باشد اما
کالعدم تواند بود و حلق و زبان اگر چه داشته باشد اما چون بحز ازدیگر
می شنود حلق و زبان او دران صوت و لفظ مدخل نتواند بود و مع هذا می بینیم

می بینیم که آنرا صفات دیگر هست مانند صفا و لطف و آنک اگر کسی در وغرق
شود بمیرد و مع هذا ما هیت ان غیر حیوة و حیوة غیر دادن است و چون تنها
در آب که صفت آن بلفظ اعم فرموده و آن مخصوصیت از آفرینه حق تعالی بدین
وجه باشد و احتمالات بدین موجب داشته چگونه صادرات صفات نامتناهی
او زیادت ازان تصور نکنند و اگر چه آنرا بسماوات و ارض مقید گردانیده باشد
خصوصا بموجبی که یاد کرده شد محقق باشد که بادله و براهین عقلی و نقلی
مبرهن شده که صادرات صفات او تعالی و تقدس نامتناهی است و مطلوب
ازانج مطلقا فرموده که الله نور السموات والارض آنست تا مطلقا
بدانند که از مخلوقات سفلی و علوی هیچ چیز نیست که نور دروی نیست تا بموجبی
که در سابق شرح داده و مبین کرده آید معلوم کنند که نور است که بدان
اشیا از یکدیگر شناخته گردد و همه بنور محتاج تا آن مطلوب از وی پیدا
شود و بی نور وجود هیچ چیز صورت نبندد و چون بدین وجه حیثیت این آیت
مقوی این ادله و براهین باشد که تقریر رفته و آن براهین مناسب این آیت و تفسیر
آن باشد و یقین انک هر چه حق تعالی فرموده معقول باشد و هر چه تصور
۱۳۸ کرده باشند که معقولست اگر مناسب کلام الله و احادیث نبوی نباشد آن خود
معقول نبوده باشد و آن معنی نزد علما و حکما اولوا الالباب مقرر تواند بود که
در حق ایشان حق تعالی فرموده که یؤتی الحکمة من یشاء و من
یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یذکر الا اولوا
الالباب و یقین حاصل که چون ایشان در اسرار و حکمتها کلام الله
و احادیث نبوی تامل کنند احادیث نبوی مناسب کلام الله و آن هر دو
مناسب معقول و منقول مناسب آن هر دو یابند و همواره ورد و ذکر
ایشان این باشد که صدق الله العظیم وصدق رسوله الکریم و نحن علی ذلک
من الشاهدین و چون این ضعیف درین آیت بخصوصیت معانی بسیار بر سبیل

ایجاز و اختصار یافت می گوید دران شکی نیست که از جمله معجزات قرآن
یکی فصاحت یکی ایجاز و اختصار است که بر معانی بسیار دلالت کند بر وجهی
که مضبوط و مستحسن بود و خیر الکلام ما قل و دل این معنی است و هر چند
این معنی است و هر چند این معنی و خاصیت در دیگر سخنان باشد لیکن
بدان کمال که در کلام الله است نتواند بود و جهت آن این آیت که
وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا
بسورة من مثله وادعوا آمده و با عموم خطاب کرده تا چون عموم را
از معانی حقیقی و بطون قرآن زیادت حظی نتواند بود از ظاهر آن خصوصا
از ترکیب الفاظ و فصاحت آن هر کس را کم و بیش حظی و نصیبی باشد
و اگر دیگری که بران واقف تر باشد با دیگران که زیادت بران واقف
نباشند تقعیر کند زودتر توانند فهم کردن و هر کس که او را کم و بیش
عقلی باشد چیزهای ظاهر و محسوس را انکار نکند و چون چنین باشد باید
که مفسر که در تفسیر شروع نماید بیشتر احتیاط کند و سعی و تفکر نماید تا بر احوال
ایجاز و اختصار کلام الله و معانی بسیار که در لباس الفاظ اندک پوشانیده
باشد واقف گردد و بوجهی که مضبوط و مناسب و مرتب و مستحسن
نظر بود بداند چه البته چنان باید و چنان باشد تا تقریری که رفت مناسب
آن تواند بود و باید که الفاظ را با معانی و معانی را با الفاظ مطابق گرداند
بوجهی معقول و دلپذیر بدان قدر که عقل او بدان رسد چه هر کس را عقل
بتمامی آن نرسد اکنون این ضعیف را که عقل با نسبت
با دراک آن عظیم حقیرست تحفه و لطیفه فقیرانه بموجبی که گفته اند
تحفة الفقیر حقیر لطیفه چند که از غایت فصاحت و ایجاز و اختصار
الفاظ این آیت یافته و رموزی و حکمتی که در لباس مثال باز نموده و اشارت
بعبارت معانی ان کرده در خاطر آمده بر وجهی که مناسب است که درین رساله
مبتن

مبتن کرده اند تقریر می کند که نور اعم ازانست که آنرا بروشنائی آفتاب یا آتش
منحصر کرده اند بلک انوار نامتناهی باشد و اکثر ان باشد که محسوس نبوده و بحس
بصر نتوان دریافتن و شریفتر ازان باشد که ادراک مجموع آنرا بحس بصر حوالت کنند
که اکثر انوار که بحس بصر ادراک کنند تا کثیفی با آن آمیخته نشود مانند
آتش بحس بصر در نمی توان یافت چه آتش حقیقی مرئی نیست تکیف انواری
که از آتش شریفتر و لطیفتر باشد و آنرا جز بنور درون و عقل متین در نتوان
یافت و هر چند انوار شریفه لایق نفوس شریفه بود هم نفوس شریفه آنرا بنور
درون دریابند چه مثلی مشهور است که آهن با آهن از کوره بیرون آرند
و روشنائی و بینائی نظر عقلا درست تر از روشنائی و بینائی بصر نهاده اند
و الوان اجسام سفلی بعضی است از نور که بدان اشیا از یکدیگر ممتاز کرده اند
و انج بمثابت الوان باشد علویات بدان از یکدیگر شناخته کردند انوار
متنوعه تواند بود و چون هر کس بکنه این معانی نرسد و نزد اکثر مردم چنان
مقررست که نور آنست که از ان بحس بصر دریابند و این معنی نزد اکثر محسوس
۱۳۹ و معهود گشته هر کس تصور انوار که غیر محسوس و مرئی باشد نتواند کردن
و تا بحدی ازان غافلند که آتش که ان جزویست از اجزاء بدن انسان اکثر
مردم آنرا غیر محسوس تصور نتوانند کردن تا بانوار دیگر چه رسد و حق
تعالی جهت تفهیم مردم مثال آن بر وجهی فرموده که عوام و خواص را ازان بهره
باشد و کاملان خواص را بخصوصیت ازان حظی اوفر بود و انچه فرموده
و یضرب الله الامثال للناس والله بکل
شیء علیم مصدق این تقریر است و دران شکی نیست که چیزها غیر مرئی را چون
خواهند که بفهم هر کس رسانند مثال آن در مرئی و غیر مرئی باز باید نمود
تا هر یک را از کاملان و غیر کاملان ازان بهره باشد اکنون انج
حق تعالی فرموده و مثال باز نموده و گفته که کمشکاة فیها مصباح یعنی مانند

جراغ خانه که چراغ دران باشد جهت این نسبت فرموده که چون اکثر نور مرئی
نیست و در هر چیزی نوری مرکوز نی نود چیزی محال بموجبی که در سابق شرح
داده شده وان انوار در نتوان یافتن الا بعقل و بحکم ایت **وفوق کل ذی**
علم علیم بعضی ازان انوار که شریفتر باشد بعقلی که کاملتر بود ادراک توان
کردن وآن نیز احیانا بفکر و تامل در توان یافتن و بعضی بواسطهٔ مجاهدات
بطریق واردات دریابند و چراغ در مشکوة مثال آنست که چون چراغ در مشکوة
باشد ناپیدا بود و بهر وقت توقع توان داشتن که از شکافها ان پیدا شود بهمه
وقتی مانند واردات وان بر دو معنی حمل توان کرد یکی انکه ان
مجموع آن نور آن قدر پیدا شود کی بشکافی بیرون آید و بعضی ازهمه بیینند نه
جملکی آن که داخل مشکوة باشد و معنی دیگر ان که اگر نیز تصور کنند
که آن نور که از شکاف آن بیرون آید بطریق دوام بیرون آید و مرئی شود کسانی
که شکاف آن برابر ایشان باشد ان نور بینند و کسانی که برابر ایشان نباشد
نتوانند دیدن مانند احوال کاملان و غیر کاملان که کاملان را حجابی
نبود و غیر کاملان را جهل حجاب باشد و بـاز می خواهد که بمثال باز نماید
که نور مطلق نه ان رنگ و نور دارد که هر کس تصور کرده اند که مانند نور اتش
یا آفتاب باشد می فرماید المصباح فی زجاجة که چون چراغ در شیشه
در شیشه باشد بعد ازان شعاع از مکانی بیرون آید مانند ان نباشد کی در شیشه
و در مشکوه نباشد و نیز تا بداند که این مثال نور که باز نموده و فرموده کی مشکوة
فیها مصباح المصباح فی زجاجة مثال نوری است که از مصدر اول فایض
کشته و نور مخلوقات سموات و ارض شده وان در محلی قرار گرفته و با آن
محل بهم کیفی واحد شده چه نوری که فایض نکشته باشد در خارج وجود
ان متصور نبود و چون در خارج وجود یافت با چیزی دیگر که افریده شده
باشد نتواند بود وآن معًا معًا بلا تقدیم و تاخیر بهم آفریده شود مانند نور کی

کی دران شیشه بود و شیشه در مشکوة باشد مشکوة مانند بدن
و شیشه مانند نفس شیشه از نور و نور از شیشه بدشخوار باز توان شناختن
وانچه عزیزی گفته

رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر
فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر

مناسب این معنی است و هرچند که نفس الامر شیشه جای و شفافت
نوری که شیشه گرفته باشد بواسطهٔ ان نور بود نه بواسطهٔ شیشه و هرچند
وجود مشکوة و شیشه متصور است مانند وجود ماده و نفس لکن آن مشکوة
وآن شیشه را چنان نور که بدان واسطه رنگی و خاصیتی و جوهری میگیرد
ظهور ان متصور نبود مانند جمیع اشیا که گفته شد کی نوری که بهر یک مخصوص
است و بدان از همدیگر شناخته گردد نور ان چنین متصور نگردد و همه بنور
حق قایم باشند دیگر انچ فرموده کی **الزجاجة کانها کوکب**
دری یعنی ان شیشه هرچند ابگینه باشد لکن بواسطه ان نور که
درو باشد بدان مانند بود که پندارند که ستاره است از دری یعنی ابگینه
130 هرچند شفافست چون نوری در آن نباشد نوری کیرد که پیش ازان دران
نبود و بواسطهٔ ان نور مانند ستاره نماید و بواسطه شفافی آبگینه وانک آن
نور اضافت شفافی شده مانند دُر شده و نیز چون گفتیم که همه بنور قایم اند چون
آن نور با بگینه رسد تا دُر شود و قیمت گیرد جسم بی جان بر کاری نیاید
جسم با جان و نور شریف است و مشهور و مصطلح است که مروارید آبدار را
گویند مانند ستاره می درخشد و چون مطلقا نفرموده کوکب بلکه فرموده
کانها کوکب دری یعنی مانندهٔ آن هر دو باشد که بهم متصل شده باشند نه این
باشد و نه آن غرض انک تا کیفیت نور و غرت آن ازان معلوم شود
و نیز بداند که آن نور نماید ابگینه و چیزها شفافت و نه مانند نور ستارکان
شفاف

و نیز معلوم شود که هر چیز کی هست بدان نور عزت می گیرد و چنانک گفته شد
بدان شناخته می شود از محسوسات و غیر محسوسات از سفلیات و علویات
وانچ فرموده کی **توقد من شجرة مبارکة**
خواسته است که مصدر ان بیان کند تا بدانند که آنرا مصدری هست و بوقتی که از
مصدر فایض نکشته آنرا خاصیتی و لون مانند وقتی که فایض و صادر می گردد
نیست بلکه همچنانک خاصیتی بالقوه در کسی یا در چیزی باشد که تا در عمل نیاورند
آن خاصیت وان چیز بظهور نه پیوندد و وجود آن در خارج وقتی متصور بود
که فایض و صادر گردد وانچ بلفظ توقد فرموده این یوقد بمثابت یصدر و یفیض
است لیکن چون درین موضع جهت مثال فرموده بموجبی که نزد عموم ظاهر و محسوس
است که نور آتش بواسطهٔ افروختن است بدان عبارت می فرماید و جهت
انک تا غلط نکنند و نه پندارند که افروختن ان همانند آتش و دیگر انوار محسوسه
است می فرماید که توقد من شجرة مبارکة زیتونة چه نزد عموم معلوم باشد
که هرچند درخت زیتون استعداد سوختن دارد لکن درختی که رسته
باشد اگر سوزد در یک نوبت باندک زمانی بسوزد پس آن افروختنی باشد
معنوی دیگر انچ افروختن ان بدرخت زیتون مخصوص کرده و فرموده کی
من شجرة مبارکة زیتونة تا بدانند که مصدر ان چیزیست که هرچند بدان می
ماند لکن استعداد ان دارد که ازان انوار بسیار مختلفه بر سبیل دوام و استمرار
بادید آید وانچ شجره را بمبارکه مقید کرده تا بدانند که ان مصدر اولین است
چه مصادر دیگر بطریق واسطه در میان بسیار هست کی نسبت بما تحت
خود مصدر و بنسبت با مافوق خود صادر باشد همچنین درختها زیتون که
دران خواص مذکوره باشد مانند مصدرها دیگر کی واسطه شده اند بسیار است
لکن بمبارکه مقید نکردی مخصوص نشدی بمصدر اول اما استعداد که گفتیم اکر
وآن آنست که چون خواهند که نوری ظاهر محسوس بادید کنند قوی ترین آن

ان اتش است که برافروزند و آتش که برافروزند اکثر بواسطه چوب باشد تا بواسطه
ادهان در درخت زیتون هر دو خاصیت هست لیکن اگر تنها بدرخت نسبت
کردی وهم بودی بدانچ بیک نوبت بسوزد و ثباتی و بقائی دران تصور نکردند
بدان سبب بشجرهٔ زیتونه نسبت کرد چون درخت زیتون شعب بسیار مختلف
دارد که از هر شاخی زیتونی چند بیرون می اید که هر یک واسطه نوری تواند
شد و حرقت روغن زیتون بیشتر و سوزنده تر و از دود خالی ترست از دیگر ط
روغنها و آنرا منافع و فواید بسیار نسبت بدرخت زیتون کرد با ثمره ان از شاخها
متصور بوده باشد و واسطه انوار تواند بود بموجبی که بر سبیل دوام و استمرار
ازان فایض و صادر گردد و اگر قایلی گوید چون فرموده کی توقد من شجرة
مبارکة زیتونة توجرا حوالت سوختن با روغن می کنی گوییم چون
زیتون نیز از درخت است هر نوری که از زیتون بادید اید شاید گفتن
کفتن که از درخت بادید آمده وان همانند ان باشد که خواجه را غلامی باشد
وان غلام را غلامی غلام غلام را شاید گفتن که غلام ان خواجه است و مع هذا متعاقب
131 ان می فرماید که یکی از زیتها بعضی و می فرماید که یکی از شجرها بعضی وانچه فرموده
لا شرقیة ولا غربیة یعنی ان درخت نه شرقی است و نه غربی
اگر این اشارت بجهات بودی بحسب پس بایستی که هر شش جهت را فرمودی
و نفرموده درین موضع ایجازی و اختصاری عظیم فرموده بر وجهی که ان
الفاظ هم دلالت میکند بر جهات و هم بر زمان و هم بر معانی دیگر که تمامت
احوال شرح و بیان مصدر نور حقیقی است و تقریر ان بران وجهست که
چون درین ایت مثل مطلق نور فرموده گوییم اول بباید که ان مطلوب
محفوظ باشد پس جهت آن هست مثل فرمود که مطلق نور با نواری که
هر کس تصور کرده مانند نور دری ان شریفترین جواهرست و مانند
نور اتش و مانند نور ستارکان نیست و بدان می ماند و بچیزهای شفاف

و روشن و صافی مانند آبگینه و امثال آن هم نمی ماند و بنیر اعظم که آن آفتابست
کی شرق و غرب بواسطهٔ او این نام گرفته هم نمی ماند و مطلوب و فایدهٔ این
اشارت بشرق و غرب اعتبار آفتابست که تا حدیست که حیوانات و نباتات
و معادن بنور و برودت او محتاج اند و مانند کاملی چون ابرهیم علیه السلام
دران بغلط افتاده بموجبی که حق تعالی میفرماید که **فلما رأى الشمس**
بازغة قال هذا ربي و نیز چندین هزار خلایق که آفتاب پرستند
سبب عظمت و خواص آفتاب در غلط افتاده اند پس شاید که ایشان نیز وفواید هم
کی اورا پرستند سبب آن عظمت و فواید و آنک اورا نیر اعظم نام کرده اند
در غلط افتند و پندارند کی هر کمالی که در دیگر انوار هست درو نیز هست
یا نور او اکمل و اشرف انوارست یا اورا بوجوه بسیار بانوار اصلی ماند کی هست
و چنین است بلکه این یک نورست از انوار که او نیز مخصوص باشد بصفتی
از صفات انوار الهی که او مصدر جمیع انوارست که آنرا تمثیل بشجرهٔ مبارکه
زیتونه کرده و بدین تقریر هم فایدهٔ مذکور ازین سخن معلوم می شود و هم فایدهٔ
جهات که آن مکان باشد و هم فایدهٔ زمان که آن بسیر آفتاب تعلق
دارد چه بواسطهٔ طلوع آفتاب از شرق و غروب آن بغرب زمان
متصور شده و بدین مقدار الفاظ کی فرموده کی لا شرقیه و لا غربیه
این همهٔ معانی در ضمن آن مدرج گشته تا بدانند که نور مطلق اعظم
از نور آفتاب و بسیار انوار تواند بود کی از نور آفتاب اعظم و اشرف
باشند و محقق گردد که نور آفتاب یک نورست از آن انوار و هر
کمالی که دران نورست در نور آفتاب نیست و نور مطلق منزه هست
از زمان و مکان و از درخشیدن بخلاف نور آفتاب و دیگر انوار
و آنچه فرموده کی **یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه**
نار اشارت بدان روغن زیت آن درخت است کی بیشتر شرح

شرح داده شد کی هر چند در روغن و روغن محسوس نیست و در خارج
وجود ندارد لکن چون در جبلت و طبیعت آن چنان تخم مرکوز و در ضمن
آن آن روغن موجود می شود و بادید می آید که آن قابل نورست بعد ازان
در خارج وجود می یابد و آن قابل اشتعال است و آن روغنی است کی نمایند دیگر
روغنها است کی تا افروخته نگردد نور ازو بادید نیاید و روشنایی ندهد
و قابل آنکه هم افروخته گردد و نوری دیگر بزیادتی ندهد چه مقدرست کی انوار
بسیار است بعضی محسوس و بعضی غیر محسوس و او را مراتب بسیار بموجبی که تقریر
رفته و چون آن نور دیگر که افروخته شود اضافت از گردد نور زیادت شود
و مصدق این معنی آنچ در عقب آن فرموده که **نور على نور يهدي**
الله لنوره من يشاء آن نور علی نور همین معنی دارد کی تقریر رفت
چه اگر آنرا اضافت با مشکوه و مصباح در زجاجه کنند درست نیاید چه مشکوه
و زجاجه را مانع نور نهاده اگر آن اضافت شود نور علی نور نبوده باشد و اگر
با مصباح کنند یک مصباح را شرح داده و آنرا نیز بواسطه مشکوة و زجاجه بعضی
از روشنایی وضع کرده و درین موضع نیز ایجازی و اختصاری عظیم است چه چون ۱۴۲
نور نا متناهی است و لا شک مراتب عظیم بسیار داشته و هر کس و هر چیز که اشرف
باشد نور او شریفتر بود و ممکن که بعضی را چند نوع نور و از هر یک بسیار و بعضی
را یک نوع و آن نیز عظیم اندک داده باشد بحسب ارادة و مشیت و اراده و مشیت
او تعالی و تقدس نباشد تا چنان نباید چه هر چه او خواسته چنان باید
و لایق استعداد هر یک و هر چیز باشد آنرا کی خواهد و لایق داند کی هدایت
دهد چند نوع نور بعضی محسوس و بعضی غیر محسوس در غایت شرف بدهد
با هم از روی شرف و هم از روی اختلاف و انواع نور علی نور بوده باشد و آن
نباشد الا بجهت کسانی که حق تعالی خواسته باشد کی ایشانرا هدایت
دهد مانند انبیا علیهم السلام کی درون ایشانرا بانواع انوار منور گردانیده

تا بدان اسرار و حقایق علوم را از هم دیگر باز شناسند و علوم و اسرار الهی بدان
نور پیش ایشان مشخص شود بعد ازان بعلم حقیقت احوال هر یک بدانند و مانند
آن نور بهر کس نداده باشد الا بآنکس که خواهد و تا چیزی باشد که با وجود
نور و قادر که بایشان داده بعضی را روی بوجهی نورانی گردانیده که هیچ روی را مانند
آن نور نبوده و آنچه فرموده کی **والله بكل شيء عليم** با وجود آنک او در
غایت کمال است بدین صورت نیز بوجهی باشد که باید و او بدان عالم و واقف
و مراتب هر یک داند و غلط نکند و چنانک در علم او باشد و لایق آنکس و آن
چیز باشد دهد و مثال آن چنان باشد که پادشاه را لازم نبود که هر چه کند سبب
آن با هر کس بگوید چه اسرار و احوال پادشاه نه چنان باشد که هر کس آنرا فهم کند
و مصلحت آن بداند و نیز با هر کس گفتن صورت عجز تواند بود و نیز با هر کس
احوال افعال خود گفتن و شرح آن دادن مانند آن باشد که او محتاج است بمشورت
و آنک مستبد نیست برای خود یا آنک شبهتی باشد در آنچ او چیزی گوید یا کند
که دیگران را دران شکی باشد که سهو یا خطا یا بی وجهست تا آنرا عذری
گوید و محملی نهند و مقررست که چون پادشاه عادل و کامل و دانا و خیر
و مشفق باشد هر چه کند همه براستی کند و همه بندگان از سر اعتقاد و تجربه
کی کرده باشند یقین دانند که هر چه کرده و کند کج نباشد و او نیز بخود
و عقل و کفایت و راستی و درستی خود مستظهر باشد کی هر چه کند و گوید
بطریق معدلت و بصفت و راستی باشد و پیش او محقق که بندگان او آن
معانی ازو در یافته اند و بتجربه ایشانرا معلوم شده و آن معنی نزد همه مشهورست
و چون چنین باشد مانند چنان پادشاهی مستغنی تر از دیگران باشد از آنچ با کسی
مشورت بسیار کند یا اسباب افعال و احوال خود با هر کس گوید همه ازو و افعال
او ایمن باشند از آنچ چیزی که او کرده باشد بظلمی یا باطلی یا بکاری
محل حوالت کنند همه بحکم و افعال او راضی باشند و او از زبان طاعن و معارض

فارغ باشد و پادشاهی که این خلق و خاصیت و معانی درو باشد همچنان که
ظل الله فی الارض نور مظهر این صفات حق باشد که ذکر رفت والله اعلم
و احکم اینست کلمه و لطیفهٔ چند که در تفسیر آیت الله نور السموات
والارض در خاطر این ضعیف آمده بود و مناسب این بحث و مسئله بود کی بدان
مشغول بودیم و این رساله مناسب این تفسیر و این تفسیر مقوی ادله و بیان
و براهین این رسالة است امیدست که مناسب رای جهان آرای سلطان اسلام
خلد ملکه باشد و پسندیده علما و حکما اولو الالباب افتد و برضا حق تعالی مقرون
گردد ان شاء الله العزیز
بموجبی که در دیباچه این رساله تقریر رفت که حکم یرلیغ نفاذ یافته بود کی حکما
و افاضل عصر هر یک درین باب رساله سازند مولانا معظم ملک الحکما و العلما
علامة العالم یگانه جهان جمال المله والدین ابن المطهر زیدت فضایله که
از جمله افاضل و حکما عصرست و از حکم یرلیغ او را از جمله طلب فرموده
اند با ملازم بندگی حضرت علیا باشد چون دران باب رساله می ساخت و دران
حالت چند کلمه ازین ضعیف شنید و پسندیده فرمود و آن سخنان را دران ۱۴۳
رساله الحاق کرده ازین ضعیف التماس نمود تا ازان جهت یادگار با آن رساله
بهم ضم کرده جلد کنند التماس آن یگانه عصر را با آن ضم کرده شد و آن
اینست

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

ستایش کنیم خدایرا که منفردست بوجوب وجود متوحدست بکمال وجود خالق
اجناس موجودات مخترع انواع کاینات تقدس فی ذاته و جل فی صفاته پس
ثنا گوییم اورا بر جزیل افضال او و شکر کنیم مر اورا بر جمیل نوال او و صلوات
بر سید مرسلین محمد النبی و آله اجمعین **اما بعد**
این رساله ایست در لون و تحقیق ماهیت او و بیان احکام او یاد کردم در او ظاهر بعد

الخ حکما و متکلمان گفته اند و بیان کردیم در رواتج محصلان ذکر کرده اند و مرون
کردم مرانرا باعتراضات مخدوم اعظم صاحب معظم وزیر اجل اکرم مخدوم ملوک
و سلاطین محصل آرای اقدمین کاشف اسرار علوم عقلی براهین حکمی منبع فضایل
مسدی الفواضل افضل خلایق علی الاطلاق ربس امه باتفاق
رشید الملة والحق والدین اعزالله بدوام دولته الاسلام والمسلمین
و ترتیب کرده ام این رساله را بر چند مباحث

بحث اول

در تحقیق لون و بیان وجود او اختلاف کرده اند مردم دران پس قومی از قدماء
حکما بران رفته اند که حقیقتی نیست لون را البته و وجود ندارد در خارج
و نیست الا مکر شی که حاصل شود در خیال پس هرکاه که ممتزج شود هوای
شفاف باجسام شفافه متصغر در غایت صغر متکاثرة السطوح و بنفذ بر ایشان
ضوی و متعاکس کردد از بعضی از ان سطوح بر بعضی دیکر متوهم شود ایشان را
که الخا لونی هست و این بیاض است و نه چنانست چنانکه مشاهده می کنیم
سپیدی را در کف آبها یا انک آب جسم شفاف است و هوا که ممازج او کشته
همچنان و بدرستی که حاصل نشده است سپیدی الا بسبب تعاکس ضو از سطحی
بسطحی دیکر مانند او و همچنین برف که نماینده شود سپید و سبب آن آنست
که گفتیم و شیخ رئیس در بعضی از کتب خود میل کرده است بدین معنی
واعتراض کرده است برو مخدوم اعظم خواجه رشید الملة والدین
عز نصره بانک اسنادی این لون بدانچ ذکر کرده اند با انک تحقیقی نیست او را در
خارج مقتضی شود بسفسطه و بدرستی که تمامت عقلا مشاهده می کنند
بیاض و سواد و دیکر الوان را چنانکه مشاهده می کنند غیر آنها را بل خود لون شرط است
در ادراک غیر او چه بدرستی هوا را چون لون نیست مرئی نیست و اگر در شکل افتد عقل
دران لازم شود شک در مشاهده اجسام جهت انک اجسام غیر مرئی اند پیش
ایشان بذات بل بواسطه لون و ضو و انکار چنین چیزها مؤدی میشود بسفسطه

بسفسطه و لازم نمی شود از بساطت آب و هوا و عدم لون در هر یکی از ایشان
که پیدا نشود لونی بواسطه ترکب احد ایشان با دیکری و محققان از حکما بر آنند
که لون را حقیقتی هست و وجودی در خارج چه حس دال است برو و اما
سواد را گویند کان بعدم لون در خارج بر آنند که سواد متحصل شود ایشان را
در حالتی که ضو نفوذ نکند در غور چشم و محققان بر آنند که او کیفیتی وجودیست
در خارج و بحث در و چنانست که در بیاض

بحث ثانی

در انک تصور لون ضروریست حکما اختلاف کرده اند دران و قوم محصلان از ایشان
بر آنند که تصور او ضروریست چه هیچ چیز نزد عقل اقرب از تصور امور محسوسه
نیست و جایز نباشد تعریف شی باخفا و قومی که غیر محصلانند بر آنند که او مفتقر است
بتعریف و تعریف بیاض کرده بدانک آن کیفیتی بود مفرق بصر و سواد را
بدانک کیفیتیست قابض مر بصر را واعتراض کرد برو مخدوم اعظم خواجه
رشید الحق والدین عز نصره بدانک هر یکی از مردم تا غایتی که عوام و صبیان
و بله و کسانی که ندانند که حد چه باشد سواد را و بیاض را و غیر اینها را از الوان
١٤٤ شناسند و فرق کنند میان بعضی از آنها و بعضی دیکر و اگر چه ندانند آنچه گفته
آید از قبض بصر و تفریق او چه بدرستی از ان فهم نکنند الا از پس آن بعد از استقصا
در بحث و نظر با انک تمامت فلاسفه متفق الکلمه اند بر امتناع تعریف اشیا محسوسه
و بخصوص تعریف او بدانچ اخفی بود جایز نبود

بحث ثالث

در سبب حدوث لون الخ مذهب اکثر فلاسفه است آنست که سبب لون
مزاج است و بسایط را لونی نیست چه بدرستی هوا جسمی بسیط شفاف است
که هیچ لونی ندارد و آتش بسیط را نیز هیچ لونی نیست و از ینجاست که ادراک
کرده می شود اعالی آتش در مصباح جهت ترکب او از آتش و ادخنه
و ابخره متحلله از جسم مشتعل و مدرک نمی شود اصول شعلها بر صدر انه
و قرب او و اما متکلمان نسبت نمی دهند لون را بمزاج بل بفعل الله تعالی

و تقدس و جایز داسته اند وجود او در بسایط و اجزا هر یک یک واعتراض
فرمود مخدوم اعظم خواجه رشید الحق والدین عزت انصاره بمنع آنچ فلاسفه
ذکر کرده اند جهت انک دلیل بران قایم نیست و برهانی بران نگفته اند بل بر سبیل
ظن و تخمین گفته و کدام دلیل قایم شود برین مطلوب یا انک گفته اند لون قمر سواد
است و لون مریخ حمرة و لون عطارد صفره و لون زحل کمودت و این مناقضه
ظاهرست که لازم ایشان می کردد که هیچ بدفعی ایشان را از و نیست پس اگر اسناد
الوان این کواکب تخیل کنند بیرون از انک ایشان را در نفس خود چنان باشد جایز شود
این در مرکبات عناصر و لازم شود ایشان را ارتکاب مذهب سوفسطائی

بحث رابع

در سبب لونی که حادث می شود در جو مذهب حکماست که لونی که حادث می شود در جو و آن زرقة است
که آن لون حقیقی نیست بل او امریست تخیلی که او را نیست تحقیقی در خارج و سبب
او آنست که جسمی را که لونی نباشد شرح و مشاهده نتوان کرد در پس او جسمی
ملون پیدا شود همچو مظلم و در جو اجزا غباری و بخاری هست که متصاعد
شده است از وجه ارض بسبب اکتساب حرارة و می افتد بروی ضو که محسوس میست
پس هرکاه که مختلط می شود مضی محسوس جسم مظلم غیر محسوس در خیال
از مجموع حضرت از مجموع اعتراض فرمود بر ایشان مخدوم اعظم خواجه رشید
الملة والدین عز نصره بر انک حس ادراک می کند این لون را و حکم می کند عقل بوجود
او و استناد کرده با حساس پس طعن دران طعن بود در بسیار احکام مستند
بحس و اگر شروع کند ایشان باسناد کردن اشیا محسوسه باشیائی که احکام
استخراج کنند او را از احساس و ثوة نماند نزد عقل بهیچ از احکام البته پس
بدرستی که اظهر او آن باشد که متفق شود در او عقل و احساس و از ینجاست
که براهین هندسی اقوی از غیر اوست از احکام نظری جهت موافقت خیال
با عقل

بحث خامس

در بسایط الوان مذهب

حکما آنست که لون حقیقی بسیط سوادست و بیاض لا غیر و این هر دو طرف متضادند
و باقی الوان حاصل شود از امتزاج بعضی از ین با بعضی بواسطه امتزاج محلها ایشان
چه بدرستی اجسامی که مختلف الالوان اند همچو اسود و ابیض هرکاه که ایشان را
سحق کنند سحقی در غایت نعومت و امتزاج دهند شان لون اغبر حادث شود
و مذهب ابو هاشم و اتباع او از متکلمان و بعضی از علماء اقدمین بر آنست که الوان
بسیطه پنج اند سواد و بیاض و حمرة و خضرة و صفرة اعتراض فرمود مخدوم اعظم خواجه
رشید الحق والدین عز انصاره بدانک قول اینها و قول او اید یا جهت دلیل بود
یا جهت غیر دلیل پس اگر نه جهت دلیل بود اعتقاد او باطل و جهل بود و اگر
جهت دلیل بود پس ما مطالبت کنیم ایشان را بدلیل بر او و ایشان معترف اند
بعجز بر اقامت برهان برو همچنان که غبرت حاصل شود با امتزاج اسود و ابیض
همچنان سواد حادث شود از امتزاج صفرة و غبرة همچو سیاهی که حادث شود
از امتزاج زاج و آب عفص مع هذا که پیش ایشان بسیط است پس چون حکم کردند
بساطت بعضی الوان و ترکب بعضی

بحث سادس

در سبب الوان مرکبه مذهب فلاسفه است که بسایط الوان سواد و بیاض
١٤٥ است همچنان که پیش تر گفته شد و باقی مترکب می شود از اینها پس هرکاه که سواد
و بیاض جمع شود و چیزی دیکر غبرة حاصل شود پس اگر با سواد ضوی
مخالط شود اگر سواد غالب شود غلبه اندک نه در غایت سرخی حادث
شود و اگر غلبه کند سواد حادث شود قتمة و اگر ضو غلبه کند صفرة
حادث شود و اگر ممتزج شود صفرة و سواد مشرق خضرة حادث
شود و خضرة هرکاه که سواهی با او حاصل شود کراثی شد ید حادث
شود و اگر نیلی نلج با خضرة بیاضی زنجاری حادث شود و با کراثی
اگر سواد ممتزج شود و سرخی اندک نیلی حاصل شود و نیلی چو با حمرة
ممتزج شود ارجوانی حاصل شود واعتراض مخدوم اعظم خواجه رشید

الملة والدين عزت انصاره که حکم بدانچ ذکر کرده اند غیر برهانی است
چه هیچ دلیلی بران نداده اند که آن حکم مستند بظن و تخمین و همچنین احکام
یا حاء باشد تبع کردن جهت عدم برهان قطعی در و ○

بحث سابع در سبب شدت و ضعف در الوان

شکی نیست که بعضی از الوان اشد است از بعضی همچو بیاضی که در ثلج است
که اضعف است از بیاضی که در گچ است و همچنین اصحاب سواد متفاوت اند و مختلف
شده است از حکما دران بعضی گفته اند که لون شدید نوعی مخالف ضعیف
همچنان که سواد و بیاض دو نوع مختلف متباین اند همچنین بیاض ضعیف
و شدید دو نوع متباین مختلف اند و بعضی گفته اند که سبب دران امتزاج بعضی
از الوان است و خلاص بعضی پس اگر موجود شود بیاضی خالص که ممتزج نباشد
بسواد بضرورت اشد باشد از غیر او پس اگر ممتزج شود بدو اضعف گردد
متکلمان می گویند که سواد یا بیاض هرگاه که اجزاء او قلیل باشد اضعف بود
و اگر کثیر بود اقوی باشد پس هرگاه که در محلی ده جزء از سیاه باشد
مثلا سیاهی او اشد بود از محلی که در او پنج جزء بود از و اعتراض فرمود مخدوم
اعظم خواجه رشید الحق والدین عزت انصاره بر مذهب اول که اختلاف
در شدت و ضعف اگر باشتداد یا بدو اختلاف حقیقی لازم اید که انجا انواعی
بود غیر متناهی داخل در حیز ابداع میان دو طرف شدت و ضعف و این
باطل است پیش ایشان و دیگر انک عقل حکم میکند حکمی مستند باحساس
که بعضی از الوان مماثل بعضی اند و بعضی مخالف و مراتب ضعف و شدت
غیر متناهی است پس هرگاه که یافت شود از ایشان دو نوع در غایت
نزدیکی با یکدیگر عقل حکم کند بتماثل یا انک یافت شود میان اینها انواعی
غیر متناهی پس حکم بتماثل باطل بود و این تکذیب است مر حکم عقلی را
که مستند است بحس

بحث ثامن

در انک وجود لون موقوف نبود بر وجود ضو مذهب شیخ رئیس ابی
علی بن سینا مذهبی ضعیف است درین موضع که گفته است
ضو شرط است در وجود لون و چون ظلمت حاصل شود الوان باسرها
معدوم گردد و چون ضو حاصل شود الوان حادث شود و احتجاج کرده
برین که ما مشاهده نمی کنیم الوان را در ظلمت پس این یا نسبت عدم لون
بود یا نسبت وجود مانع و آن ظلمت است اول مطلوب است و دوم باطل
از انک ظلمت عدمی است نه کیفیتی وجودی تا منع ابصار کند جهت
انک انسان هرگاه که نشسته باشد در شب و پیش او ضو و دیگری دورتر ازو
بدرستی انک نزدیک اتش بود اناکی دور از اتش بود نبیند و انک دور بود نزدیکتر
را ببیند پس اگر ظلمت کیفیتی وجودی بودی قائمه بهوا و منع ابصار کردی
مستوی بودندی هر دو در عدم ابصار و چون مختلف شدند معلوم
کردیم که ظلمت عدمی است غیر مانع از ابصار پس اگر لون موجود بودی مرئی بودی
اعتراض فرمود مخدوم اعظم خواجه رشید الحق والدین عزت انصاره
که اگر ضو شرط بودی در وجود لون بایستی که معدوم شدی لون از اجسام
١٤٦ در ظلمه پس کدام سبب مقتضی وجود لون بود بعد از ان باز چگونه
محفوظ ماند بشب واقعه در اجسام منقوشه بالوان مختلفه
و ابعاد میان هر یکی ماند چنانک در اول بود و این غلط از ینجا روی
نمود و یرا که چیزی که سبب نبود سبب گردانیده جهت انک ضو را سبب
وجود لون گردانید و نیست چنان بل ضو شرط است در ادراک ذی
اللون و الوان را مشاهده نتوان کرد در ظلمت تا مشاهد نشود جهت
عدم شرط ادراک که ان ضو است ○ اینست خلاصه انچ ذکر کرده اند حکما
متقدم و فضلا متکلمان و اعتراضات مخدوم اعظم خواجه رشید الملة
والدین ادام الله دولته و اعلی کلمته بدوام دولت سلطان وجه الارض

تا روز نشر و عرض و موید باد مظفر و نصر تا روز حشر و نشر مظفر بر اعدا محروس
ازلا و ابدا محفوظ بعنایات الهی ملحوظ بالطاف ربانی بلغة یاد دولت لوتا
یوم الدین برحمتک یا ارحم الراحمین

سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم

حنس گوید مقرر این کلمات فضل الله بن ابی الخیر عالی المشتهر بالرشید
الطبیب الهمدانی وفقه الله لما یحبه و یرضاه که در شهر جمادی الاول سنة
تسع و سبعمایه بحدود درگزین همدان جمعی از افاضل عصر مصاحب بودند
و بطریق حسن الظنی که بدین ضعیف داشتند سوالی از ین ضعیف کردند
در باب علم حروف و انک در قران مجید بعضی گفته اند که هر حرفی در موضعی
حکمی و خاصیتی و معنیی دیگر دارد غیر موضعی دیگر و جماعتی بران منکرند
و مانا حجت بدست منکران نباشد اگر بطریق معقول جواب ایشان
توان گفتن نیکو باشد اگر ترا درین باب فکری باشد باید گفتن جهت التماس
بزرگان این چند کلمه که بر فور در خاطر آمد نوشته شد میگوید
تقریر و بیان انک هر حرفی از حروف قران بهر موضعی حکمی و خاصیتی و معنی
دیگر دارد و هیچ دو از ان من کل الوجوه بهمدیگر نماند و هر یک را از ان حکمی
دیگر تواند بود غیر حکم غیری درست و راست است و دران شبهتی نه و ان
بدو اعتبار بود اعتبار عام و اعتبار خاص اما اعتبار عام انک دیگر کتب
را با آن معنی مشارکت بود و آن نه قسم بود اما اعتبار خاص انک دیگر کتب

کتب را با آن مشارکت نبود و آن یک قسم بود اما قسم اول
از اعتبار عام و ان انست که بنزد عموم عقلا و حکما مقرر و مبرهن است که دو چیز من
کل الوجوه با همدیگر مانند مثلا چنانک انسان نوعیست از جانداران بمثابت
الف از حروف و از ابتدا آفرینش انچ در وجود آمد و انچ الی الکون موجود و انچ بعد
ازین تا انتها آفرینش در وجود اید هیچ یک از ایشان من کل الوجوه با همدیگر
مانند نباشند و هر یک را مزاج و طبیعت و خاصیت دون مزاج و طبیعت و خاصیت
غیر باشد قسم ثانی از اعتبار اول و ان انست که با وجود
انک مقرر شد که از ان هیچ دو با همدیگر نمانند و هر یک را معنی و خاصیت و طبیعت
دون معنی و خاصیت و طبیعت غیر باشد چون او را با جزئی دیگر ترکیب
کنند بحسب ترکیب هر لفظی خاصیتی دیگر پیدا گردد مثلا ماننده انچ
زنجبیل را مزاج و خاصیتی معین خاص بود هست چون او را با محموده
ترکیب کنند اسهال محموده زیادت کند و اگر با داروی دیگر اضافت
کنند خاصیتی ثانی دهد و مانند زاج که چون او را با مازو ترکیب
کنند سیاهی از ان متولد شود و اگر با چیزها دیگر ترکیب کنند خواص
١٤٧ مختلفه از ان ظاهر گردد قسم ثالث از اعتبار
اول و ان انست که چون مقرر شد یک حروف که با حرفی دیگر ترکیب کنند
خاصیتی ثانی از ان حروف پدید می اید و اگر با دو حرف ترکیب کنند
خاصیتی ثالث و اگر با سه حرف خاصیتی رابع و اگر با پنج حرف خاصیتی
سادس و علی هذا خواص از ان پدید اید یکی که سخن او تعلق دارد بدیگرها
بواسطه انک هر یک از ان حروف که بدان پیوندد از حرف اول را
خاصیتی زیادت گردد و همچنین دیگرها نیز که بدان حرف اولی پیوندد
هم بواسطه پیوستن بدان دو هم بواسطه پیوستن هر یک بیکدیگر هر یک از ان حروف
در میان قیاس و تقریر و ترتیب خاصیتی زیادت گردد و مثالی جهت

واکر بهم دو حرف خاصیتی

این قسم بگوییم تا واضح‌تر شود گوییم چون شخصی که او طبیب
باشد و او را خاصیتی طبیعی که مخصوص است بدو باشد در حالی که مجرد از
این سوم حکمت و کوی او ما نحور باشد حسب حال او و از او فایده و خاصیتی
به بیمار رسد و او بیمار بدو چنانک معلوم است و چون با حکیمی متصل شود
حقی و خاصیتی که بحکمت تعلق دارد از حکیم بدو و از او علم طب بحکیم رسد
و اگر با تاجری متصل شود و اگر با مطربی یا مسخره یا صانعی بحسب
صحبت و مجالست با هر یک این اوان و آن از این فایده دیگر گیرند و از آن
خاصیتی پادید آید دون خاصیت مجالست و مصاحبت با غیری و ترکیب
ادویهٔ مفرده تمام همین نسبت دارد و مثال این بسیارست قسم رابع
از اعتبار اول و آن آنست که چون بعضی الفاظ را حروف کمتر و بعضی را بیشتر است
تا حرفی که جهت این لفظ باید تمام نشود خاصیت لفظی نگیرد و چون تمام
شود خواه لفظ قلیل الحروف و خواه کثیر الحروف خاصیتی دیگر گیرند
زاید بانچ تقریر رفت و در آن خاصیت تمامت آن حروف را مداخلت و مشارکت
باشد علی السویه و مثال ـــ این چنانست که امراء هزاره و صده و ده
محتاج باشند با فراد اجناد تا آن تمام شود و ممکن نباشد تا ده نفر مجتمع نشوند
خاصیت دهه حاصل شود چه ناقص بود و چون دهه یا صده یا هزاره
بموجب مذکور حاصل شود آن خاصیت مذکور بدهد و چون تمام شود هر
فردی را از افراد ایشان با امیر دهه یا صده یا هزاره همان مشارکت باشد که دیگر
را باشد علی السویه چه هر یک را از ایشان گویند از دههٔ فلان امیرست و امیر
دهه نیز بواسطه این جمعیت تمام شود و بیکی از ایشان دون یکی امیری او ثابت نگردد
الا بهمه بطریق مساوات و چون خواص و معانی در هر حرفی دون حرفی در هر موضعی
و ترکیبی دون موضعی و ترکیبی غیر معروفست میگوییم هر کسی که اسم بر چیزی
نهند تا مناسبتی در خاطر نیاورد آن نام بر آن چیز ننهد و از آنجمله بعضی آن

بعضی آن باشد که بنزد اکثر مردم روشن و ظاهر باشد و آنرا مشتق گویند
و آنرا که مناسبت معلوم ندارد جامد و غیر مشتق گویند و ما بسیار الفاظ
مشروع بینیم که اکثر مردم اشتقاق آن ندانند تا بجایی رسد که اشتقاق
بعضی از آن از علما و دانایان نادر دانند خصوصاً کسی که بر آن واقف نباشد
مثلاً چنانک کسانی که عربی تمام نکو ندانند اشتقاق اسماء عربی ندانند و همچنین
پارسی و ترکی و مغولی و غیر آن چه بر طبیعت و وضع آن لغت وقوف نداشته باشد
و بدین تقریر غالباً آن باشد که اگر کسی که واضع آن لغت باشد مناسبتی اندیشیده
باشد و آن اسم بر آن نهاده کی دیگری آن مناسبت تصور نکند و کی مناسبت و احوال
غیری که در ضمیر او مناسبتی و وضعی آمده باشد چه تواند دانستن چنانچ اگر
جمعی چیزی که ندیده باشند و با ایشان نام آن چیز بگویند هر یک صورت
و شکل و احوال آن بر وجهی دیگر تصور کنند که اگر هر یک ضمیر خود بر جای
نویسند با دراغ تصور کرده باشند با همدیگر مانند محال ـــ باشد کی جهت
آن اسم که شنیده باشد و ذکر کرده تصوری مخصوص و معین جهت آن بکنند
و بدین تقریر نشاید کی هیچ اسمی باشد کی از مناسبتی نباشد از معنی و نسبتی
۱۴۸ که تصور کرده باشند و بدان مخصوص گردانیده و اگر از واضع آن بپرسند
هر یک را وجه مناسبت و معنی تقریر کند کمی بدین تقریر هر اسمی را اشتقاق
دارد یکی که بواسطه معانی ترکیب حروف بموجبی که در مقدمات تقریر
رفته و دانسته از عظیم معتبر تواند بودن مگر بنادر از کلال که بدانند
و یکی بواسطه مناسبتی که واضع تصور کرده و آن بعضی از آن باشد کی بعضی
مردم بواسطه معرفت بر طبیعت و از لغت معنی و اشتقاق آن بدانند و جمعی
دیگر غیر آن که واضع بوده باشد بدانند قسم خامس از اعتبار
اول و آن آنست که چون لفظی با لفظی دیگر ترکیب کنند با وجود آنکه لفظ
اول ـــ بواسطه پیوستن لفظ دوم و لفظ دوم را بواسطه پیوستن لفظ اول

بدو خاصیتی پادید آید هر حرفی را نیز از حروف لفظ اول و هر حرفی را نیز
از حروف لفظ دوم بواسطه پیوستن این دو لفظ با یکدیگر خاصیتی دیگر
پادید آید و هلم جرا چندانک پیوستن الفاظ بهمدیگر زیادت شود هم بدین
ترتیب و قیاس خواص زیادت و چون حروف بموجبی که معلوم و معین
است متعدد اند و ترکیب آن عظیم مختلف الاحوال است اقسام خواص آن
عظیم بسیار باشد و برشمردن آن متعسر بل متعذر چه هر چند مقرر شد
کی چون حرفی که با حرفی ترکیب کنند خاصیتی ثانی میگیرد لیکن اگر همان
حرف را با حرفی دیگر ترکیب کنند خاصیتی دیگر گیرد غیر آن خاصیت
که با حرفی دیگر متصور بود و لفظ با لفظ همین سبیل پس اقسام و انواع
آن هر چند نتوان گفت که نامتناهی و نامحصورست لکن ضبط و حصر آن عظیم متعسر
بلک متعذر تواند بود چه می‌بینیم که ترکیب اجسام سفلی که از چهار عناصرست
بواسطه کم و کیف این همه اجسام مختلف کی حصر آن متعسر بل متعذر است
پادید آمده و عدد حروف باضعاف آنست بطریق اولی باشد که عدد
مرکبات آن زیادت از عدد مرکبات عناصر بود و این همه لغات مختلفه که
هست و چندانک وضع کنند مجال دارد از این جهت است و مثال آن چنانست
که دو امیر دهه و اجناد او آن خاصیت نیابد که با امیر صده و اجناد او پیوندد
و از امیر صده و امراء دهه و افراد ایشان آن خاصیت نیابد که وقتی که همه
بهم پیوسته باشد و همچنین در امراء هزاره و افراد ایشان چون بهم پیوندند کارها
معظم از امیر هزاره و امراء صده و دهه و هر فردی از افراد ایشان متوقع
باشد که وقتی که از هم متفرق باشند آن خواص و قوت و شوکت نتواند بود
و کاری که ایشان باتفاق بکنند دست دهد در وقت تفرقه ایشان ممکن و میسر
نگردد و همچنین از امراء تومان و امرائی کی با ایشان باشند و افراد ایشان
و هلم جرا قسم سادس از اعتبار اول و آن آنست که از الفاظ و حروف که بهم

که بهم پیوسته باشد اگر موزون باشد از او خاصیتی دیگر باشد غیر خاصیت
ناموزون و هر حرفی را از حروف آن الفاظ در آن خاصیت موزونی مداخلت
و مشارکت باشد علی السویه و چون اوزان شعر بسیار است خواص آن
نیز متعدد باشد هر وزنی را خاصیتی دون خاصیت غیر باشد و عدد
اقسام آن بحسب عدد اقسام هر وزنی باشد که آن در کتب عروض
مثبت است و الفاظ موزون تنها آن نیست که ذکر رفت بلک هر لفظی که در آن
ثقل نبود و سعت آنک اگر از ضرورت افتد کی درستی در آورند بواسطه
حروف ثقیله مانع اضافت آن نشود پس آن لفظ از حساب موزون بدل
باشد کلاب رنگ الفاظ و مثال ـــ آن چنان باشد که قومی در میان
ایشان باشد که بجمیع علوم آراسته باشد و ورع و تقوی تمام داشته چنانک
ایشان را کی عیبی نتوانند یافت و همه قوم بدیشان مایل باشند و مرید
و معتقد بنیت خالص و چون چنین باشد آن علما اولو الالباب ـــ مذکور
نیز در حق آن خلق مشفق باشند و مربی و مرشد و چون چنین باشد آن همه قوم
۱۴۹ معتقد را از ایشان فایده و ایشان را از آن علما فایده باشد قسم سابع از اعتبار
اول و آن آنست که چند لفظ معین چون با هم ترکیب کنند که آن مقدمه
باشد جهت اثبات قاعده که آن قاعده بی آن مقدمه نتیجه ندهد و چون چنین
باشد الفاظی که جهت نتیجه ترکیب یافته باشد بی الفاظ آن مقدمه نتیجه
نتواند دادن پس الفاظ نتیجه از الفاظ مقدمه و الفاظ مقدمه از الفاظ نتیجه
آن خاصیت یابند و چون اکثر حقایق و دقایق که از عظیم شریف و جلیل است
بدین وجه حاصل میشود خاصیتی ازین معظم‌تر چگونه تواند بود و در
اکثر صور چنان باشد که اگر یک لفظ بلک حرف آن ترکیب با الفاظ مقدمه
یا نتیجه مهمل ماند از خاصیت و معانی بتمام حاصل نشود و مثال آن
چنان باشد که صفت شهری خواهند که تقریر کنند تا بارو و محلات

وبعضی احوال که بشهر تعلق دارد تصور نکنند شهر متصور نشود وشهر بان
صفات وآن صفات نیز شهر متصور نبود واکر بسیار صفات
واحوال برشمرند وتصور کنند که دران شهر مسجد جامع نبود یا بازار وحمام که
البته بدان محتاج اند نباشد ان شهر ناقص بود **قسم ثامن** از اعتبار
اول وآن انست که چون شخصی کتابی یا رساله تصنیف کند خواص الفاظ
وجزویات که در مجموع ان کتاب یا رساله باشد غیر خواص وکتب ورساله
دیکر باشد ومثال این چنانست که هر شهری ودیهی را که تصور
کنند خاصیتی داشته باشد غیر خاصیت شهری ودیهی دیکر
قسم تاسع از اعتبار اول وان آنست که هرچند بموجبی
که تقریر رفت هر کتابی ورساله که تصنیف کنند از خاصیتی باشد مخصوص
بدان لکن چون ان داخل علمی باشد از علوم وجزوی از اجزاء آن علم
مانند حکمت الهی وطبیعی وریاضی وامثال ان پس تا تمامت اجزاء هر
علمی ازین علوم که محتاج باشند بدان تا ان علم تمام شود مجتمع نشود خاصیت
ان علم بتمام حاصل نیاید وچون تمام شود وهمه باهم ضم کنند خاصیتی
که تقریر رفت از ان پدید آید غیر خاصیت اجزا او مثلا چنانچ در علم طب
که جزویست از اجزاء طبیعی تمامت علوم طبیعی حاصل نشود لکن چون
شخصی علوم طبیعی تمام داند علم طب نیز دران مندرج بود ومثال
ان چنان باشد که هر اقلیمی که هست از او خاصیتی است دون خاصیت
اقلیم دیکر وهر شهری وولایتی ودیهی وزمین را از ان اقلیم خواص
مختلفه وان همه شهرها وولایت ودیهها وزمینها که ان داخل آن اقلیمست
اقلیم واقلیم آن نتواند بود وخاصیتی خاص که از ان اقلیم حاصلست
از افراد ان واز دیکر اقالیم حاصل نشود وافراد ان درین صورت بدان
ط محتاج وان بافراد محتاج تا تمام غرض مذکور حاصل شود متصورست

که انکس که حفته است غیری بر بالین او می اید وسخن می کوید بالفظ
وصوت او وصدای شبیه باشد وان حفته بکوش شنیده واکر نیز کسی بر بالا
سر او سخن کویدهم نشنود وباید دانست که دیدن خواب بالات
بدن تعلق ندارد چه ان امریست که خاص بنفس تعلق دارد واکر قایلی
کوید که دیدن خواب بی الات بدن میسر نشود ما کوییم که دیدن
خواب بقوه مخیله تعلق ندارد جهت انکه هرچه در خواب دیده شود
ان باشد که پیش از خواب امثال ان چیزها برای العین دیده باشد
بعد از ان در حالت خواب ان چیز توان دید کوییم چون مارا محقق
ومعین شده است که بعضی انبیا را اسباب سوت وقواعد احکام در خواب
بوده وخبر از چیزها باز داده اند که هرکز کس از ایشان ندیده ونشنیده باشد پس
چکونه توان کفت که دیدن خواب بقوه مخیله تعلق دارد وامری خیالی
است یا وقوع ان بالات بدن متعلق است بلی ربادت از ان نیست که حکما
این معنی قوه متخیله میکویند ومجرد انکه معنی را بسبب اسم موسوم کردانند
یا کسی اسمی که خواهد در ازا معنی وضع کند حقیقت معنی را من حیث المعنی
١٥٨ هیچ خلل ظاهر نشود مثال این چنان تصور باید کرد که اکر کسی پادشاه
بزرکی را ساربان نام کند لازم نیاید که ان پادشاه ساربان شود ودر پادشاهی
خللی پدید اید بالحقیقه قواعد پادشاهی او برقرار باشد واورا
از ان هیچ خللی واقع نشود وهمچنین اکر ساربانی را سلطانشاه نام
کند لازم نیاید که بمجرد ان اسم سلطان وی شود بلکه بالحقیقه ان
ساربان را بواسطه ان نام سبکباری دیکر ظاهر شده باشد تا انکه مردم
بنی عقلی او حمل کنند وچون کاملان در خواب چیزی می بینند ومی شنوند
که واقع ودرست می باشد بلکه احکام ووقوع ان درست تر وراست تر از ان
می باشد که دیکران به بیداری می کویند ومی شنوند محقق میکردد که شنیدن

وکفتن بعضی با یکدیکر بی الات بدن قوی تر وصحیح تر است وچون
برین وجه متصور وواقع است چرا نشاید که همان معنی که در خواب
کاملان را حاصل است در بیداری نیز حاصل باشد وان کویایی باشد نه بزبان
وشنوایی باشد نه بکوش انبیا را وحی والهام برین وجه تواند بود واز انجا معلوم
ومحقق می شود که صوت ولفظ که در خواب واقع می کردد با حوال نفس
تعلق دارد واکر قایل مصر شود که چون قالب وجثه در میانست
البته بعضی بدان نیز تعلق داشته باشد مضایقه نمیکنیم بهر حال ما لا
کلام نفس نیز تعلق داشته باشد وازین تقریر ومقدمات مقرر ومعین
کشت که کلام نه همانست که بصوت وزبان وحلق انسان بل که بصوت
وزبان وحلق سایر حیوانات بل که جمیع اصوات جمادات تعلق داشته
باشد بحسب جهت کلام عامتر از انست که اورا بصوت وحلق وزبان حوالت
کنند ومصدق این معنی انچه حق تعالی در حق زکریا پیغامبر علیه السلام فرموده که
قال ایتک ان لا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا
رمز را استثنا فرموده واحکام کلام نهاده وچون رموز انواع بسیارست
لاشک هر نوعی از رموز نوعی از کلام باشد علی حده وهم در قران مجید حق
تعالی فرموده که وکلمته القاها الی مریم این کلمه بر زبان
وحرف وصوت ورمز هیچ تعلق ندارد لاجرم کلام ازین جهة عامتر باشد
وان کلام که بصوت وحلق وزبان انسان تعلق دارد یک نوع است از
مطلق کلام انسان چه کلام انسان عامتر از انست که از او بصوت وحلق
وزبان حوالت کنند وسایر حیوانات بل که جمادات نیز با او دران
معنی شریک اند ونیز لغات که انسان انرا وضع می کنند اول
در خارج وجود نداشت ونداشت تا وقتی که وضع کردند با کسی چه لغات
احتمال ان دارد که با وجود این همه لغات مختلفه که هست اکر هر روز لغتی دیکر

دیکر وضع کنند ممکن باشد که چندین اقسام سفلی از ترکیب وممازجت
چهار عنصر شده ومیشود وهیچ یکی در همه وجوه باهم نمانند واصل
وماده ان چهار عنصرست وان همه کثرت بواسطه کم وکیف حاصل
شده وچون ماده وترکیب لغت از حروف تهجی است که عدد ان با اضعاف
اضعاف چهار عنصرست اکر صادرات ان بعدد زیادت از چهار
عنصر نباشد بالضروره کمتر از ان نتواند بود بلکه مطلقا
هرچند چیزها که باهم ترکیب کنند ودر ترکیب اختلاف نماند
بلا کلام با اضعاف اضعاف اصل شود لاجرم لغات عظیم
بسیار وضع توان کرد وان لغات اکر موجود نبودی حصول
ان ممکن بنودی وبا وجود وجود در خارج وجود ندارد تا وقتی که وضع
وضع کرده وانکس که لغتی وضع کند اکر تصور کنیم که
هرکز دهان نجنباند وصوت او بصدا نشود وحرفی نیز ننویسد
ولغتی با خود تصور کند ممکن باشد که ان معانی در دلست
نه در زبان ودست دران باب روشن دلی نیز بعربی کفته
شعر
١٥٩ **ان الکلام لفی الفؤاد وانما جعل اللسان علی الفؤاد دلیلا**
چون انسان از جمله مخلوقات ومعلولاتست این همه قوت کلام ولغات
در وهست نه حلق وصوت وحروف بالضروره در علت زیادت
از ان متصور باید کرد وان همه قوی از علت اولی باید دانست وتا
همه انجا نباشد انجا متصور ان محال بود ومصدق این معنی کلام
ربانیست انجا که می فرماید که وانه لتنزیل رب العالمین نزل به
الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین وانه
لفی زبر الاولین واکر بعضی مردم از سر نه خبری بندارند که

که کلام بی زبان موجود نباشد و از هر انواع چندین لغات متنوع که شرح داده
شد بی زبان و صوت موجود و حاصل است در آن انکاری نتواند نمود
و منکران نتوانند شد و چون آدمی از جمله صادرات و معلولات
مصدر اول و علت اولی است چندین لغات به حلق و زبان وضع می تواند
کرد در مصدر و مبدا و علت هر آینه زیادت از آن تواند توانند بود
بلکه الی نامتناهی باشد و آیت قل لو کان البحر مدادا
لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی
ولو جئنا بمثله مددا اشارت بدین معانیست که ذکر رفت
و همچنانکه استعداد هر جنسی و نوعی و صنفی و شخصی دون استعداد
دیگری است و حسب استعداد و مناسبت هریک را کرامتی مناسب
آن بخشیده اند و می بخشند و نه فیض گسسته و نه فیاض بخیل حسب
مناسبت هر قوم و مزاج هر ولایتی لغتی نیز معین فرموده و بدل ایشان
منزل گردانید و بدین آیت که وانه لتنزیل رب العالمین نزل
به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین
وانه لفی زبر الاولین بساد خود منزل گردانید و آن سرّ را اظهارا
کرده و در لفظ آیت فرموده که وانه لفی زبر الاولین تا نه پندارند
که عرصهٔ کلام حق چنان تنگست که زیادت از یک لغت نیست
و چون مناسبت هر قومی لغتی آفریده هر قومی را لغتی دیگر چنانکه مشاهدست
می باید که باشد و حق تعالی و مصداق این معنی است
وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه فرموده
و لاشک چون زبان مناسب هر قومی باشد زبان اکمل و اشرف داده باشد
و علی البدل زبان عربی قوم اشرف و اکمل در زمانی که امضاء کار
و شروع میگردد خاتم النبیین را علیه الصلوة والسلام فرستاد و قران

بزبان عربی چنانکه مشاهدست فرستاد تا مناسب آن باشد و فایده
دیگر در ذکر وانه لفی زبر الاولین آنست که هر چیزی را گواهان
باشند موکد تر باشد خصوصا چون یاد میدهد که در کتب و زبر
اولین بوده است که تا منکران اگر بر قران منکر شوند بر کتاب خود
منکر نتوانند شد بضرورت ایشان را قران کلام خدای تصور باید
کرد و چنانکه گفته اند که القران کلام الله غیر مخلوق ومن قال مخلوق
فهو کافر بالله العظیم و معتزله و جماعتی که قران را محدث گویند
حق بدست ایشان نیست و گفتیم که لغات عظیم متفاوتست و هریک بحسب
مناسبت هر قوم آفریده شد تا زود فهم کنند و غرض از آن حاصل شود و قوله
تعالی انا انزلناه قرآنا عربیا و چون بهترین و شریفترین
زبانها آنست بدست بهترین شخصی محکم ذلک الکتاب لا ریب فیه
بهترین قومی فرستاده و فرموده نحن نقص علیک احسن القصص
و مذهب اهل سنت و جماعت آنست که انچ مکتوبست بر کاغذ مداد
همه مخلوقست و آنچه امام در محراب میخواند حروف و صوت است و همه
١٢٠ مخلوقست و این همه دالست بر کلام باری تعالی و در مذهب یهود
و نصاری باتفاق آنست که توریه کلام باری تعالی نه آن موسی و بدین
لفظ منظوم موسی آمده چنانکه در بالا ذکر رفت که بعض توریه آنست
که از دهن اید بدهن لفظ مرتب منظوم و آیت لفی زبر الاولین
بکل اشارت بدین است تا هیچکس منکر نتواند شد و همه گواه قران باشند
که اجماع امم است و اجماع لم شر [?] بهمه قوم معتبر و معول علیه است چون
چون در یک چیز امم بسیار متفق باشند قوی تر باشد و دلایل منقول
و معقول بدان بپیوندد و هیچ وجه در آن هیچ شک نماند و هر چند این
مسئله درین رساله بحد موضع واضح و روشن میگردانند لکن چون مسئله مشکل
است

و می خواهند که چنان باشد که فهم اکثر مردم برسد و احتیاج در آن اطناب
نمودن و اگر نیز الفاظ و معانی مکرر در آن بیاید لکن جهت زیادتی
توضیح و کشف معانی و بیان آن کرده می آید تا از هر تقریری معنی دیگر
روی نماید و واضح تر گردد اکنون میگوییم انچه جماعت تصور کرده
باشند که کلام همان باشد که بصوت و حلق و زبان انسان حاصل آید
و بیرون ازین کلام نتواند بود اگر غرض ایشان از کلام همین معنی بوده
باشد و این اصطلاح جهت همان معنی مذکور وضع کرده باشند بنزد آن
قوم درست باشد و در آن خللی نتواند بود باید که کلام تنها بر آن معنی اطلاق
کنند و جهت هیچ معنی دیگر اطلاق نکنند و حسب تا آن قاعده درست
باشد و استثنا می شنید و اگر بعضی از اقوام لفظ کلام را عام تر از آن
نهند که ذکر رفت و بر معانی متلون اطلاق کنند هم بر ایشان
اعتراضی نرسد و بدان واسطه عاقل نباید که غلط کند چه مناهج
و معانی و مجرّبست که اصطلاح هر قومی و هر طایفه از طوایف بسیار
نوعی دیگرست مثلا کلمه که بعضی بر مدح و کمال اطلاق کنند بعضی همان
کلمه را مردم و نقصان اطلاق کنند و نیز می بینیم که لفظی که در زمان سابق
جهت کمال و عظمت و مدح استعمال کرده اند باسباب متنوع از معنی
از آن انحطاط پذیرفته و اکنون ذم گشته و مثال این اصطلاحات
که گفتیم بسیارست و از آن جمله یکی آنست که در ولایت مصر و شام پادشاه
خود را ملک گویند و درین ولایت بجایی رسیده که دو سه را نیز ملک
گویند و در بغداد هر پادشاهی را سلطان نام میکنند و در مواضع دیگر
پادشاهان بزرگ را سلطان میگویند و بعضی مردم عوام مریدان خود را
ملک و سلطان نام میکنند و بدان راضی شود شاه نیز با آن اضافت
کرده ملکشاه و سلطانشاه نام میکنند و همچنین حکیم نام و صفت خدای

تعالی است و در قران مجید آمده و کاملان را که بصفات حق موصوف
گشته اند حکیم گفته و اکنون نیز بعضی بر همان موجب گویند لکن بواسطه
خسیس شرکا حکیم نامان که معنی و علم ایشان مطابق آن باشد این اسم
از آن مرتبه منحط گشته است و همچنین لفظ تاویل که در قران مجید که در
قران مجید بر حقایق معانی اطلاق رفته درین وقت کوتاه نظران
آن را بر نوعی دیگر حمل کنند و بسیار کلمات و الفاظ آن باشد که جهت یک
معنی مصطلح کرده باشند و بنزد طایفه جهت معانی بسیار و آن نیز
بنزد هر طایفه متفاوت تواند و چنانکه کلمه و لفظی بنزد طایفه جهت
یک معنی مصطلح کرده باشند و بنزد طایفه دیگر جهت معانی
بسیار و علی البدل و ازین جهت است که گفته اند لا مشاحة فی الالفاظ
والاصطلاحات و بهترین اصطلاح و منظوم ترین کلام
کلام حق تعالی باشد چنانکه فرموده که

١٢١ و تحقیق کیفیت معانی این بدان
وجه باید کرد که تفحص نمایند بحقیقت بدانند که هر طایفه این الفاظ
را تارةً بر معانی متنوع و مختلف اطلاق کنند و تارةً بر یک معنی و عرض
اطلاق کنند با بعد از آن بر بعضی حقیقت این اطلاقات توان
یافت چه دلالت لفظ بر معنی بر چند وجه است و از آن جمله یکی
آنکه لفظ بر معانی بسیار دلالت کند و آن بر دو قسم باشد قسم آنکه آن
لفظ را بر معانی متنوع که هر یکی را از آن خواص بسیار باشد اطلاق
کنند قسم دیگر آنکه بر معانی متنوع که افراد هر یک از آن
خواص بسیار باشد اطلاق کنند و با وجود آنکه خواص بسیار در آن
معانی باشد هر یک از آن مرکب باشد از چندین چیز دیگر

قسم اول ماند لفظ جوهر که جهت معدنیات گویند وان هم بر لعل و هم بر یاقوت و زمرد و مروارید و الماس و دیگر جواهر اطلاق توان کرد و هر یک ازان معنی و خاصیتی و کیفیتی دیگر داشته باشد و با وجود انک همه در تحت لفظ و اسم جوهر باشند و لفظ جوهر بر همه مطلق باشد اما هر یک را ازان بامتیاز چیزی جوهر گویند و هر چند همه را نام جوهر است لکن هر یک را کیفیتی و خاصیتی چون کیفیت و خاصیت دیگر مثال قسم دوم ماند لفظ جماد که ازان روی که عموم جسمانیات شاملست بر بسیار چیزها اطلاق توان کرد و ازین معنی که تقریر میرود غرض آنست که بعضی الفاظ ان باشد که بمجرد انک آنرا در عبارت آورند انک لفظی دیگر بگویند تا التزام وجود آنها معلوم گردد

ودیگر ماند کوهی که معادن جواهر باشد و چشمها ازو بیرون اید و درختها بسیار و انواع حیوانات از وحوش و طیور دران جا باشند و ان کوه مرکب باشد از چیزها متنوع مثل سنگ و خاک و گل و چشمها و درختان و خانها و غیرها و اگرچه بعضی ازین ها نه از جنس کوه باشد اما ازان روی که تمامت برانجا باشد اسم کوه دلالت کند بر تمامت ان معانی و چون این معانی دانسته باشند بعد ازان بر بعضی معانی و تاویلات قران اطلاع توان یافت چه چون هر طایفه بحسب مصطلح خود اسمی دران انا معنی وضع میکنند و بحکم لا مشاحة فی الالفاظ و الاصطلاحات هیچ یک تکذیب اصطلاحات دیگران نتواند کرد و بران منکر نتوانند شد ازان قران نیز که اشرف کلام است هم برین وجه تواند بود نیز و همچنانک ناقصان منکر اصطلاحات کاملان نتوانند شد بالضروره کاملان نیز بر اصطلاحات ناقصان منکر نتوانند شد و چون اصطلاحات قران عظیم‌تر و مشهورتر اصطلاحات

هیچ کس را بران اعتراضی نرسد و همچنین بموجبی که در مقدمه گفته شد کلام را در قران بدین وجه فرموده قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا بر محقق باشد که در عزیز هیچ چیز از کلام بیشتر نیست و معانی بسیار متنوع و مختلف در قران تواند بود لاجرم باید که کلام را بر وجهی تفسیر کنند که معانی و عبارات نامحصور دران باشد و بدین تقریر و مقدمات چگونه شاید کلام الله را بچیزی تعریف و تفسیر کردن که تنها بصوت و حلق انسان یا حیوانات یا با اصوات دیگر متعلق باشد والخ مفسران گفته اند که کلمات الله مقدورات و معلوماتست و انچه در سابق گفته شده که بعضی الفاظ انست که جهت معانی بسیار وضع کرده اند و مصطلح گردانیده مقوی این معنی است بجهت آن این ضعیف می گوید که کلمات الله لفظی است که جهت معانی نامحصور وضع رفته چنانک واضع ان باری تعالی و تقدس تعریف ان کرده
١٦٢ و ایت قل لو کان البحر مدادا بدان منزل گردانیده و چون مقرر است که اگر عامی لفظی در انا معنی وضع کند کس مانع ان واضع نتواند شد پس بطریق اولی اگر گویند که حق تعالی کلمات الله را جهت معانی نامحصور وضع فرموده و جهت انک تا مردم غلط نکنند تعریف ان بدین ایت مذکور کرده است راست و درست باشد و کسی انرا بر وجهی دیگر حمل نتواند کرد و انرا تنها بصوت و حلق و زبان نسبت نتوان کرد و چون در حکمت بنا امور و علوم بر قاعده و وضعی و قواعد و حدود و وضع و اصطلاحات هر طایفه می باید نهاد و ازان تجاوزی نتوان نمود چگونه شاید که قاعده و وضعی و حدی و اصطلاحی که خدای تعالی فرموده باشد ازان تجاوز نمایند هر اینه باید که بر نوعی دیگر

حمل نکنند و بنیاد بر تعریفی از خود ننهند و بدین تقریر و دلایل چگونه جمیع مقدورات کلمات الله باشد و کلمات صوتی یک کلمه باشد از کلام الله و در جنب ان بمثابت قطره باشد بنسبت با دریا و صوت و حروف حقیقی و عظمت و کمال در مصدر تواند بود و نفخ صور که حق تعالی در قرآن مجید بدمیدن ان وعده فرموده هم مقوی این معنی است که صوت بی حلق و زبان و حروف تواند بود چه مشهورست که نفخ صور اوازی باشد در غایت عظمت و هول چنانچه تمامت مردمان از هول ان از خاک برخیزند و معلوم و مقرر است که اسرافیل بر التی که دران دمد خلاف این الات آهن و نی و امثال این باشد که مردم مشاهده می کنند و چون چنین باشد و اوازی بدان عظیمی تواند بود پس بحقیقت از آواز از مصدر آوانها فایض گشته باشد بی وسایط جهت انک هر چه بمصدر اقرب باشد اقوی و اعظم بود و کلامی که حق تعالی بواسطه صوت و حروف و زبان بعباد داده بنسبت با مصدر اصوات و کلام هم بران وجه تصور باید کرد که در معنی این آیت وما اوتیتم من العلم الا قلیلا تصور کنند و باید دانست که هر وجود را بحسب مناسبت بعضی ازان کرامت شده چنانچه بعضی را بمثابت طلی از دریا و بعضی را بمثابت قطرات باران و بعضی را بمثابت جوی و چشمه و بعضی را بمثابت رودخانها بزرگ و کوچک و چون چنین باشد بدان سبب حق تعالی انسان و حیوانرا ازین کلام که حلق و زبان حامل آن شود بهره‌مند گردانیده باشد و هر دو همین نوع دیده باشند نشاید که تصور کنند که نوع کلام منحصرست درین یک نوع مثل آن کسانی که این تصور کرده اند بدان حکایت ماند است که گفته اند که گاوی در میان خم و گل رفته بود و در موضع که اثر سم ان گاو بود قدری اب جمع شده و برغی ازان مختصر اب

متولد گشته و چون این بزغ ازان مقدار آب متولد گشته بود و ازانجا بیرون نرفته بدانست که دریا محیط انست و ازان معظم‌تر و خوش‌تر ازان نتواند بود بر مقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون بدان خرم و خوش دل و شاد شد و از عظمت دریا محیط و از احوال و اوصاف ان غافل بود

مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال

حال ان کسانی که از مبدا و مصدر غافل باشند و بندارند که انچه ایشانرا معلوم شده چیزیست که در عالم معرفت ازان اعتباری باشد و تصور نتوانند کرد که باضعاف اضعاف انچه ایشان دانسته اند و دیده چیزها هست و باشد و چون مقدمات مذکور معلوم گشت پس مسلم باید داشت که هیچ مخلوقی نباشد که او را کلامی مناسب او نباشد بعضی مفهوم هر چیز کلام ان چیز باشد و اول کلامی وجود او باشد چه مقررست که جمیع مقدورات کلمات الله اند و چون چنین باشد لاشک بصفت کلام موصوف باشد و هر یک را مناسب وی کلمه داده باشد مصدق این معنی
١٦٣ قوله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم وقوله تعالی فی قصه سلیمان علیه السلام یا ایها الناس علمنا منطق الطیر وقوله جل و علا قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمن وجنوده وهم لا یشعرون و بطریق عقل نیز کلمات در همه چیز تصور می توان کرد چه واضع اهل کلام را در انا این معانی وضع فرموده که بر تمامت اشیا اطلاق می توان کرد چنانچه میگویند که مقدورات کلمات الله اند و نیز کلام عامتر ازانست که انرا یک چیز یا صد هزار چیز محصور توان گردانید بلکه شاملست بر تمامت مقدورات و مخلوقات و انچه مفسران گفته اند که غرض از کلمات فرمان حق است نیکو گفته اند و حق با طرف ایشانست چه هر چند

باری تعالی از کلمات صوری منزه است اما کلمات معنوی تواند بود
وازجملهٔ مخلوقات باری تعالی یک نوع انسان است که اورا بصفات خود متکلم
آفریده وازجمله حیوانات اورا بخلعت کتابت وناطقیت بحکم تشریف ایت
ولقد کرمنا بنی آدم مخصوص ومشرف گردانیده وانواع کرامت اورا فرموده
وان صفت نیز بدو داده که باوجود ناطقیت کاتبی ومتکلمی نفس
الامر درو موجودست کی اگر سخن بزبان گوید واگر هرگز نگوید ان
معنی درو موجود واز آن اعراض وکمال حاصل است وهرچند درعرف
وصورت ظاهر است که کلمه انرا گویند کی بدان تلفظ کنند ودر زبان
آرند لکن بسیار چیزها بینیم که بدان تلفظ می کنند بل باشارتی که بدست
یا بسر کنند معانی مقصود ازان حاصل شود وپادشاهان که سایهٔ حق
اند وامور کلی باایشان حوالت است اگر سخنی بزبان گویند واگر اشارتی
کنند واگر مکتوبی نویسند واگر پروانه دهند همه را سخن وحکم وفرمان
پادشاه شاید گفت وهمه کلی باشد ومفهوم ان کلی وهیچ کس را اعتراض نرسد
که درعوض این ارو درعوض ان چرا این لفظ بگفت چه همه یکیست لکن
از ان چیزها که ذکر رفت یک قسم از پادشاه صادر نشود ان حوالت بدو ازو
نقل نتوان کرد وچون ازان معانی چیزی از پادشاه صادر نشود ان حوالت
بدو ازو نقل نتوان کرد وچون ازان معانی چیزی از پادشاه صادر شود
حکم فرمان وسخن دارد وسخن هر حکم که از پادشاهان بپادشاهان وهر
فیض وآفرینش وموهبت کی صادر کرد همه را کلمات توان گفت این
تقریر چون که از جملهٔ ازینشهانه نهایت او بکلی کلام ومتکلم باشد واگر
فرمانها اورا کلمات گویند حق ار تواند بود وچون مفهوم ونتیجهٔ ظهور چیزی
وحمت اظهار چیزی است وتمامت موجودات را ظهور ازاو لاجرم تمامت
موجودات کلمات او تواند بود واهل معرفت ان گفته اند عین این تقریرات
است

وبدین تقریر وبیان لازم نیست که کلمات بصوت وزبان تصور کنند
چه همچنانک بصور رقت می بینیم که ان قدر کلمات که با آدمی منسوبست که بصوت
ولفظ بزبان در وجود می آید وبسیاری امور آنست که بواسطهٔ مداد وقلم
وکاغذ که می نویسند حاصل می اید واگر کسی اشارتی بدست یا بچشم
بکند غرض لفظ وکلام ازان حاصل می آید وبدین تقریر ومقدمات
تمامت موجودات کلمات الله باشند وخصوصا قران قدیم که فرموده
ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین
لاجرم تمامت موجودات درقران قدیم باشد وازین جهت کلمات
الله فرموده هرچند تمامت موجودات گفتیم که درحقیقت کلمات
الله باشد لکن اجراء سنت الهی چنانست که هرچیز وهرکسی را که عزتی
زیادت نهاده ودرحق آن عنایتی زیادت داشته انرا بخود مخصوص
گردانیده حبیب الله وروح الله وکلیم الله وخلیل الله وصفی الله
وجهت شرفی که حق تعالی التفات بدان داشته فرموده که هذه
١٢٤ ناقه الله وهمچنین بموجبی که تقریر رفت تمامت موجودات کلمات الله
باشند وحکم ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین
مجموع آن در قرآن قدیم هست وان عظیمتر وشریفتر ومخصوص ترجهت
آن انرا کلمات الله فرموده وتمامت موجودات درمحتوای ان مندرج
وازان خارج نه لاجرم تقریرات ووجوه کلمات الله بالفاظ قران قدیم
چنانک کلمات بدان منزل شده لفظتر چنانک واقع است وحکم بدان
موسوم ومیگوییم هرچند موجودات هر یک بصفتی از صفات
حق موصوف اند لکن لازم نیست که جمیع صفات او موصوف باشند
چه بعضی صفات سلبی است چنانک گویند شریک وشبیه
ندارد وهرچند هر شخصی درشخصیت خود شریک وشبیه ندارد یا در

بسم بصفتی از صفات باری تعالی موصوف بوده باشد اما در بوحت
وجنسیت شریک وشبیه دارند ولازم نیست که هرچه بصفتی از صفات
حق تعالی موصوف باشد غیر آن صفت چنانک درو ست اینجا باشد
بلکه شمهٔ از اندک نسبتی بان داشته باشد که در موصوف باشد
وان اندک نیز در افراد متفاوت باشد بعضی را ازان کمتر وبعضی را بنسبت
بیشتر وان بیشتر بنسبت باان صفات بمثابت جوی باکمتر بود بنسبت با دریا
یا بیشتر واگرچه ار جوی بواسطه جریان وصفا نسبت با دریا
مانند بود وباآن شرکت داشته لکن نه بهمه وجوه مانند دریا بود وهر
وهرچند دریا را بتمامت یک صفت تصور کرده ایم لکن صفت دریا واخ
بدو متعلق باشد زیادت ازان بود که در دانش هرکسی بگنجد وان
جوی که ازصفات دریا بهره دارد چندانک بزرگتر بود صفات دریا درو
بیشتر بود وچندانک کوچکتر بود صفات دریا درو کمتر وانچه بواسطه صفت
دریا از دریا حاصل شود بوجهی دیگر باشد وانچه از جوی حاصل شود بوجهی
دیگر چنانک فایده جوی برگرفتن بکلی ان باشد که زمینی چند را باآن
آب دهند ووجهی مجری ان آب باشد که اگر ان جوی نباشد آب
باآن زمین نرود وبواسطهٔ ان مجری آمدن اب شده باشد وآب دران
دران جاری گشته بدان زمینها برند وغرض که حصول ارتفاعات
است ازان حاصل شود وقطعا برزگر تصور نکند که زمین را از آب
که دران جوی جاریست پرورش ارتفاع توان داد وغرض حاصل توان
کرد وچون جوی انباشته گردد یا باطل شود اب هرچند موجود
باشد لکن ازان جوی بازایستد وزراعت باطل شود وغرضی که از
وجود ارتفاع باشد بکلی مرتفع گردد ومزارع ازان غافل باشد که ولایتی که
بحدود دریاست از جوی وکاریز وبند که همه اسباب وآلات ومجاری

است وزراعت او بوجود ان حاصل شود مستغنی گشته وبدان سبب
هیچ احتیاجی ندارد چه در ولایت بوجهی که هیچ زحمت برزیگر ومالک
وغیرها دران نیست بل که ایشانرا ازپرورده شدن مزروعات خبر نیست
تمامت پرورده میشود وکشته اب میخورد وبواسطه رطوبت وبخار دریا
وباران که بواسطه بخار باشد وارتفاعات حاصل آید بموجبی که نص قران
بدان وارد جاست وانزل من السماء ماء فسلکه ینابیع فی
الارض وهمچنین فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها
وان معانی درجنب کمال قدرت او تعالی هیچ وجود نداشته باشد
چه هرکجا که ذره از افتاب قدرت او تعالی وتقدس بتافت هزاران
غرایب عجایب موجود گردد شعر
بر بولب سلامی کرده دوش همه منزل سلام اندر سلامت
ط بس بدین وجه لازال باطل ورطوبت وبخاری که لازمه دریاست موجود
باشد ارتفاعات ساحل بی زحمت حاصل شود وچون رطوبت وبخار لازمه
١٦٥ دریاست همواره درساحل اثران باشد خورد تا پرورش مزروعات بی زحمت
وجهد میسر شود اکنون دریا را منبع واصل ینابیع تصور باید کردن
وان بخار وطل ومزروعات را عرض وفایده منبع وان جوی را وتمامت جوها
کوچک که ازان برخیزد وبدان واسطه ارتفاعات حاصل شود مانند
آلت گوش حیوانی تصور باید کرد وانچ اماسته گردد وعوض مزارع
ازان حاصل شود مانند جماعتی که کر شونده یا چیزی درگوش نهند
که هیچ نشنوند ودران صورت که چیزی درگوش نهند هرچند قوت
سامعه نه نفس الامر زایل نگشته باشد لکن ممر وطریق ان مسدود شود
مانند ان جوی اب باشد کی آب ازان بازایستاده باشد وبموجبی که
گفته شد قطعا برزیگر ولایتی که اندر دریا دور باشد وآب بواسطهٔ

جویها و کاریزها مزروعات تواند بود در پروردن مزروعات و سیراب
گردانیدن کشتها هیچ تصور دیگر نتواند کرد و کان مردم مزروعات را بهمان
وجه سیراب توان گردانید و از جهات ساحل و زراعت انجا که رحمت
مزارع سیراب و برومند باشد غافل بود و طایفه که زراعت ایشان
بدین وجه باشد ازان حال اگاه نباشند مگر بر زبکری که سیاحی
کرده باشد و چون او درایران معانی اطلاع حاصل شده جویها و چشمها و کاریزها
نزد او حقیر نماید و از او وقعی ننهند چون حال زراعت اهالی ساحل معلوم
شده باشد و دانسته که زراعت اهالی رحمت جوی و ترتیب مراران
و رعایت کاریز و چشمه و غیرها پرورده می شود و در بارا ازان هیچ نقصان
ظاهر نمی گردد و برقرار خود می باشد و با وجود انکه عرضی که مزارع ان
راحت مزروعات و وجود آب و جوی باشد ازان حاصل شود نه انکه خللی
دران مادید آید با مزارع را رحمتی باید کشید مبادی دیگر اعراض
کلی که ان طایفه که ناسطها رجویها زراعت کنند ازان غافل باشند
ازان حاصل شود مثل انکه کشتیها بسیار دران جاری باشد و انواع
تحف و عجایب دران کشتیها مندرج بود و مثل انکه انواع جواهر و حیوانات
هر یک را خاصیتی عجایب باشد ازان پدید می آید پس بدین دلیل هر کس که او را
در عالم معنی سیاحتی بوده باشد و بعضی از صفات ربوبیت و شمه از کمال
عالم الوهیت او را معلوم شده داند که مثال سمع از حضرت ما ندر پای
تواند بود که دریا محیط در جنب ان جویها کلی اعتبار نداشته باشد
در شب هی زبحر صفات جلال تو بحر محیط غرقه شود بلکه کاینات
و سامعه انسان مانند جوی مجری آب باشد و این مثال نه تنها جهت سامعه
مصور باید کرد بلکه تمامت صفات او را بنسبت با صفاتی که ان صفات او در
حق انسان ارزانی داشته همین مرتبه و پایه است و هر کس که این معنی بحقیقت

بداند از تمامت شرک درانها خلاص و نجات یابد و گوید رجعنا
من جهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر فی الجمله چون بحکم تقریر
مقدمات سابق معلوم شد که کلام ربانی و خلق جمیع حیوانات
ناطق و غیر ناطق تعلق دارد و انسان بحکم است ولقد کرمنا
بنی آدم بمعرفت علم و کلمات و اسما مکرم گشته و بعزت و اضعی
لغات و اصطلاحات مشرف شده پس محقق میگردد که اسانرا
این معانی از مصدر کلام الله فایض و صادر گشته باشد و چون
چنین باشد باید در مصدر باضعاف ان باشد چه برهان قایم است که
هر کمال که در صادر باشد در مصدر باضعاف آن باشد و درین مسئله تمامت
اهل کتاب متفق اند و نشاید که متفق نبود ندی
چه کتب اسمان همه کتب خدای تعالیست و در قران مجید اشارة
بدان فرموده که وانه لفی زبر الاولین ۝ و اولین را باسمها
آورده و حقیقت انکه در حقیقت اشیا نشاید که اختلاف باشد
مگر انچه تحریف کرده باشند و انچه در قران فرموده که لفی زبر الاولین
۱۶۲ اشارة بموسویات و عیسویات کرده یعنی از حال ایشان مختصر
نمایند و در کتب اسمان نه تنها در توریه بدان حمل است که
لوحی جوهرین که حق تعالی بدست موسی علیه السلام فرستاده
لوحی بود کلیات شرایع بران نوشته و آن نوشته نوشته
خدای تعالی بود بران لوح کتابت چنانکه موضع خط منقور بوده در
توریه موسی علیه السلام چندجایی بدین عبارت اورده است
وکلم الله موسی تکلیما و انچه است که با موسی در
بدهن مخرج گویم و تمیز در ایشی دیگر باین لفظ امده است که باری
سبحنه و تعالی با موسی بهمان مخرج گفت که کسی با شخصی دیگر گوید

و در آیتی دیگر امده است که باری سبحانه و تعالی را فرموده که اعیان
و مشایخ قوم بنی اسرائیل را جمع کن تا سخن من بشنوند موسی ایشانرا
بالای کوه برد و خدای تعالی با ایشان سخن گفت بعد از ان ایشان
با موسی گفتند که ما را طاقت و قدرت شنیدن این اواز نیست
تو بشنو و با ما بگو ما بشنویم و بعد ازان آیت گفته است که بنی اسرائیل
کدام کرامت فراموش میکنند که از اسمان با شما سخن گفتم و بعد
ازان موسی بنی اسرائیل را گفت که باری سبحانه و تعالی از میان
طوایف شما با شما سخن گفت و بس و مصدق این معنی در قران مجید
امده که واذ قال موسی لقومه یا قوم اذکروا
نعمة الله علیکم اذ جعل فیکم انبیا و جعلکم ملوکا و آتاکم ما لم
یؤت احدا من العالمین یعنی انچه بدیشان کرامت فرموده کی هیچ
کس از عالمیان نداده ان بوده باشد و چون تمامت موسویان
و عیسویان برمعنی که در حکمت ایت وانه لفی زبر الاولین یاد
کرده شد متفق اند و چندین طوایف بدین اجماع دارند و اجماع را
در جمیع امور اعتبار تمامست بالضروره مسلم باید داشت خصوصا
چون بطریق معقول ثابت شده که هر کمالی که در صادر باشد در مصدر
ان باضعاف باشد چون خبر که کلام بهمین الفاظ مبینه منظومه
در مصدر بوده باشد و بهمان موجب بر دست خاتم النبیین علیه
الصلوة و السلام فرستاده باشد و برین معنی اعتراض نشاید کرد چه چون
مسلم میدارند و می شاید که حق تعالی با موسی و هفتاد کس از بنها
که با وی بطور رفته بودند سخن گوید پس بطریق اولی که با رسول
علیه الصلوة و السلام که عظمت او تا غایتی بوده که لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و جبرئیل علیه السلام در شب معراج

چون مصاحب او بوده از عروج باز ماند و گفته است لو دنوت انملة لاحترقت
سخن گفته باشد و بهمان وجه که با ایشان گفته و ایشان شنیده اند و با او نیز
گفته باشد و او شنیده بلکه گفتن و شنیدن درین جا روشن تر و مبین
تر بوده باشد و از تعریفی و چیزی که حق تعالی در قران مجید فرموده
و ازین دلایل و امثله محقق میگردد که کلمات الله نه انست که هر
کی تصور کرده بلکه آن وضعی و اصطلاحی است که صانع بچون نهاده
و او را معلوم بوده و انرا بدان مخصوص گردانیده و این همه اصطلاحات
و قواعد کی انسان را تواند نهادن و بران قادر گشته ازان مصدر
مبدا اصطلاحات و اوضاع که در حق انسان کرامت فرموده و علم
اسما و کلمات انسان از منبع کنوز کنت کنزا مخفیا ارزانی داشته
ازانجا تواند بود بمثابت جلیلی از دریائی و ازین جهت که انسانرا انکه نویسد
کاتب گویند و انکه گویند گویا که قادر است برانکه از خود لغتی که نبوده
باشد بنهد و چون لغتی از تو بشنوند در لغتی که دانسته باشد هیچ
۱۶۷ خللی ظاهر نشود و اگر نه نفس الامر لغت نداند خود لغت وضع کند و چنانکه
وضع لغات کند بران قادر باشد بلکه دران ماهر تر و ان حیز در قوای
تر گردد و بصفات حق تعالی موصوف تر باشد و این همه انواع صفات
که بدیگر مخلوقات نداده و با انسان داده جهت ان بوده تا لایق
خلافت او باشد و ان انی جاعل فی الارض خلیفه
مناسب حال او اید و عرض از معنی کنت کنزا مخفیا فاردت ان
اعرف فخلقت الخلق لاعرف بواسطه او در میان مخلوقات روشن
تر گردد و چون تقریر رفت و مقرر شد کلمات الله ازان عامتر است
که او را الحند حیز معین مخصوص گردانند بل بر جمیع مقدورات
و مخلوقات دلالت کند پس باید که هر چیزی را حکم آیت

وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰکِنْ لَا تَفْقَهُونَ
تسبیحهم کلامی باشد و چون غرض و فایده از تلفظ و کلام توضیح
و تفهیم و تعریف حرفهاست از هر معنی که حرفی معلوم شده باشد
با شود انرا کلام توان گفت پس مفهوم هر چیزی کلام ان چیز باشد
و اول همه معرفت وجودیست چه هر شیئی که موجود باشد از ان پس
علم بمعرفت وجود ان حاصل آید و این کلام ان شی تواند بود و چون
چنین باشد تلخی سرکه و شوری نمک و شیرینی عسل و سرما و گرما و امثال
این کیفیات همه مانند کلام و لغتی است که بدان معانی مذکور معلوم
شود و کسانی که اقرار ایشان برهان ممکن که دروغ گویند و در نمک
بانچه شور باشد هیچ دروغ تصور نتوان کرد و صادق القول تر ازو
دران معنی هیچ کس نتواند بود و ازین معنی بعضی با صطلاحی
که خود وضع کرده اند لسان حال گویند اما اگر دیگری از این با صطلاح
خود لسان قال گوید محظوری لازم نباید مگر انکه معانی منشته ط
و اگر کسی گوید که نمک چنین گفت کسی که احوال نمک معلوم داشته باشد
در حال بداند که گفتن نمک شوری اوست و لسان الحال انطق من لسان
المقال و بنظم نیز گفته اند کی شعر
لسان الحال افصح من لسانی   وصمتی عن لسانی ترجمانی
شعر
حدیث عشق چه حاجت که بر زبان آرم   باب دیده چو بینی نوشته صورت حال
و این معنی در تمامت موجودات هست اما بحسب استعداد قابل
اشد و اضعف است انچه اشرفند این دریشان موثرتست و بدین
سبب از جماد تا نبات تا حیوان تصور باید کرد و چون با نسان
می رسد جهت اشرفیت او این معنی بغایت کمال میرسد و همچنانک از انسان

که مرتبه اعلاست تا جماد که در مرتبه ادنی است درین معنی
تفاوت بسیارست از انسان نیز تا مرتبه اعلی که صفات
حضرت ربوبیت باشد تفاوت بسیار تواند بود و همچنانک
جماد بنسبت با انسان چنان مینماید که هیچ نطق ندارد و میگوید
که صامتست انسان نیز بنسبت با قول و فصاحت مصدر کلام صامت
و ابکم نماید و کلام حقیقی هر این انواع که از انسان مشاهده می
افتد بلا اموری از انچه می بیند تواند بود و انبیا و مرسل هم بدین وجه
سیده باشند اینست انچه این ضعیف را در باب
کلام بخاطر رسید ان شاء الله بسند یده علما افتد و با انک تطویلی
نموده هنوز قاصر است سبحان ربک رب العزة عما یصفون
و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین

۱۶۹ وما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب
دیگر عزیزی دران همان روز سوال کرد که دران کلام قدیم و سخن خداست
و حدیث قدسی و حدیث نبوی که هر یک اسمی دارد و چون در قران مجید
حق تعالی فرموده کی وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحٰی
پس فرق میان این هر سه از یکدیگر بچه وجه باشد اگر بتقریری که مناسب
این احکام باشد کلی و توفیقی که دفع این شبهات باشد داده شود
خاطر ازان آسوده گردد جواب انچه بر فور در ط
خاطر امد این است گفته بنود عموم طوایف بجملگی ایت

ط
و چون تتبع و تفحص نمایند حکم این ایت در اقرار بوحدانیت در طبیعت
او غافل نباشد و راه توحیدان باشد کی همه از و بینند و از و دانند
بعضی بوسایط اقرب و بعضی بوسایط ابعد و بعضی بی واسطه
و چون هر چه بوسایط ابعد باشد از و می بینند و دانند انچ بوسایط
اقرب باشد بالضروره خصوصیتی دیگر داشته باشد غیر انچه بی
واسطه باشد او را رسید کی گوید لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل و هم او را لایق بود که او را حبیب خود مخصوص
گردانیده باشد و ارغایت محبت و کرامت او جهت او فرموده که
لولاک لما خلقت الافلاک و حبیب را با محب چه واسطه باید که در
میان گنجد و محب را از ان با محبوب را با محب تواند بود و احوال ط
محب با محبوب بهتر مناسبتر از غیر و نزدیکان بر احوال و احکام و قضایا
کلی و جزوی واقف تر باشند از دوران و هر چند کلماتی چند
کی این معانی دران مبسوط ترست و از فحوای ان بعضی از احوال کلام الله
و حدیث قدسی و نبوی معلوم شود در رساله کنز المعانی که در کتاب لطایف
مندرج است و در کتاب سلطانیه که انهم از مصنفات این ضعیف
است مثبت گشته و درین موضع گفتن مطول شود حالا علی سبیل
الایجاز و الاختصار مثالی که ازان معنی ازان معلوم شود بگوییم و بران
اقتصار کنیم و اگر زیادت تحقیقی خواهند از انجا مطالعه کنند گوییم
چون پادشاهی خواهد که قاعده کلی و یاساقی نیکو عام یابت و مستحکم
در ممالک خود روانه کند با عموم خلایق بدان موجب مقدم رسانند
و قانونی و حکمی باشد موکد که من بعد بسالها بسیار و امویش نکنند
و بران اعتماد کرده بمقدم رسانند و بدان موجب پیش گیرند و هیچ
یک

و کلمه چند در هر باب از علوم بر جایی نوشت و موجبی که ذکر رفت
که پیش او را بتجربه حاصل شد بر خود واجب دید انچه او را معلوم
شده بعضی گفتن و از روی نصیحت و وصیت جهت یادگار بر جایی نوشتن
و دران باب توفیق از حق عز اسمه مسالت کنید تا دست دهد و نوشته
گردد ان شاء الله تعالی حالیا درین موضع نصیحتی که مناسب
بود و این ضعیف انرا بتجربه کرده می گوید با وجود انک در نصایح بزرگان
سلف یافته بود و بنزد بسیاران مشهور لکن چون خویشتن نیز بتجربه
کرد محکم الک که گفته اند لیس الخبر کالمعاینه بواسطه ان تجربه او را
محقق تر شد که هر کاری که پیش گیرند تا انک در اول و آخر ان تامل نکنند
و عیب و هنر آن ندانند دران شروع نباید کردن چه همه دانایان صاحب
تجربه گفته اند که اول الفکر اخر العمل و چون شروع کنند دران
تعجیل نباید کردن و مجملا باید دانستن که در امور خیر تعجیل باید کرد
تا مناسب حکم حدیث نبوی باشد که فرموده کی خیر البر عاجله
و در امور شر تانی باید کردن باشد که بخیر بگردد و همچنین هر سخن که تعجیل
بشنوند تا تمام فهم نکنند و اول و اخر آن با هم موازنه نکنند و مقدمات
۱۸۰ و نتایج انرا با هم توفیق ندهند در جواب ان تعجیل نباید کرد و انچه
می گوییم کی تعجیل نباید کرد نه انست که بندارند کی کاری یک
روزه را بده روز باید کرد الا انک آن مقدار زمان دران صرف باید
کرد که انچه گفته شد معلوم گردد چه اگر ان مقدار زمان صبر نمایند
تا فهم کنند همه اندیشها و فکرها ایشان هم مختلط شود و ندانند کی چه
باید کردن و گفتن و حدیث العجلة من الشیطان در باب
ایشان وارد شده باشد و زمان هر کاری و هر اندیشه را مقداری
باشد معین که بدان مقدار زمان بحسب هر چه تمامتر بدان مشغول
باشند

وکاری و اندیشه دیگر با آن مختلط نکنند تا آنرا تمام کنند و سر نشاید
که از آن زمان بگذراند و مقدار زمان هر کاری و اندیشه مقدار بزرگی
و کوچکی و طول و قصر هر کاری و اندیشه باشد بعضی آن باشد که زمان
صبر و تأنی در آن اندک زمانی حاصل و زیادت از آن صبر و تأنی در آن باطل
بود مانند آنک کسی چون آش خورد چندان قدر صبر باید کرد که گرمی آن سوزان
نبود تا دهن نسوزاند چه اگر پیش از آن بخورد هم از آن لذتی نیابد
و تمام خورده نشود و دهن نیز بسوزاند و اگر لحظه زیادت از آنچه صبر
و تأنی باید نماید آش خورد سرد شود و ذوقی نیز نداشته باشد
و طبیعت از آن متنفر گردد و غرا د نتواند خورد و آنچه بخورد از مضرتی
نیز خالی نبود و مثل لعن الله الخاطر بعد المناظر کی در حق ایشان
وارد بوده باشد و مثل که زده اند کی باران که بعد از باران
گذشته بوشند بکاری نیاید و آنچه گفته اند که الفرص تمر مر السحاب
همین معنی است اما مثال آنچه صبر و تأنی در آن بالعکس
سال بیشتر و بهتر باید کرد مانند آنک کسی خواهد کی کوشکی بسازد اگر تعجیل
نماید و آنچه بسالی باید ساختن بیک ماه و دیوار خشک ناشده برهم
نهند ناگاه بشکند و رنج ضایع شود و بیم تحمل که مردم در زیر آن بمانند
و هلاک شوند و مانند کان دمشقی که مشهور است که بسالی تمام
باید کرد اگر بچند روز تمام کنند بکاری نیاید و زود بشکند و امثال
آن بسیار است و بدین تقدیر مقدار زمان هر کاری و تعجیل و سکونت
در آن و فرصت نگاه داشتن در هر قضیه و حد اعتدال هر کاری
بمقدار هر امری مناسب آن تواند بود و عاقل که او را حدسی نیکو باشد
از آن بدیهه بداند چه بر شمردن بتطویل انجامد و ضبط یک امر
از امور و یک قضیه از قضایا با سانی نتوان کرد و آنچه منجمان

گفته اند کی علم النجوم مشکل و منها اشارة بدین معنی است چه این سخن
در همه امور و صناعات و علوم وارد است و فرق میان عاقل و غیر
عاقل و جاهل حدس آنست که از احدس آن باشد که مقدار زمان هر کار
و هر سخن و وقت و فرصت هر یک بداند و تمییز کند و بحسب اعتدال
بوجهی در آن شروع کند کی خللی از آن واقع نشود و آنچه زود باید کردن
و گفتن دیر نکند و آنچ در آن صبر و تأنی باید کردن و سکوت گفتن و کردن
هر یک بمقدار آنک مناسب آن باشد حد اعتدال نگاه دارد تا نه کار بسبب
اهمال و زیادت تأنی در آن فوت شود و نه بسبب استعجال در آن
زیان آید و این معنی بحدس عقل دست دهد و آنک در آن ماهر گشته
باشد مثلا مانند آنچه نراد آن نرد بازند کی این یک امر است او اگر با
متعلق شرح بازیها آن دهند که هر وقت چگونه باید باختن به تطویل
انجامد لکن چون نراد نرد آموخته باشد و در آن ماهر گشته و صاحب حدس
بود چون در آن شروع کند در هر دفعه بحسب مناسبت آن حال بقوت
آن علم و عقل که داشته باشد حدس کند و بداند که در هر حالتی چگونه
بازد تا خصم برو غالب نشود و آنجا که زود باید باخت زود و آنجا که دیر ۱۸۱
باید باخت دیر بازد بهمچنین کی آن مقدار صبر در هر کاری و مبادرت
در آن حد عاقل بموجبی که تقریر رفت واضح باشد و حاجت نه که تفصیل
آن گویند و قواعد کلی در احوال و کیفیت صبر و سکونت و تأنی
و تعجیل و ادراک فرض است و اهمال ناکردن در هر کاری و مقدار
زمان آن بطریق اجمال آنست که در مقدمه گفته شد و چون این
تقریر و مقدمات معلوم می شود که هر کاری که آن مشکلتر و
احوال و قضایاء آن بیشتر باشد فکر و تأمل در آن بیشتر باید کردن
تا احوال آن معلوم گردد و تا احوال اول و آخر آن کما ینبغی معلوم نشود

و مقابله و موازنه نکنند نتوان دانستن که شروع در آن در چه وجه
بهتر و لایق تر و مناسب تر باشد و اگر پیش از حصول و وقوف در آن مبادرت
نمایند البته خللها از آن متوقع بود و انواع علوم خصوصا علوم دقیق از این جمله
است کی تا احوال آن و مقدمات و نتایج آن معلوم و مفهوم نگردد اگر
در آن شروع نمایند بحالی نرسد و ضلالت بار آورد و مقصود حاصل
نشود و موجب خجالت و شرمساری بود و اگر دیگری فایده نوشته
و گفته باشد یا بنویسد و گوید و مطالعه کنندگان و شنوندگان پیش
از آنکه تمام در مطالعه آرند یا بشنوند و اول و آخر آن بدانند و مقدمات
و نتایج آن با هم مقابله و موازنه کنند بجواب و اعتراض مشغول
شوند همین سبیل بود کی گفته شد و مانند آن استعجال مخصوص است
بعمل شیطان و العجلة من الشیطان در شان ایشان وارد بود و عظیم
بی انصافی باشد کی شخصی بسیار فکر و اندیشه کند و زحمت کشد
تا کلمه چند دقیق یا غیر دقیق بنویسد یا بگوید بدان مقدار زمان
با او صبر و تأمل نکنند که تمام مطالعه کنند یا تمام بشنوند و در آن نیک
تأمل کنند تا او چه نوشته یا چه می گوید بعد از آن بجواب
و اعتراض مشغول شوند اگر قایل آن فایده چند یک ساله یا یک ماهه
بلکه یک روزه از ایشان توقع داشتی شایستی که صبر کردندی
و در جواب تعجیل نمودندی چون قایل همان مقدار صبر و تأنی از ایشان
توقع دارد که تمام در مطالعه آرند یا تمام بشنوند پس از آن تعجیل
کردن و مبادرة در ایراد و اعتراض کار عاقلان و منصفان
نباشد چه وقتی که تمام در مطالعه آرند یا بشنوند و در آن اعتراضی و ایرادی
روی نماید با تمام تأمل و احتیاط بکنند هم شاید با اعتراض و ایراد
اشتغال نمودن و در آن حمل باید کردن که شاید که وجهی دیگر هست

هست که او فهم نمی کند اما بسبب دقت معانی و اما بسبب آنک از آن
الفاظ و عبارت و اصطلاح معانی که در آن مندرج است تمام مفهوم
او نمی شود بدان سبب باید که مثل معروف که همه منصفان و عقلا
گفته اند لعل له عذرا و انت تلوم در خاطر آرد و از روی انصاف نیک
در آن تأمل نماید تا باشد که بسر که آن انصاف و احتیاط و فکر صایب حق
تعالی او را نوری بخشد تا حق و باطل آن چنانک حق باشد دریابد و از سر
بصیرت تمام اگر اشکالی و اعتراضی باشد بگوید تا هم او را و هم دیگران را
فایده دهد و تحقیقی روی نماید و اگر بر وجه او را معلوم شود چون
حکم و فوق کل ذی علم علیم محقق است که از و دانا تر
و استاد تر دیگران هستند آن معنی را بر محک ضمیر استادان که از و کامل
تر و داناتر باشند بزنند تا اگر ایشان از او وجهی و شرحی دانند تقریر کنند
تا او را معلوم شود و اگر ایشان نیز بدان منکر باشند و بموجبی که او را اعتراض
و ایراد روی نموده ایشان نیز همان تا عیب مقر باشند او نیز مقر شود
و چنانک بتجربه رفته بسیار بین مردم ازین قسم مشغول [illegible] باشند و سبب ۱۸۲
از اعتراض فاسد بی علمی و کوتاه نظری و نه عقلی باشد و آنک هر یک
از ایشان از روی تقلید و مثل چیزی که آموخته و آن نه علم نافع
باشد نام علم باشد نعوذ حقایق هر کار و هر علم نرسیده باشد و
دقت معرفت آن دقایق در نیافته از آن غافل بوده و احوال
و عین الرضا عن کل عیب کلیلة و لکن عین السخط تبدی المساویا
شامل اکثر مردم تواند بوده بدان مختصر علم و عقل که داشته
باشد حکم آیت کل حزب بما لدیهم فرحون حتم و بار آن
بود و محبت ایشان از حد آن و چنانک آن در دل و در بن لی و راسخ گشته
که ماورای آن دانشی و مرتبه و خوبی تصور نتوانند کردن و احوال

انسان مناسب این بود که گفته اند شعر

مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال

و کسی را که میل و هوس چیزی باشد هر چند آن چیز باطل بود و او را
مضر و بیخوار از آن تجاوز نتواند نمود و ترک آن کرد و اگر ناصحی او را
نصیحت کند از غایت جهل فهم نکند یا اگر نیز فهم کند گوید

امام دل منست کو زنگی باش و گوید مصراع

در چشم من آید و جمالش نگوید و ماند بیمار که او را میل بچیزها
مضر باشد و هر چند داند که مضرت است آن را خورد و گوید شعر

بحرص ار شربتی خوردم مگیر از من که مشتاقم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

و آن بیمار که خود نداند که مضرت بالضروره ترک آن نتواند کردن
و آن را خورد تا هلاک شود و غفلت و میل طبیعت با جهل نیست
که حجاب دیده هر صاحب بصیرت می شود و نور درون را بظلمت
متبدل گرداند و چون جهل با آن اضافت شود بخلاف نور
علی نور ظلمة علی ظلمة باشد چنانکه حق تعالی میفرماید که
ظلمات بعضها فوق بعض و مطلقا میل طبیعت و غفلت آدمی
چنانست که اکثر مردم با وجود آنکه می شنوند و می دانند و می بینند که
این چند روزه عمر مختصر درین دنیا فانی بزودی گذرانست و آن را
بنیادی و اعتباری و بقایی زیادت نه و احوال عقبی بخلاف آن
و ناصح او خدا و رسول و سبب محبت دنیا و بدان این نصیحت قبول
نکند و مختصرات احوال دنیا و لذت آن که همه رنج و عناد است
این بود مشغول گردد و ترک لذات و نعیم عقبی گیرد و مناسب این
احوال آنست که حق تعالی فرموده که أتستبدلون الذی هو أدنى
بالذی هو خیر و حکیم سنایی گوید شعر

و آن بزه در کرد

ترا یزدان همی گوید که از دنیا مخور بسیار ترا ترسا همی گوید که در صفرا بخور حلوا
ز نهر دون بنگذاری حرام از گفته یزدان و لیکن از نه بهر تن مانی حلال از گفته ترسا

و چون این معنی در طبیعت اکثر مردم مرکوز است لا سیما میل و هوس
هر شخص بحسب احوال او عظیم موثر بود خصوصا که جهل و نادانی و حماقت
با آن یار باشد و در طبیعت او بمرور ایام راسخ گشته باشد و بدین تقدیر
چنان کسان اگر نیز سخنان نیکو دیگران در مطالعه آرند و سبب
در آن تامل کنند تا چون بزبان با ایشان تقریر کنند فهم ایشان
از آن قاصر آید و قبول نکنند فکیف که تمام مطالعه نکنند یا بشنوند
و در آن تامل و تانی ننمایند جهل چنان کسان بجایی رسد که اگر نیز
استادان عالم کامل از روی شفقت ارشاد و نصیحت ایشان کنند بر حماقت
و نادانی او حمل کنند و قطعا از او نیز نشنوند بلکه قاصد او شوند و او را
هلاک گردانند و خود را بدوزخ برند و جهت این قضیه عقلاء هند
مثلی گفته اند و اشاره بجنس قوم کرده بموجبی که در کتاب کلیله و دمنه
آمده و چون آن مثل و حکایت عظیم مناسب و مطابق احوال این طایفه
است یاد کرده شد هم جهت نصیحت و تنبیه این قوم درین موضع نوشته ۱۲۳
می آید و آن آنست که گفته اند جوقه بوزنگان در کوهی بودند
ناگاه برف و دمه آغاز کرد و از سرما عظیم متاذی گشتند و در زحمت
افتادند و آتش که بدان گرم شوند محتاج شدند ناگاه کرمی را دیدند
که با آتش می ماند و آن را یراع گویند گمان بردند آتش یافتیم غنیمت شمرده
هیزم جمع کردند و بر سر آن کرم نهادند و بادمی دمیدند تا بر افروزد
و چون نه آتش بود بر افروختن صورت نبست و شب آنکه بدان
مشغول شده بودند برف و دمه را چاره دیگری کردند کلاغی
بر درختی نشسته بود و بجمعیت دانست که آن کرم است نه آتش

و از راه شفقت و ارشاد و تنبیه ایشان آواز می داد و می گفت این کرم
است نه آتش این زحمت که می کشید باطل است و چون بدان مشغول
گشته اید و برف و دمه و سرما را چاره دیگر نمی کنید روزگار بدین کار
باطل بسر رود و چون چاره دیگر نیندیشید و نکرده باشید عاقبت آن ان کرم
جز هلاکت چیزی دیگر متصور نبود چندانکه او بانگ زد چون مانند آتش
روشن بود و ایشان بالاکلام نظر و علم و عقل خود را معتقد سخن او موثر
نمی آمد و می پنداشتند که او جاهل است و فضول و ایشان عالم و عاقل و قطعا
مسموع نمی داشتند بلکه بدان خود التفات نمی کردند و بطریق
می رفتند که هر زمان می گوید و ما را تشویش می دهد کلاغ از غایت
شفقت اندیشه کرد که نزدیک ایشان روم و معقول تقریر کنم تا ترک گیرند
در حال که نزدیک ایشان رفت و بارشاد و نصیحت و تنبیه ایشان مشغول
شد ایشان از غایت حماقت و انکار عظیم که بود داشتند بطیره رفتند
و از هر جانب در جستند و کلاغ را بگرفتند و پاره کردند و نصیحت در ایشان
موثر نیامد و بریشان حرکت مضر بود تا سرما زیادت در ایشان اثر کرد
و همه بمردند الحق بوزنگان که بوزنه بآدمی ماند و آدمی نیست
و حرکات کند که بحرکات آدمی ماند لکن بحرکات مردم عاقل مانند نبود
همچنین جماعتی که ایشان بی علم باشند و سعی نمایند تا سخن علما و حکما
بدانند و نصایح ایشان قبول کنند ایشان عالم و عاقل نباشند بلکه
علم و عقل ایشان مانند علم و عقل علما و عقلا نباشد و چون نصیحت قبول
نکنند سرانجام ایشان مانند سرانجام آن بوزنگان باشد و در حق ایشان
گفته و کلمات کونوا قردة خاسئین در شان ایشان وارد
بود اکنون ای برادران و ای عزیزان این کلمات که نوشته شد مطالعه
کرده در آن تامل و تفکر کنند و از روی انصاف در آن بنگرند اگر این نصیحت

نصیحت و وصیت و تقریر است و درست است و قبول کردنی قبول
کنند و سعی نمایند تا در معرض این طایفه که ذکر رفت نباشند و نسبت
شما با آن بوزنگان نکنند عقل و انصاف را کار فرمایند و سخنان مردم
که نوشته باشند یا گویند تمام در مطالعه آرند و بشنوند و بموجبی
که تقریر رفت در آن صبر و تانی نمایند و از سر فکرت و بصیرت تمام اول
و آخر و مقدمات و نتیجه آن با هم دیگر موازنه و مقابله کرده در آن
تامل و تفکر کنند اگر اشکالی روی نماید از استادان و معلمان
مشار الیه برسند تا اگر بر ایشان پوشیده مانده باشد حق و باطل
آن از استادان معلوم کرده با ایشان تقریر کنند و اگر
فایده غریب باشد با ایشان بگویند و هر چند این ضعیف را حد
و مرتبه آن نیست که کسی بسخن و نوشته او التفات نماید و ابرام مطالعه
کند یا بشنود لکن اگر کسی منعما متفضلا میل کند که بدان التفات نمایند
و بمطالعه آن مشغول شوند از کمال کرم و نصفت و شفقت و حسن
اخلاق ایشان همین معنی توقع دارد که ذکر رفت با حق تعالی روز بروز نور
ایشان زیادت کند و ایشان را نیکبخت دنیا و آخرت گرداند ۱۲۳
ان شاء الله تعالی وحده العزیز

حمد و ثنا و شکر و سپاس بی کمال مر باری را عز و علا زیبد که آفرینند

۱۹۲۹